

# وصیت در ولایت

پاسخی مختصر بر کتاب «وصیت در امامت» نوشته آقای شهبازیان

از مخالفین دعوت یمانی آل محمد، سید احمد الحسن علیه السلام

بهار ۹۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَتَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾<sup>۱</sup> (و بعضی از مردم سخنان بیهوده را می‌خرند تا مردم را از روی نادانی، از راه خدا گمراه سازند و آیات الهی را به استهزاء گیرند؛ برای آنان عذابی خوارکننده است).

از جمله سخنان بیهوده، جدل اهل باطل با اهل حق و القای شبهه‌ها بر ضد دعوت‌های پیامبران و اوصیاست.<sup>۲</sup>

---

۱. لقمان، ۶.

۲. سید احمد الحسن علیه السلام، پاسخ‌های روشنگرانه، ج ۶، س ۵۲۷.

## فهرست

- پیش‌گفتار ..... ۶
- اشکالاتی در مقدمه کتاب ..... ۱۳
- وصیت مکتوب و نازل شده از آسمان ..... ۱۹
- محتوای وصیت نازل شده از آسمان ..... ۲۱
- لوح حضرت فاطمه (علیها السلام) ..... ۲۸
- وصیت آشکار ..... ۳۲
- آخرین وصیت مکتوب و آشکار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و روز نگارش آن ..... ۳۴
- دو روایت از کتاب سلیم بن قیس هلالی در باب وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ..... ۳۷
- نگارش وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پنجشنبه یا شب وفات؟ ..... ۴۳
- چگونگی به‌کارگیری وصیت در شناخت مدعیان ..... ۴۷
- تأثیر وصیت در نقد فرقه‌های گذشته ..... ۵۶
- روایت شیخ طوسی از وصیت شب وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بررسی آن ..... ۵۷
- ادعای ضعف سندی روایت وصیت ..... ۵۹
- پذیرش یا رد متن توسط شیخ طوسی ..... ۶۱
- تواتر یا عدم‌تواتر روایت وصیت شیخ طوسی ..... ۶۹
- چند نکته ..... ۷۷
- دیدگاه شیخ طوسی درباره تواتر روایت وصیت ..... ۸۱
- تعارض با مبانی شیعه ..... ۸۲
- تعارض درونی متن ..... ۸۵
- استناد یا عدم‌استناد به وصیت شب وفات قبل از احتجاج سید احمد الحسن (علیه السلام) ..... ۸۸
- معنای عاصم از گمراهی بودن وصیت ..... ۸۸
- استناد شیخیه به وصیت منقول شیخ طوسی؟ ..... ۱۰۴
- استناد علی‌رضا پیغان به وصیت منقول شیخ طوسی؟ ..... ۱۱۱
- بررسی آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره الحاقه ..... ۱۲۰
- احتجاج امام رضا (علیه السلام) با علمای یهود و نصارا ..... ۱۳۱
- مهدی اول، فرزند باواسطه یا مستقیم امام مهدی (علیه السلام)؟ ..... ۱۵۲
- بررسی روایت تفسیر عیاشی ..... ۱۵۷

سخن پایانی نویسنده ..... ۱۶۰

سخن پایان ..... ۱۶۲

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله

الطاهرين الائمة و المهديين و سلم تسليماً كثيراً

## پیش گفتار

امر خداوند متعال در زمین بر این قرار گرفت که خلیفه و جانشینی برای خود در زمین و در بین اهالی آن قرار دهد؛ به گونه‌ای که اولین انسانی که روح بلند انسانی در او نهاده شد همو خلیفه الهی بود تا همهٔ انسان‌ها همراه پیامبری باشند که با وحی در ارتباط است.

این امر و ارادهٔ الهی در زمین باعث شد تا همواره انسان‌های پاک و خالصی از سمت خداوند انتخاب شوند تا امر هدایت مردم را بر عهده بگیرند؛ تا جایی که تاریخ، بیش از صد هزار فرستادهٔ الهی را به مردم معرفی کرده است. از سوی دیگر ذات انسانی به دنبال بعضی خواسته‌های نفسانی لذت‌بخش، هر راهی را برای شیطنت و ارضای هواهای نفسانی به خدمت گرفته است. از این میان کسانی به دنبال نفس اماره و شیاطین خارجی سعی فراوان کردند تا خود را در جایگاه انبیای الهی و خلفای صادق قرار دهند تا بتوانند ریاست دنیایی و اخروی مردم را به دست آورند و از این راه، نفس سرکش خود را در شهرت‌طلبی و ریاست‌طلبی ارضا کنند. به همین سبب شاهدیم که پایه‌پای انبیا و حجج الهی، مدعیان دروغینی نیز وجود داشتند و بسیاری از مردم را فریفته و آن‌ها را گمراه ساخته‌اند.

وجود این مدعیان دروغین نه تنها باعث گمراهی مردم می‌شد، بلکه مهم‌تر اینکه کار را برای مدعیان صادق بسیار سخت می‌کرد. همیشه انبیای الهی در زمان ظهور و بعثتشان با این مشکل مواجه بودند که چگونه مردم را متوجه صدق کلامشان کنند و امرشان را از

مدعیان دروغین جدا سازند. اگرچه انبیای الهی و مدعیان صادق، ادله و قوانین تام و کاملی با خود داشتند که حجت را بر همگان تمام می‌کرد، اما ترس از وجود مدعیان دروغین و ترس از دام آن‌ها که منجر می‌شد تا زحمات دین‌داری آنان به هدر رود، ذهنشان را بسته و عقل‌ها را خاموش و گوش‌ها را کر و چشم‌ها را بسته نگه می‌داشت؛ از این رو انبیای الهی همیشه با کلماتی مشابه یکدیگر مواجه می‌شدند: دروغ‌گو و کذاب، مجنون و دیوانه، ساحر، کاهن، جن‌زده، طالب ریاست و ...

وجود این ترس در مؤمنین امری طبیعی است تا حواسشان را بیشتر جمع کنند و در دام این شیادان نیفتند و دینشان را تباه نکنند؛ اما این ترس نباید باعث شود تبدیل به یک انسان کور و کر شوند که هیچ حرفی را نشنوند و بررسی نکنند و درباره کلام دیگران و مدعیان، تعقل منصفانه نکنند. چون جهنم در دو سمت این راه وجود دارد و شخص نباید از آن طرف بام بیفتد؛ و چه بسا این‌گونه است که نتیجه انکار و عدم توجه به مدعیان صادق نه تنها دینشان را حفظ نمی‌کند، بلکه از آن‌ها دشمنانی برای حجت‌های الهی می‌سازد که با ندای الله اکبر سر پیامبران را بریده و قصد قربت می‌کنند؛ نوح پیامبر را با تمسخرشان آزار داده و ابراهیم خلیل را وارد آتش می‌کنند، شبیه عیسی را به صلیب کشیده و با پیامبر خاتم به جنگ بر می‌خیزند و در نهایت شقاوت، فرزند رسول خدا ﷺ را خارجی می‌نامند و سرش را بر نیزه می‌کنند.

اگر در سیره انبیای الهی و دین مبین اسلام و مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام) هم خوب دقت کنیم می‌بینیم که بیشتر سعی و توانشان بر این بوده است که مبادا به حجت‌های الهی ایمان نیاورند یا به تمسخر آن‌ها پردازند:

- ﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾<sup>۱</sup> (افسوس بر این  
 بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنان نیامد، مگر اینکه او را استهزا می کردند).
- ﴿وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَاقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ  
 أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾<sup>۲</sup> (و مردی از دورترین نقطه شهر با شتاب فرارسید، گفت: ای قوم  
 من! از فرستادگان (خدا) پیروی کنید. از کسانی پیروی کنید که از شما مزدی نمی خواهند  
 و خود هدایت یافته اند).
- ﴿قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالَهُ وَ وُلْدَهُ إِلَّا خَسَارًا﴾<sup>۳</sup> (نوح گفت:  
 پروردگارا! آن ها مرا نافرمانی کردند و از کسانی پیروی نمودند که اموال و فرزندانشان  
 چیزی جز زیانکاری بر آن ها نیفزوده است).

با این اوصاف و سفارشات، عاقلانه به نظر نمی رسد که انسان مؤمن برای خلاصی از  
 دام شیادان دروغ گو، توجهی به کلام حق مدعیان صادق نکند یا بدون بررسی سعی کند  
 با شبهات بی ارزش عذری برای عدم ایمان خود بتراشد. بر مؤمن حق جو لازم است در  
 همه احوال خود را آماده کلام حق کند و هر زمانی که حجت الهی با دلیل و نص معتبر  
 ظاهر شد کلامش را منصفانه بررسی کند و به او ایمان آورد و حقیقت سجده بر آدم عَلَيْهِ السَّلَام  
 را محقق سازد؛ نه اینکه به دین قبلی و موروثی خود چنگ زند تا خودبه خود امر برایش  
 واضح شود. در غیر این صورت این شخص دچار دگم و رفتار متعصبانه غیرمنطقی شده  
 است.

آنچه در این بین بیشتر مردم را از سمت وسوی کلام حق انبیا و مدعیان صادق دور  
 می کند و آن ها را می ترساند، خطابه ها و شبهاتی سست و بی ارزشی است که از سوی علما

۱. یس، ۳۰.

۲. یس، ۲۰ و ۲۱.

۳. نوح، ۲۱.



و مدعیان دین بر مردم بی‌نوا و جاهل و غافل عرضه می‌شود؛ به‌گونه‌ای که امر را چنان می‌کند که در تأیید یا تکذیب مدعی مجبور شوند از آنان تقلید کورکورانه کنند و حقیقت علمی آن سخنان و ضعف آن شبهات بر مردم پوشیده بماند.

در غالب اوقات، علمای دین چنان جایگاهی بین مردم پیدا می‌کنند که رهایی از آن برایشان سخت است و در نتیجه، عکس‌العمل‌های آن‌ها در مواجهه با مدعیان به‌گونه‌ای است که خطری آن جایگاه را تهدید نکند؛ البته همیشه با ظهور حجت خدا و خلیفه الهی این جایگاه به خطر می‌افتد؛ چون علما مجبورند تمام سعی و تلاش سال‌های متمادی خویش را نادیده انگارند و همه امور دینی و دنیوی را به خلیفه معصوم الهی واگذار کنند. گاهی اوقات شخصی در لباس دین و حوزه زحمات سال‌های زیادی را متحمل می‌شود که شاید بتواند چند سال اندکی از پایان عمر خویش را بر کرسی فقاقت و مرجعیت تکیه بزند و البته در همه این سال‌ها او خود را فریب می‌داده است و گمان می‌کرده که برای خدا خالصانه تلاش می‌کند:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسَبُونَ صُنْعًا﴾<sup>۱</sup> (بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم در اعمالشان خبر دهیم؟ آن‌ها کسانی هستند که سعیشان در زندگی دنیا تباه و گم شده است و خود گمان می‌کنند که کار نیکی انجام می‌دهند).

شیطان چنان درون قلبش لانه کرده است که گاهی خودش نیز خودش را طلبکار خدا می‌داند و گمان می‌کند که راه حق با او شناخته می‌شود؛ و بیچاره‌تر از آن‌ها مردمی هستند که بر آن‌ها تکیه و امر دین و دنیایشان را به آن‌ها واگذار کرده‌اند؛ غافل از اینکه

این گونه نیست که هرکس خدا را قبول داشته باشد و برایش سینه بزند، خدا نیز او را قبول داشته باشد.

این نکته و این رهنمی دربارهٔ مسائل مهدوی و مدعیان امر مهدویت نیز به عیان مشهود است. اگر در مقدمات کتبی که توسط متخصصین مهدویت در مواجهه با مدعیان مهدویت نوشته شده است دقت داشته باشید، می بینید که آن ها ابتدای کلامشان را با این مسئله شروع کرده اند که مدعیان دروغین فراوانی وجود دارند و مبادا به دامشان بیفتید و بر مردم است که از علما تقلید کنند و در امور دین به آن ها مراجعه کنند. سپس چند نمونه از مدعیان کذاب را ذکر می کنند تا خواننده را کاملاً با خود همراه سازند و او را بترسانند و در نهایت بدون دقت کافی و عالمانه و بلکه با تقلید کورکورانه کلامشان را در رد این مدعی بپذیرند؛ تا جایی که کلام و نوشته های شخص مدعی (فارغ از صادق یا کذاب بودن آن مدعی) را نه تنها بررسی نکند، بلکه آن را جزو علوم ضالّه بداند و توجه به آن را حرام شرعی تلقی کند.

مؤمنین باید متوجه این نکته باشند که بررسی کلام مدعی و اطلاع از صحت و سقم آن بر همه لازم است؛ زیرا تقلید در عقاید جایز نیست و بر همگان واجب است در انتظار حجت موعود باشند و در هنگام ظهورش او را بپذیرند و با علم و آگاهی به او ایمان بیاورند؛ بنابراین از باب مقدمه واجب نیز بر همگان ضروری است تا در این مسائل به دقت تحقیق و بررسی کنند. این جدای از مسئله حرمت رجوع به علوم ضاله است. علوم یا کتب ضاله کتبی هستند که پس از بررسی و تحقیق، علم به گمراهی آن حاصل می شود و در ادامه نباید به این کتب مراجعه کرد تا مبادا در پی رجوع دچار اشتباهی شویم؛ اما اگر هر باور غیرمنتظره و خلاف عقیده قبلی را به این بهانه کنار بزنیم دیگر راهی برای علم به دعوت انبیای الهی و حجج معصوم وجود نخواهد داشت و مردم از این باب دیگر توجهی به کلام حق مدعیان صادق نمی کنند:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>۱</sup> (پس بندگان مرا بشارت ده؛ همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آن‌ها پیروی می‌کنند. آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده، و آن‌ها خردمندان‌اند).

وجود مدعیان کذاب امری طبیعی است؛ اما هیچ ربطی به دعوت حق انبیا و حجج الهی ندارد؛ بلکه تاریخ نشان داده است که مدعیان صادق، امرشان را در بین همین مدعیان کذاب بر مردم عرضه می‌کردند؛ به بیان دیگر اینکه، مدعیان صادق الهی صبر نمی‌کردند تا زمانی برسد که مدعی کذابی وجود نداشته باشد یا برهه‌ای برسد که امکان ظهور مدعی کذاب در آن نباشد که البته چنین برهه‌ای وجود ندارد. هواهای نفسانی و شیطانی انسان در هر زمان و با فرماندهی ابلیس آماده ظهور هستند و بلکه این ظهور در برهه‌هایی که امر ظهور انبیای الهی در آن وعده داده شده است بیشتر نیز خواهد بود؛ پس، از نگاه علمی و منطقی، وجود مدعیان کذاب نباید مانع بررسی و تحقیق ما در امر حجت‌های الهی شود؛ بلکه انسان منتظر و مطیع در میان همه این‌ها دنبال گم‌شده خویش می‌گردد تا مبادا ظهور کرده باشد و دستش از دامن وی کوتاه باشد. این مضمون همان دعاهایی است که صبح و شام بر زبان داشتیم:

(اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ الدَّائِبِينَ عَنْهُ وَ الْمُسَارِعِينَ إِلَيْهِ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِهِ وَ الْمُحَامِلِينَ عَنْهُ وَ السَّابِقِينَ إِلَيَّ إِزَادَتِهِ)<sup>۲</sup> (پروردگارا مرا از انصار و یاوران و مدافعان (مهدی) قرار بده و از کسانی که در انجام حوائجش سرعت می‌گیرند و پشتیبان وی هستند و در ارادت به وی از دیگران سبقت می‌گیرند).

۱. زمر، ۱۷ و ۱۸.

۲. دعای عهد.

این فقرات شریف اشاره می‌کند که چه بسا صاحب‌الامر علیه‌السلام در وقت ظهورشان غریب واقع شوند و نیاز است برای یاری وی و اینکه جزو ارادتمندان و انصار آن حضرت باشیم و اینکه از دیگران برای ایمان به وی و کمک به آن حضرت و انجام حوائجش سبقت بگیریم، دعا کنیم تا توفیق الهی نصیبمان شود؛ نه اینکه با خیالی خوش و آسوده به زندگی خویش بپردازیم و هم‌اکنون که بیش از هر زمان دیگری بوی ظهورشان به مشام منتظران و مشتاقان می‌رسد با مشتی شبهه و سؤال با حجت خدا مواجه شویم و او را تکذیب و تمسخر کنیم و تاریخ مردمان عصر ظهور انبیا را تکرار کنیم.

پس عقل و منطق و انصاف حکم می‌کند کسانی که در مخالفت با دعوت مبارک یمانی (ع) قلم فرسایی می‌کنند، از عوام‌فریبی بپرهیزند و این نکته را نیز متذکر شوند که در کنار تمام مدعیان دروغینی که وجود داشته یا دارند، مدعیان صادق و انبیا و حجج الهی نیز وجود داشتند و آن‌ها نیز خود را به مردم معرفی کردند و البته با تمسخر و انکار آن‌ها مواجه شدند؛ به طوری که بیشتر از مدعیان کذاب - که شاید تنها به اندازه انگشتان دست اسم و رسمی از آن‌ها به یاد داشته باشیم - مدعیان صادقی هستند که با اسم و رسم و تاریخ آن‌ها آشنا هستیم؛ از آدم ابوالبشر تا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و شعیب و صالح و لوط و الیاس و شیث و یحیی و یعقوب و یوسف علیهم‌السلام و ... و تا پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه بزرگوار علیهم‌السلام از نسل ایشان. همه این بزرگواران آمدند، اما به نص صریح قرآن مورد تمسخر و استهزا قرار گرفتند.

کتاب پیش‌رو تلاشی است از یک بنده ناچیز که هدایتش را مدیون سید احمد‌الحسن علیه‌السلام است. این نوشته در پاسخ به کتاب وصیت در امامت، نوشته محمد شهبازیان به نگارش درآمده است.

سابقه نویسنده کتاب، آقای شهبازیان، در دشمنی و لجاجت غیرمنطقی و غیرعلمی بر کسانی که با دعوت یمانی آشنایی دارند پنهان نیست. هر از چندگاهی با پیدا کردن اشکالی که روی آن به‌خوبی فکر و دقت منصفانه نکرده است، هیاهو کرده و قصد ایجاد

خداوند بر دعوت مبارک یمانی را دارد؛ غافل از اینکه در بسیاری از مسائل با ندانم‌کاری، به اصل مبانی شیعه لطمه وارد می‌کند.

آقای شهبازیان در این کتاب سعی کرده است با ارائه اقسام وصیت و چگونگی و جایگاه آن در امر امامت، استدلال سید احمد الحسن علیه السلام به وصیت منقول شیخ طوسی را باطل کند. بنده تلاش نمودم تا قدم به قدم با کلماتش همراه شوم و اشتباهات و نادرستی نظراتش را تبیین کنم. خوانندگان پس از مطالعه این کتاب و مقایسه با نظرات جناب شهبازیان متوجه اوج اشتباهات این شخص خواهند شد و خواهند دانست که چگونه ممکن است افراد زیادی از این طریق و ندانسته گمان کنند که بر دعوت یمانی اشکالاتی وارد است.

### اشکالاتی در مقدمه کتاب

وی در ابتدای کتاب خویش در مقدمه می‌نویسد: «با توجه به روایات ائمه علیهم السلام، وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از راه‌های اثبات امامت می‌باشد... همچنین وصیت مورد استفاده در اثبات امامت به دو قسم مکتوب و آشکار در روایات تقسیم شده است.»

در این کلام که پایه اصلی مطالب کتابش را تشکیل می‌دهد یک اشکال اساسی وجود دارد. در علم منطق، اصطلاحی وجود دارد به نام «دور»؛ یعنی اثبات «الف» متوقف بر «ب» است، در حالی که اثبات ب بر خود الف متوقف است. باطل بودن استدلالی که در آن «دور» پیش آید واضح است. در نگاه نویسنده، آنچه باعث شده تا وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله موجب اثبات امامت ائمه علیهم السلام شود، روایات و کلام خود ائمه علیهم السلام است. مگر می‌شود برای اثبات امامت کسی به کلام خودش استناد کرد؟

دلالت وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امامت و خلافت ائمه علیهم السلام، به خاطر روایات اهل بیت علیهم السلام نیست؛ بلکه این دلالت طبیعتاً به حکم عقل برقرار است. عقل و عرف و سیره عقلا می‌گویند که اگر کسی خودش بر جانشینی شخص دیگری وصیت کرد و او را

به‌عنوان جانشین و وصی خویش معرفی کرد سخنش حجت است و کلامش تمام و پذیرفتنی است؛ در نتیجه اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای اثبات امامت خویش به وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله استناد کند، نه به خاطر این است که چون علی علیه السلام است، بلکه به‌خاطر یک استدلالی عقلی و منطقی است که در نزد همه مقبول است و آن اینکه پیامبر بر انتخاب وصی خویش بر همه مقدم است و کلامش شرعاً نافذ و مقبول است. همچنین وقتی امامت و خلافت علی علیه السلام اثبات شود، کلام ایشان به‌هنگام وفاتشان نیز دلالت تمام بر امامت و خلافت شخص بعدی دارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام وفاتشان به تمامی اوصیا و ائمه علیهم السلام وصیت و اشاره کردند و امامان نیز یکی پس از دیگری طبق همین عهد و وصیت بر امام بعدی وصیت می‌کردند؛ اما مردم و شیعیان، وصی و جانشین امام قبل را از طریق وصیت امام قبل می‌شناختند و از این طریق آگاه می‌شدند که در وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نام چه کسی ذکر شده است:

«عَمْرُو بْنُ الْأَشْعَثِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ أَتَرُونَ الْمُوصِيَّ مِمَّا يُوصِي إِلَيَّ مَنْ يُرِيدُ لَا وَاللَّهِ وَ لَكِنَّهُ عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَجُلٌ فَرَجُلٌ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَيَّ صَاحِبِهِ.»<sup>۱</sup>

عمرو بن اشعث می‌گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «آیا گمان می‌کنید که وصیت‌کننده‌ای از ما به هرکسی که بخواهد وصیت می‌کند؟ قسم به خدا این‌گونه نیست؛ ولیکن این طبق وصیتی از رسول خداست که به مردی و سپس مرد دیگر وصیت می‌شود تا به صاحبش منتهی شود.»

نویسنده در ادامه یکی از راه‌های اثبات امامت را وصیت مکتوب و مختوم به مهر معرفی می‌کند که این سخن نیز غلط است. وصیت مختوم نازل شده از آسمان برای اثبات خلافت امامی استفاده نشد؛ چون مردم این وصیت را ندیده بودند و شناختی نسبت به آن

نداشتند تا بخواهد دلیلی برای اثبات امامی از ائمه علیهم السلام باشد؛ به بیان دیگر، مُعَرَّف باید اجلی و روشن‌تر از مُعَرَّف باشد؛ یعنی اگر بخواهیم امرِ مجهولی را توسط چیز دیگری معلوم و مشخص کنیم باید از چیزی استفاده کنیم که حداقل، مفهومی روشن‌تر از آن امر مجهول باشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ‌گاه به مردم سفارش نکردند که برای شناخت جانشینانش به وصیت سربهمر مراجعه کنند؛ بلکه این وصیت صرفاً برای آگاهی خودِ امام از وظایف و احوال روزگار خودش بوده است؛ همان طور که در روایات به آن اشاره شده است و هر امامی در زمان خویش یکی از این مَهرها را گشوده و نسبت به حوادث روزگار خویش مطلع می‌شده است؛ و ما برای جلوگیری از اطاله کلام از ذکر بعضی از روایاتی که در کتاب مورد بحث آمده است خودداری می‌کنیم.

جدای از این، همان طور که در ادامه خواهد آمد، نمی‌توان به صراحت دربارهٔ این وصیت و ماهیت و چیستی آن سخن گفت؛ زیرا توضیح این وصیت در روایات به وصیتی نازل شده از سمت جبرئیل و آسمان، و مختوم به مَهرهایی از طلا که آتش به آن کارساز نیست، شاید به معنای آنچه ما از ظاهر این کلمات اخذ می‌کنیم نباشد و این کلمات اشاره و کنایه به معانی ملکوتی و خاص دارد که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام از آن آگاه بودند. گویی جناب شهبازیان همراه و هم‌راز پیامبر بوده و در زمان نزول این وصیت، شاهد ماهیت آن بوده است و قفلی از قفل‌ها را به او داده‌اند تا با دست خویش آن را لمس کند! این‌گونه با صراحت دربارهٔ این وصیت آسمانی سخن گفتن و اجتهاد کردن کار عاقلانه‌ای به نظر نمی‌رسد.

یکی دیگر از اشکالات اساسی کتاب پیش‌رو این است که نویسنده نتوانسته تفاوت قائل شود بین اثبات خلافت، توسط وصیتِ خلیفهٔ سابق پس از زمان فترت و بین اثبات خلافت، توسط وصیتِ خلیفهٔ سابق اما بدون فاصله و فترت زمانی. این از آن جهت اهمیت دارد که نویسنده در این کتاب درصدد نقد دیدگاه سید احمد الحسن علیه السلام در استدلال به وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ اما صحبت از استدلال ائمه علیهم السلام یکی پس از

دیگری به وصیت و سفارش مستقیم امام قبل می‌کند؛ بنابراین، نویسنده به مخاطب القا می‌کند که سید احمد الحسن علیه السلام خواسته به همان راه و روشی که ائمه علیهم السلام در اثبات خویش طی کرده‌اند متوسل شود. لذا برای کتاب خویش عنوان «وصیت در امامت» را برگزیده و صحبت از اثبات امامت دوازده امام کرده است، بدون اینکه به جایگاه وصیت در اثبات وصایت و رسالت انبیای الهی پس از زمان فترت اشاره کند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به گونه‌ای بر وصیت انبیای گذشته استدلال و استناد می‌کند که این‌گونه استناد در استدلال امامت ائمه علیهم السلام دیده نمی‌شود و راه این دو متفاوت است و هرکدام نیاز به شرح و تبیین جداگانه‌ای دارد. درست است که خلافت و وصایت تمامی حجت‌های الهی توسط نصّ تشخیصی و وصیت خلفای سابق محقق می‌شود و در این باره اختلافی بین تمامی حجت‌های الهی نیست؛ اما در چگونگی این نصّ و وصیت کمی تفاوت وجود دارد که اگر آن را به خوبی در نظر بگیریم ممکن است به خطا روییم و شبهاتی بیهوده مطرح کنیم؛ لذا جناب شهبازیان برای اقناع مخاطب و دوری محققین از کلام حق یمانی درباره راه شناخت حجت‌های الهی پس از زمان فترت، دعوت یمانی و احتجاج سید احمد الحسن علیه السلام به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را تشبیه به احتجاج ائمه علیهم السلام کرده است. این در حالی است که هر عاقلی می‌داند که راه شناخت نبوت شیث نبی توسط وصیت حضرت آدم با راه شناخت حضرت نوح به وصیت حضرت آدم متفاوت است. هر عاقلی می‌داند که یوشع بن نون در استدلال به وصیت حضرت موسی علیه السلام راه متفاوتی با استدلال حضرت عیسی علیه السلام به وصیت موسی علیه السلام طی کرده است. هر انسان منصفی می‌داند که شمعون راهی متفاوت از حضرت محمد صلی الله علیه و آله در استدلال به وصیت عیسی علیه السلام طی کرده است:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: أَوْصَى مُوسَى ع إِلَى يُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَ أَوْصَى يُوشَعُ بْنُ نُونٍ إِلَى وَدِّ هَارُونَ وَ لَمْ يُوصِ إِلَى وَدِّهِ وَ لَا إِلَى وَدِّ مُوسَى إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ الْخَيْرَةُ يَخْتَارُ



مَنْ يَشَاءُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَ بَشَّرَ مُوسَى وَ يُوشَعَ بِالْمَسِيحِ ع فَلَمَّا أَنْ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمَسِيحَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْمَسِيحُ لَهُمْ إِنَّهُ سَوْفَ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي نَبِيٌّ اسْمُهُ أَحْمَدُ مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. <sup>۱</sup> امام صادق عليه السلام فرمود: «موسی عليه السلام به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع بن نون نیز به پسر هارون وصیت کرد و او به پسر خودش و پسر موسی بن عمران وصیت نکرد؛ زیرا خداوند تعالی اختیار این امر را دارد و هرکس را که بخواهد انتخاب می‌کند. همچنین موسی و یوشع به مسیح عليه السلام بشارت دادند. پس زمانی که خداوند مسیح را مبعوث کرد، مسیح به مردم گفت (بشارت داد و وصیت کرد) پس از من پیامبری خواهد آمد که نامش احمد است از فرزندان اسماعیل عليه السلام».

آری، پیامبران الهی غیر از اینکه وصی و جانشینِ بلافصل خویش را به صورت مستقیم تعیین می‌کردند و نسبت به وصی خویش شاهدانی می‌گرفتند، بشارت‌ها و توصیفاتی نیز برای پیامبری باقی می‌گذاشتند که در آینده ظهور خواهد کرد تا از این طریق بتواند حقانیت خویش را اثبات کند. حضرت آدم فرزندش هبه‌الله (شيث) را وصی خود قرار داد و به او وصیت کرد و در ضمن وصیت، به آمدن نوح بشارت داد و اوصافش را متذکر شد. همچنین نوح به فرزندش سام وصیت کرد و او را به‌عنوان وصی بعد از خودش انتخاب کرد و در عین حال از آمدن هود خبر داد. حضرت یوسف عليه السلام در هنگام وفاتش به ببرز بن لاوی وصیت می‌کند و در ضمن آن به آمدن موسی بن عمران بشارت می‌دهد. حضرت موسی عليه السلام، یوشع بن نون را وصی و جانشین خویش قرار داد و در ضمن این وصیت به آمدن مسیح عليه السلام بشارت داد؛ و حضرت مسیح عليه السلام، شمعون بن حمون را وصی و جانشین خویش قرار داد و در ضمن آن نصوصی برای محمد عليه السلام به جا گذاشت و از آمدن ایشان خبر داد؛ و محمد عليه السلام، علی عليه السلام را وصی خویش قرار داد و در ضمن آن به

آمدن مهدی علیه السلام بشارت داد و اوصافش را متذکر شد. آنچه برای یک مدعی مهم است تا بتواند ادعای خلافت و ولایت الهی خویش را اثبات کند و خودش را از مدعیان دروغین جدا کند همین نصوص و اشاراتی است که از حجت‌های گذشته باقی می‌ماند؛ به عبارت دیگر قبل از آنکه بخواهیم از مدعی امر ولایت طلب اعجاز کنیم باید از او پرسیم و بخواهیم که آیا می‌تواند ادعایش را از طریق نصوص انبیای گذشته اثبات کند؟ آیا حجت‌های الهی به شخصیت ادعاشده توسط آن مدعی و به اسم و خصوصیات ایشان اشاره کرده‌اند یا خیر؟ اگر جواب منفی باشد و چنین جایگاه و شخصیتی را بشارت نداده باشند، مسئله از اساس یا بر دروغ و فریب بسته شده است یا بر توهم و بیماری.

لذا نویسندگان در انتهای مقدمه خویش می‌نویسد: «در این رساله تلاش نموده‌ایم تا پس از تحلیل معنای وصیت، اثبات نماییم که گزارش شیخ طوسی هیچ‌کدام از اقسام وصیت مکتوب و یا آشکار نبوده است.»

او تلاش کرده تا آنچه را شیخ طوسی از وصیت شب وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است در قالب یکی از وصیت‌های مکتوب (مختوم به مهری که از آسمان نازل شده است) و آشکار قرار دهد؛ دو شکل وصیتی که او برای اثبات امامت ائمه علیهم السلام در نظر گرفته، و سعی کرده است تا استدلال سید احمدالحسن علیه السلام به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را از این دو حالت خارج بداند. او بدون اینکه مفهوم واقعی وصیت آشکار را بفهمد، استدلال یمانیون را از این امر جدا دانسته است. عجیب‌تر اینکه مسئولین پژوهشگاه بین‌المللی «المصطفی» نیز ندانسته و نفهمیده با طرح ایشان در معیارهای تشخیص حجت‌های الهی از مدعیان دروغین موافقت کرده‌اند تا کوری عصاکش کور دگر شود!

لازم به ذکر است که ما در اینجا در صدد نقد تک‌تک کلمات و جملات اشتباه نویسندگان نیستیم؛ بلکه سعی کردیم مباحث اصلی و اساسی را مخصوصاً در قسمتی که به نقد دعوت یمانی ارتباط دارد متعرض شویم؛ لذا سکوت ما در بسیاری از مطالب و کلمات ایشان به معنای صحت و سلامت کلمات او نیست.

## وصیت مکتوب و نازلشده از آسمان

نویسنده، بحث را وارد وصیت مختوم به مهر می‌کند که از آسمان نازل شده است و درباره آن توضیحاتی می‌دهد. او در صفحه ۲۴ می‌گوید: «ظاهراً حضرت مهدی علیه السلام در زمان ظهور همین مکتوب را در اختیار گرفته و مواردی را از آن قرائت می‌نماید و در موردی نیز برای احتجاج، آن را به فردی نشان داده و از این طریق وی هدایت می‌شود.»

ایا جناب شهبازیان گمان می‌کند امام مهدی علیه السلام برای هدایت عده‌ای، همان وصیت مختوم و مکتوب را از زیر قبا درآورده و به مردم نشان می‌دهد تا آن‌ها به حقانیتش پی ببرند؟ چگونه آن عده و جماعت (که به ادعای این مدعی شک دارند و هنوز باور ندارند که این شخص همان مهدی موعود است) مطمئن شوند که این برگه و نوشته همان وصیتی است که از اهل بیت علیهم السلام به یادگار مانده است؟ چگونه این نوشته بر حقانیت امام مهدی علیه السلام دلالت دارد؟ کدام یک از ائمه معصومین علیهم السلام برای اثبات حقانیت خویش این وصیت را به مردم عرضه کرده است که امام مهدی علیه السلام دومین آن‌ها باشد؟ اگر این وصیت، قابلیت اثبات و اجرا برای امام مهدی علیه السلام را دارد، پس چرا آن حضرت برای اثبات حقانیت خویش آن را تنها به یک نفر نشان می‌دهد؟

در پاسخ عرض می‌کنم که در روایت مذکور که در پاورقی کتاب نیز آورده شده است به‌صراحت صحبت از وصیت مختوم به مهر نیست؛ بلکه به‌طور کلی سخن از وصیت رسول خداست که سائلی سؤال می‌کند آیا از وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهی داری؟ و امام در جواب پاسخ می‌دهد که بله، همراه من وصیتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله است. این سؤال و جواب در روایت اشاره به همان چیزی دارد که یمانیون بیان می‌کنند و آن اینکه مدعی صادق و مهدی باید نصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته باشد که این نص مخصوص طبق بعضی از روایات، وصیت رسول خداست. در نتیجه سید احمدالحسن علیه السلام مصداق این روایت است که بر خلاف تمام مدعیان دروغین مهدویت با وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مردم احتجاج کرده است و همین وصیت و نص، وجه تمایز ایشان از مدعیان دروغین مهدویت

است (همان طور که سائل در این روایت از مدعی امر مهدویت طلب وصیتی از رسول خدا ﷺ می‌کند که این اشاره به نصّ قائم دارد).

جناب شهبازیان در صفحه ۲۶ اعتراف می‌کند که این وصیت مکتوب و مختوم به مهر به درد احتجاج در اثبات امر امامت نمی‌خورد و ائمه علیهم السلام هیچ‌گاه برای اثبات امر ولایت خودشان آن را به کسی نشان ندادند؛ چون بیم آن می‌رفت که این وصیت به دست سارقان و ناهلان از حکومت و سلاطین جور برسد؛ همان طور که در روایت صفحه بعد بدان اشاره کرده است. آری به درستی که وصیت مادی و سلاح مادی رسول خدا ﷺ نمی‌تواند راه خوبی برای اثبات امامت و علامتی برای ایشان باشد. وصیت و سلاحی که هم قابلیت شناسایی و اطمینان ندارد و هم اگر قابل شناسایی بود قابل ازبین رفتن و دزدیدن و سرقت بود و در آن صورت ائمه علیهم السلام دستشان از علامت امامت خالی می‌بود؛ همان طور که در نقلی وارد شده است که عبدالملک مروان قصد داشت تا سلاح رسول خدا ﷺ را از امام سجاده علیکم السلام به زور بگیرد.<sup>۱</sup>

اکنون این سؤال پیش می‌آید که نویسنده چرا صحبت از وصیت مختوم آسمانی کرده است؟ و چرا آن را جزو دلائل اثبات امامت شمرده است؟ او بسیاری از اوراق این کتاب را به توضیح این وصیت پرداخته تا شاید بتواند اثبات کند که وصیت آشکار که دلیل حقانیت ائمه علیهم السلام است طبق هر آنچه در وصیت مختوم به مهر نازل شده است، نوشته و ثبت شده است و چون در وصیت آسمانی نام دوازده امام آمده است پس نقل شیخ طوسی معتبر نیست.

اضطراب کلمات نویسنده و نامشخص بودن اهداف وی در کتاب آن قدر بالا و مشهود است که او دوازده صفحه از کتاب کوچکش را اختصاص داده است به این سؤال که زمان

نزول وصیت مختوم به مَهر کی بوده است؟ او با طرح مبانی رجالی و صحبت زیاد صرفاً درصدد فهم زمان نزول وصیت مختوم است؛ بدون اینکه نتیجه این مسئله به خوبی در نوشته‌اش مشهود باشد. در انتها نیز ناتوانایی خویش در جمع روایات را نشان داده و بحث زمان نزول را بدون نتیجه رها کرده است؛ به صورتی که خواننده نمی‌تواند هدف نویسنده را درک کند.

### محتوای وصیت نازل شده از آسمان

در صفحه ۴۰ می‌نویسد: «آنچه در تمامی منابع ذکر گردیده و به‌عنوان یکی از عقاید شیعه پذیرفتنی است این که نام ائمه دوازده‌گانه به‌عنوان اوصیای حضرت محمد ﷺ در این مکتوب ذکر شده و جز دوازده خاتم و صحیفه، صحیفه و خاتمی نازل نشده است. این مهم قرینه‌ای بر انحصار اوصیای حضرت محمد ﷺ در عدد دوازده بوده و نام هیچ فرد دیگری در کنار ائمه دوازده‌گانه قرار نگرفته است.»

تعجب می‌کنم از کسانی که عمری را در حوزه علمیه گذرانده‌اند و دوره‌های متعدد از منطقی و اصول را سپری کرده‌اند، اما به وقت استفاده از آنچه آموزش دیده‌اند طور دیگری برخورد می‌کنند؛ گویا این دروس را آموزش ندیده‌اند! زمانی که صحبت از انحصار ائمه علیهم‌السلام در دوازده معصوم می‌شود، باید دلیلی بر انحصار ارائه داد. صرف اینکه در روایاتی نام دوازده امام ذکر شده است به‌معنای عدم وجود حجتی یا حجت‌هایی معصوم پس از دوازده امام نیست.

استدلال آقای شهبازیان این‌گونه است: چون در روایات مربوط به وصیت نازل شده از آسمان نام دوازده امام ذکر شده است و اینکه در آنجا سخن از وجود دوازده مَهر است، پس اگر قرار باشد کسانی غیر از این دوازده نفر به‌عنوان وصی و حجتی از حجت‌های الهی جانشین پیامبر ﷺ باشند، باید نامشان در وصیت نازل شده از آسمان ذکر می‌شد و چون در روایات رسیده این اسامی نقل نشده است، پس اساساً اشخاص دیگری به غیر از دوازده نفر وجود ندارند و نخواهند آمد.

اشتباه سهوی یا عمدی نویسنده در این استدلال این است که ذکر دوازده نفر به معنای نفی غیر ایشان نیست. در منطق، اصطلاحی است که می‌گوید: «اثبات شیء نفی ماعداه نمی‌کند»، یعنی اثبات مسئله‌ای به معنای نفی غیر از خود نیست. به اصطلاح معروف دیگری، چو صد آید نود هم پیش ماست؛ یعنی می‌توان از اثبات صد به اثبات نود رسید؛ اما از اثبات نود نمی‌توان صد را اثبات کرد. در نتیجه اگر در روایاتی ذکر کرده‌اند که دوازده مهر به نام دوازده امام وجود دارد، به معنای این نخواهد بود که مهرهای دیگری به نام حجت‌های دیگر در اصل وصیت نازل شده از آسمان وجود ندارد.

مغالطه‌ای که نویسنده به کار برده این است که بین اصل وصیت نازل شده از آسمان و روایاتی که نقل مضمون وصیت نازل شده را می‌کنند تفاوت قائل نشده است. درست است که نام همه اوصیا و جانشینان پیامبر ﷺ در اصل وصیت نازل شده وجود دارد، اما به این معنا نیست که وقتی پیامبر و ائمه (علیهم‌السلام) درباره مضمون وصیت نازل شده سخن می‌گویند همه آنچه را در آن است بیان کرده باشند. اگر ایشان (علیهم‌السلام) درباره دوازده مهر و دوازده امام از جانشینان پیامبر ﷺ سخن گفته‌اند به معنای رد و انکار مهدیین پس از دوازده امام نیست. به روایت زیر دقت کنید:

معاذ بن کثیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: «وصیت از آسمان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله به صورت نوشته سربهمهر نازل شد و هیچ نامه سربهمهری جز وصیت بر آن حضرت نازل نشد؛ پس جبرئیل گفت: ای محمد، این وصیت تو در میان امت توست راجع به اهل بیت؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: ای جبرئیل کدام اهل بیتم؟ جواب داد: بزرگوارشان پیش خدا و فرزندان او تا وارث علم نبوت تو پیش از ابراهیم باشد؛ و بر آن وصیت چندین مهر بود، پس علی علیه السلام مهر اول را گشود و آنچه بدان مأمور بود انجام داد. پس از او حسن علیه السلام مهر دوم را گشود و آنچه بدان مأمور بود انجام داد. سپس حسین علیه السلام مهر سوم را گشود و در آن چنین یافت که پیکار کن و بکش و کشته شو، و همراه با گروهی برای شهادت به درآی؛ برای آنان جز به همراهی تو شهادتی نخواهد بود

(مقدر نشده). پس آن حضرت چنان کرد. سپس آن را به علی بن الحسین علیه السلام رد کرد و در گذشت و علی بن الحسین علیه السلام مهر چهارم را گشود و در آن چنین یافت که سر به زیر افکن و خاموش باش، زیرا چهره علم در حجاب رفته است؛ سپس آن را به محمد بن علی علیه السلام رد کرد و در گذشت، و او خاتم پنجم را گشود و در آن یافت که کتاب خدای تعالی را تفسیر و پدر خود را تصدیق کن و فرزند خود را وارث این علم گردان و به سازندگی امت پرداز و حق را در حال نگرانی و ایمنی بگو و جز از خدا از هیچ کس نترس. او نیز چنین کرد، سپس آن را به کسی که پس از او بود سپرد. «معاذ بن کثیر گوید: من به او عرض کردم: و اکنون تو همانی؟ آن حضرت فرمود: «تو را با این سخن چه کار؟ غیر از این که بروی ای معاذ و آن را از من بازگو کنی. بله، من همانم.» تا آنجا که آن حضرت دوازده نام را برای من برشمرد و سپس سکوت فرمود، من پرسیدم: بعد از آن چه کسی؟ آن حضرت فرمود: «برای تو همین کافی است.» (...حَتَّى عَدَدَ عَلِيٍّ اَتْنِي عَشْرَ اَسْمَاءُ ثُمَّ سَكَتَ فَقُلْتُ ثُمَّ مَنْ فَقَالَ حَسْبُكَ).<sup>۱</sup>

در این روایت دقیقاً به آنچه مدنظرمان است خواهیم رسید؛ با اینکه حضرت برای معاذ بن کثیر دوازده نام را بیان کرده است، او باز سؤال می کند که پس از آن ها چه کسانی هستند؟ این نشان می دهد که معاذ بن کثیر همچون آقای شهبازیان این چنین برداشت نکرده که دوازده اسم به معنای انحصار جانشینان پیامبر در این تعداد است! امام در پاسخ چنین فرمودند که برای تو همین مقدار کافی است؛ یعنی آنچه مردم اکنون باید بدانند نام این دوازده نفر است و بس؛ نه از این جهت که نام دیگری وجود ندارد؛ که اگر چنین بود با عبارات دیگری بیان می کرد؛ نظیر اینکه بفرماید شخص دیگری وجود ندارد. علت این پنهان کاری درباره مهدیین را در مواضع زیادی از بیانات و کتب انصار امام مهدی علیه السلام

مطرح کردیم که امر مهدیین از اسرار الهی و اهل بیت علیهم السلام بوده که نباید مکرراً فاش می-  
شد.

در کتب اصولی به صراحت گفته شده است که عدد، مفهوم ندارد؛ اما اینجا نویسنده این مبانی را نادیده گرفته تا کلامش را به ظاهر درست و منطقی جلوه دهد. او اگر تنها یک کتاب اصولی مرحوم مظفر را خوانده بود امروز چنین احتجاجی نمی کرد. مرحوم مظفر در کتاب اصول الفقه خویش می نویسد:

شکی نیست که محدود ساختن موضوع به يك عدد خاص، دلالت بر انتفاء حکم در غیر آن تعداد نمی کند و لذا اگر گفته شود «سه روز از هر ماه را روزه بگیر» دلالت بر این نمی کند که روزه غیر سه روز، استحباب ندارد و لذا با دلیلی که دالّ بر استحباب روزه ایام دیگر ماه باشد، تعارضی ندارد. آری، اگر حکم، مثلاً وجوب باشد و مشخص کردن عدد برای بیان حد اعلاّی واجب باشد، بلاشبیه دلالت می کند که بیش از آن عدد، واجب نیست؛ مثل دلالت دلیلی که روزه سی روز ماه رمضان را واجب می کند و اما این دلالت از جهت خصوصیت مورد است نه از جهت اصل تحدید عددی، تا اینکه بگوییم خود مفهوم عدد، دارای مفهوم است (چون گفته اند روزه واجب حداکثر سی روز است، مفهوم دارد نه اینکه نفس عدد، مفهوم داشته باشد)؛ پس حق این است که تحدید عددی، مفهوم ندارد.

آری، اگر در روایاتی صحبت از دوازده نفر از جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، این به معنای انحصار در این تعداد نیست و تعارضی با روایات متعدد و متواتر مهدیین ندارد. بنابراین جناب شهبازیان بهتر بود به جای گرفتن مفهوم از عدد دوازده، به دنبال فهم روایات متعدد مهدیین و ذریه قائم باشد تا بتواند بفهمد که روایت وصیتی که شیخ طوسی نقل کرده است تعارضی با روایات وصیت نازل شده از آسمان ندارد.

امثال نویسندگان گمان می کنند که با اصرار بر عدد دوازده و القای دروغ و غیرمنطقی به مردم درباره انحصار اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله در دوازده امام، خدمت بزرگی به مذهب حق تشیع کرده اند؛ غافل از اینکه این کار صرفاً یک لجاجت کودکانه و متعصبانه ای است که پیش از



آن نیز حتی در مردم بت پرست وجود داشته است. این جماعت گمان می کنند که اگر تعداد اوصیای پیامبر از دوازده به سیزده و بیشتر برسد آسمان به زمین می آید و مذهب حق اثنا عشری لطمه می بیند. اصلاً این گونه نیست و بلکه با اثبات بجا و به موقع مهدیین و ایمان به مهدی اول، از شرک در عبادت و ایمان که کار ابلیس است خارج می شویم و با دستور خداوند بر آدم سجده می کنیم و نمی گوئیم که ما از آتش و او از خاک است.

شیخ صدوق در پاسخ شبهه ای از زیدیه سخن متینی می گوید. زیدیه که تنها به چهار امام اعتقاد دارند، در اشکال به مذهب دوازده امامی می گویند این اشکال بر امامیه وارد است که قائل به دوازده امام هستند و بس، و از طرفی می گویند زمین تا قیامت از حجت خالی نیست؛ در حالی که از این دوازده امام، یازده نفرشان از دنیا رفتند و تنها یک نفر باقی مانده است (که نمی تواند حجت تا روز قیامت باشد). شیخ صدوق در پاسخ آن ها می گوید:

«فیقال لهم إن عدد الأئمة (عليهم السلام) اثنا عشر و الثاني عشر هو الذي يملأ الأرض قسطاً و عدلاً ثم يكون بعده ما يذكره من كون إمام بعده أو قيام القيامة و لسنا مستعبدین في ذلك إلا بالإقرار باثني عشر إماماً و اعتقاد كون ما يذكره الثاني عشر بعده.»<sup>۱</sup> در جواب اشکال آن ها (زیدیه) گفته می شود که تعداد ائمه (عليهم السلام) دوازده نفر است که دوازدهمین آن ها همان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر خواهد کرد و سپس بعد از ایشان هر چه خودشان بفرمایند خواهد بود؛ اینکه امامی بعد از ایشان خواهد بود یا اینکه قیامت برپا شود. و ما در این زمینه تکلیفی نداریم، مگر اینکه به دوازده نفر اقرار کنیم و به هر آنچه امام دوازدهم در زمان ظهورشان درباره حوادث بعد از خودشان بفرمایند اعتقاد داشته باشیم.

به وضوح می بینید که شیخ صدوق درباره اینکه آیا ائمه دیگری بعد از امام زمان خواهند بود یا نه، سخن قطعی نمی گوید و آن را به زمان ظهور و آینده حواله می دهد و این

را مخالف با مذهب امامیه نمی‌داند و تأکید می‌کند که ما مکلف هستیم به اینکه فعلاً به دوازده نفر اقرار کنیم و بعداً اگر مشخص شد کسان دیگری نیز هستند به آنها نیز معتقد باشیم. شیخ صدوق برای این سخنش به دو روایت استناد می‌کند:

۱. «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ قَالَ: قُلْتُ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي بِمَا يَكُونُ مِنَ الْأَحْدَاثِ بَعْدَ قَائِمِكُمْ قَالَ يَا ابْنَ الْحَارِثِ ذَلِكَ شَيْءٌ ذَكَرَهُ مَوْكُولٌ إِلَيْهِ وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُخْبِرَ بِهِ إِلَّا الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ (عليهما السلام)»<sup>۱</sup> عبدالله بن حارث می‌گوید به علی عليه السلام عرض کردم یا امیرالمؤمنین، مرا از حوادث بعد از قائمتان آگاه کنید. امام علی عليه السلام در جواب فرمودند: «ای پسر حارث، این مطلب، چیزی است که ذکرش به خودِ قائم موكول شده است و همانا رسول خدا ﷺ از من عهد گرفت که دربارهٔ این مطلب به کسی چیزی نگویم مگر به حسن و حسین (عليهما السلام)»

۲. «عَنِ النَّزَّالِ بْنِ سَبْرَةَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ يَذْكُرُ فِيهِ أَمْرَ الدَّجَالِ وَ يَقُولُ فِي آخِرِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَمَّا يَكُونُ بَعْدَ هَذَا فَإِنَّهُ عَهْدَ إِلَيَّ حَبِيبِي ﷺ أَنْ لَا أُخْبِرَ بِهِ غَيْرَ عِتْرَتِي...»<sup>۲</sup> نزال بن سبره از امیرالمؤمنین علی عليه السلام در حدیثی که در آن دربارهٔ دجال سخن می‌گفت. روایت کرده است که امام علی عليه السلام در انتهای کلامش فرمود: «از من دربارهٔ حوادث بعد از آن سؤال نکنید؛ زیرا دوست و برادرم، پیامبر، از من عهد گرفت که کسی را از آن آگاه نکنم مگر عترتم را.»

جالب اینجاست که شیخ صدوق در ادامه، خطاب به زیدیه می‌گوید که شما با این همه روایت از پیامبر که دربارهٔ دوازده امام وارد شده است چه کار می‌کنید؟ اگر بگویید

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۷۷.

۲. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۷۸.

پیامبر این‌ها را فرموده است، پس چگونه کلام کسانی را که درباره حدیث غدیر می‌گویند پیامبر فرمود رد می‌کنید؟

در اینجا نیز ما به شما مخاطبین عزیز می‌گوییم که روایات متعدد درباره مهدیین و ذریه قائم را چگونه انکار می‌کنید؟ آیا حدیث وصیت را اهل بیت علیهم‌السلام فرمودند؟ اگر این‌ها را به راحتی انکار می‌کنید، پس چرا بین خودتان و کسانی مثل زیدیه و واقفیه تفاوت قائلید؟

سید مرتضی علم‌الهدی نیز دقیقاً پا در جای شیخ صدوق گذاشته و وجود ائمه بعد از امام زمان علیه‌السلام را انکار نکرده است و این امر را محتمل می‌داند و اگر زمانی مشخص شود که ائمه دیگری نیز وجود دارند، دلیل بر ابطال عقیده شیعه امامیه نیست؛ زیرا دوازده امامی بودن ما یعنی اقرار و اثبات این دوازده بزرگوار، نه اینکه بگوییم بعد از این‌ها کسانی نیستند:

«إنا لا نقطع على مصادفة خروج صاحب الزمان محمد بن الحسن عليه السلام زوال التكليف، بل يجوز أن يبقى العالم بعده زمانا كثيرا، ولا يجوز خلو الزمان بعده من الأئمة، ويجوز أن يكون بعده عدة أئمة يقومون بحفظ الدين ومصالح اهله، وليس يضرنا ذلك في ما سلكناه من طرق الإمامة، لأن الذي كلفنا إياه وتعبدنا منه أن نعلم إمامة هؤلاء الاثني عشر، ونبينه بيانا شافيا، إذ هو موضع الخلاف والحاجة، ولا يخرجنا هذا القول من التسمي بالاثني عشرية، لأن هذا الأسم عندنا يطلق على من يثبت إمامة اثني عشر اماما، وقد أثبتنا نحن، ولا موافق لنا في هذا المذهب، فأنفردنا نحن بهذا الاسم دون غيرنا.»<sup>۱</sup> «ما يقين نداریم که با مرگ امام زمان محمد بن الحسن علیه‌السلام تکلیف برداشته شود؛ بلکه جایز است که عالم بعد از ایشان زمان زیادی باقی باشد و از طرفی در این صورت جایز نیست

زمین از امام بعد از ایشان خالی باشد، و جایز است بعد از امام زمان علیه السلام تعداد دیگری از ائمه و پیشوایان وجود داشته باشند که برای حفظ دین و مصالح آن قیام کنند؛ و این حرف و عقیده، مخالف با مسلک امامیه نیست؛ زیرا ما مکلف و متعبد به این هستیم که به دوازده امام، علم و ایمان داشته باشیم که این را کاملاً تبیین کردیم و اینکه همین نکته یعنی اثبات دوازده امام موضع اختلاف با دیگر مذاهب است. اینکه بعد از ایشان علیهم السلام ائمه دیگری باشند ما را از دوازده امامی بودن خارج نمی‌کند؛ چراکه این اسم (شیعه دوازده امامی) بر کسانی اطلاق می‌شود که امامت دوازده امام را اثبات می‌کنند که ما اثبات کردیم؛ در حالی که دیگر مذاهب با ما در این عقیده موافق نیستند و هر کدامشان تعدادی از این ائمه را از امامت ساقط می‌کنند.»

کلامی صریح‌تر و زیباتر از این کلام سید مرتضی یافت نمی‌شود. او به صراحت این احتمال را می‌دهد که ائمه دیگری ممکن است باشند؛ اما آنچه فعلاً بر ما وظیفه است این است که به امامت دوازده نفر معتقد باشیم. پس بر کسانی که بر حصر ائمه علیهم السلام در این تعداد حساس هستند و غیرت بی‌جا از خود نشان می‌دهند لازم است از این بزرگان یاد بگیرند و بی‌خود و بی‌جهت در مقابل نصّ و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نایستند و اگر امروزه رمز و راز این جریان و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشخص شده و سید احمد الحسن علیه السلام بر آن احتجاج کرده است، به او ایمان بیاوریم و دنبال بهانه‌های واهی نباشیم.

### لوح حضرت فاطمه علیها السلام

نویسنده در ادامه با اشاره به لوح فاطمه علیها السلام تصریح می‌کند که مفاد این لوح در اثبات ائمه دوازده‌گانه است. او اگرچه قصد دارد بین این لوح و وصیت مختوم تفاوت قائل شود، اما آنچه باز بر آن تأکید دارد این است که این لوح نیز همچون وصیت مختوم برای اثبات دوازده امام است و بس.

در اینجا کار کمی با آنچه در روایات وصیت مختوم ذکر شد متفاوت است و آن اینکه روایاتی از لوح فاطمه علیها السلام نقل شده است که دلالت دارد بر دوازده وصی و جانشین از

فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام. این با اصرار آقای شهبازیان بر دوازده شخص بودن اوصیای پیامبر سازگاری ندارد. او اصرار داشت که بگوید دوازده، مفهوم دارد و در نتیجه به معنای انحصار در این تعداد است و ما گفتیم که ذکر دوازده نام در وصیتِ مختوم، به معنای حصر نیست و نسبت به اوصیای دیگر سکوت کرده‌اند. اکنون با توجه به اینکه در لوح فاطمه علیها السلام نام دوازده نفر از فرزندان ایشان آورده شده است، نظر ما که مطابق با قواعد منطقی و اصولی هم است تأیید می‌شود:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ عليها السلام وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهَا فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ أَخْرَجَهُمُ الْقَائِمُ عليه السلام ثَلَاثَةً مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ.»<sup>۱</sup> امام باقر عليه السلام از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که گفت: «بر حضرت فاطمه علیها السلام وارد شدم و در مقابلش لوحی بود که نام اوصیا از فرزندان فاطمه در آن بود. شمردم؛ دوازده اسم بود که آخرین آن‌ها قائم بود؛ سه نام از آن دوازده نام، محمد و سه نام، علی بود.»

در این روایت جابر بن عبدالله نقل می‌کند که در لوح فاطمه اسامی اوصیا از فرزندان فاطمه علیها السلام بود که دوازده نفر بودند؛ یعنی امیرالمؤمنین علی عليه السلام داخل در این اسامی نبودند؛ زیرا در این لوح اسم اوصیا از فرزندان علی و فاطمه ذکر شده بود که دوازده نفر بودند و در نتیجه با احتساب خود امام علی عليه السلام می‌شود سیزده نفر. عده‌ای که حقیقت این روایت را متوجه نشدند در توجیه آن گفتند که منظور از دوازده نفر شامل خود امام علی عليه السلام هم می‌شود و جابر از باب تغلیب چنین گفته است. این توجیه نادرست است و به اصطلاح علما تفسیر «بما لا یرضی صاحبه» است؛ یعنی تفسیری می‌کنند که خود

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۳۲؛ خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۷۸ با اختلاف در سند؛ غیبت طوسی، ص ۱۳۹ با اختلاف

صاحب سخن راضی به آن نیست و چنین قصدی نداشته است. علت نادرستی این توجیه این است که در ادامه می‌گوید «سه نام، محمد و سه نام، علی بود»؛ یعنی اگر امام علی علیه السلام را محاسبه کرده بود باید می‌گفت «چهار نام، علی بود». همین ناهمبندی‌ها نسبت به حقیقت دوازده وصی از فرزندان فاطمه علیها السلام باعث شد که عده‌ای درصدد تغییر متن از سه به چهار برآیند، که شرح مفصل آن در کتب انصار امام مهدی علیه السلام آمده است.

روایاتی که دلالت بر سیزده وصی از اوصیای پیامبر دارد، به روایت لوح فاطمه علیها السلام منحصر نمی‌شود؛ بلکه روایات دیگری نیز در این باره وارد شده است که خلاف انحصار در دوازده وصی است که ما سه نمونه را نقل می‌کنیم و چون جناب شهبازیان در این باره سخن نگفتند ما نیز بیشتر صحبت نمی‌کنیم:

«عَنْ زُرَّازَةَ قَالَتْ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ الْإِثْنَا عَشَرَ الْأَيِّمَةَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كُلِّهِمْ مُحَدَّثٌ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ وُلْدِ عَلِيٍّ علیه السلام فَرَسُورِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ عَلِيٍّ علیه السلام هُمَا الْوَالِدَانِ.»<sup>۱</sup> زراره گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «دوازده امام از خاندان محمد صلی الله علیه و آله هستند که همگی محدث و از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و فرزندان علی علیه السلام هستند و رسول الله و علی دو پدر آن‌هایند.»

در جای دیگری آمده است:

«عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنِّي وَ اثْنَيْ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ زُرُّ الْأَرْضِ يَعْنِي أَوْلَادَهَا وَ جِبَالَهَا بِنَا أَوْلَدَ اللَّهُ الْأَرْضَ أَنْ تَسِيخَ بِأَهْلِهَا فَإِذَا دَهَبَ الْإِثْنَا عَشَرَ مِنْ وُلْدِي سَاحَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا وَ لَمْ يُنْظَرُوا.»<sup>۲</sup> امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود: «همانا من و دوازده نفر از فرزندانم و تو ای علی،

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۳۱؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۲۰.

۲. کافی، ج ۱، ص ۵۳۴.

نگهداران زمین هستیم؛ یعنی میخ‌ها و کوه‌های زمینیم که خداوند به واسطهٔ ما زمین را نگه می‌دارد تا اهلس را در خود فرو نبرد. زمانی که دوازده نفر از فرزندانم از دنیا بروند زمین بلافاصله اهلس را فرو خواهد برد.»

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ یک یهودی فرمودند:

«فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام إِنَّ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَيْ عَشَرَ إِمَامًا هَدَىٰ مِنْ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّهَا وَ هُمْ مِنِّي.»<sup>۱</sup> «برای این امت، دوازده امام هدایت از فرزندان پیامبر است که آن‌ها از من هستند.»

طبق این روایت نیز دوازده وصی از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله (نه امام علی علیه السلام) خواهند آمد که امام دربارهٔ آن‌ها می‌گوید که آن‌ها از من هستند؛ در نتیجه با احتساب خود امام علی علیه السلام تعداد اوصیا در این دسته از روایات سیزده نفر است. البته باز در انتها به این نکته تأکید می‌کنم که حتی عدد سیزده نیز در این روایات، مفهوم ندارد؛ یعنی به معنای انکار تعداد بیشتری از اوصیا نیست. بلکه ائمه علیهم السلام موظف بودند صراحتاً از دوازده امام به عنوان دوازده امام آشکار تبلیغ کنند؛ تعدادی که وظیفهٔ مردم در آن زمان بود تا نسبت به آن آگاهی یابند؛ اما در لابه‌لای سخنان خویش از وصی سیزدهم و نیز دوازده مهدی از فرزندان امام زمان علیه السلام به صورت سری و غیرعلنی نام می‌بردند تا به وقتش نص و معرفی‌نامه‌ای برای آن‌ها باشد و بتوانند بر خلاف مدعیان دروغین، خود را بر اساس روایات اثبات کنند.

جناب شهبازیان از ظاهر روایات وصیت مختوم آسمانی، چنین برداشت کرده که غیر از دوازده امام، وصی دیگری وجود ندارد؛ در حالی که دقیقاً باید بالعکس عمل می‌کرد؛

یعنی از روایات متعددی که درباره مهدیین وارد شده است چنین برداشت می‌کرد که حتماً نام این مهدیین نیز در اصل وصیت نازل شده از آسمان وجود دارد و سخن از دوازده امام در وصیت مختوم صرفاً در جهت اثبات و شناخت ایشان وارد شده است و درصدد انکار و ردّ دیگر اوصیا نیست.

## وصیت آشکار

نویسنده در بحث بعدی وارد قسم دیگری از وصیت می‌شود و می‌گوید: «گونه‌ای دیگر وصیت نقل شده از حضرت محمد ﷺ و دیگر ائمه علیهم‌السلام در روایات وصیت مکتوب و شفاهی به امام بعد از خود است که این وصیت در نوع مکتوب آن برگرفته از وصیت مکتوب نازل شده از آسمان است و تخطی از محتوای آن نمی‌کند، اما دارای مهر و خصوصیات ظاهری آن مکتوب نیست.»

همچنین در پاورقی به روایت و نکته درستی اشاره می‌کند: «شیعه درباره امامت و وصایت قائل به این مطلب است که جز خدای متعال کسی حق انتخاب ندارد و حتی اهل بیت علیهم‌السلام نیز نمی‌توانند از خود فردی را جایگزین کنند:

«عَنْ عَمْرِو بْنِ الْأَشْعَثِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَ نَحْنُ عِنْدَهُ فِي الْبَيْتِ نَحْوُ مِنْ عِشْرِينَ رَجُلًا فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا وَ قَالَ لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي الْإِمَامَةِ إِلَى الرَّجُلِ مِمَّا يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ وَ اللَّهُ إِنَّهُ لَعَهْدٌ مِنَ اللَّهِ نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى رِجَالٍ مُسَمَّيْنَ رَجُلٍ فَرَجُلٍ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى صَاحِبِهَا.» عمرو بن اشعث گوید: شنیدم که امام صادق علیه‌السلام سخن می‌گفت؛ در حالی که ما حدود بیست مرد در خانه نزد او بودیم، رو به ما کرده فرمود: «شاید به نظر شما چنین بیاید که این امر در امامت به اختیار مردی از ما خاندان است که به هرکس بخواهد می‌سپارد؛ به خدا قسم که [این طور



نیست؛ بلکه] آن قرار و پیمانی است فرودآمده از جانب خداوند بر رسول خدا به مردانی که هریک پس از دیگری نامشان برده شده است تا به صاحب آن منتهی شود.»

نویسنده به نکات درستی اشاره و اعتراف کرده است؛ اینکه وصیت پیامبر ﷺ به جانشینش، و هریک از ائمه علیهم السلام به امام بعد، طبق عهد و دستوری است که از سمت خدا نازل شده است؛ همچنین این وصیت طبق همان وصیتِ مختومِ آسمانی است و از آن تخطی نمی‌کند؛ اما آنچه در ذهن دارد و بعداً درباره‌اش سخن می‌گوید (ص ۵۸) این است که در نتیجه چون در وصیت مختوم تنها نام دوازده امام برده شده است و از طرفی وصیت آشکار به امام بعد باید بر اساس وصیتِ مختوم باشد، لاجرم روایاتی نظیر روایتی که شیخ طوسی از وصیت شب وفات پیامبر ﷺ نقل می‌کند اعتباری ندارد. به عبارت منطقی، او قصد دارد چنین استدلال کند:

«در وصیتِ مختوم به مهر آسمانی، تنها نام دوازده نفر برده شده است: (صغری). وصیتِ آشکار پیامبر و ائمه به امام و جانشین بعدی طبق همین وصیتِ مختومِ آسمانی است و از آن تخطی نمی‌کند: (کبری)؛ پس در وصیتِ آشکار تنها نام دوازده نفر باید برده شود و هر آنچه از نقل‌ها و روایات که شامل غیر از این دوازده نام باشد از اعتبار ساقط است؛ از جمله روایت شیخ طوسی: (نتیجه)».

اگر منظور جناب شهبازیان از «وصیت مختوم» در صغرای قیاس، اصلِ وصیت مختوم باشد، در این صورت این قضیه باطل و نادرست است؛ زیرا قبلاً گفتیم به‌صرف ذکر دوازده نام در اخبارِ واصله درباره‌ی وصیت مختوم، نمی‌توان نتیجه گرفت که اصلِ وصیتِ مختوم، تنها درباره‌ی دوازده امام نازل شده است و لاغیر؛ بلکه پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام صرفاً درصدد بیان دوازده امام در وصیت بودند و نسبت به بقیه اوصیا سکوت کردند؛ و اگر منظور نویسنده از «وصیت مختوم» در صغرای قیاس، روایاتی است که مضمون وصیت را نقل می‌کند، در این صورت اشکال قیاس در عدم تکرار حدّ وسط است. زیرا منظور از

«وصیت مختوم» در صغرای قیاس، روایاتی است که مضمون وصیت را نقل می‌کند؛ اما منظور از «وصیت مختوم» در کبرای قیاس، اصلِ وصیت مختوم نازل شده است.

آنچه باید به صورت درست و منطقی استنباط و استدلال کرد این است که بگوییم:

«پیامبر در شب وفاتش به دوازده مهدی پس از دوازده امام وصیت کردند؛ همچنین ائمه علیهم‌السلام نیز در روایات متعدد به وجود این اوصیا تصریح کردند: (صغری). وصیت پیامبر و ائمه یکی پس از دیگری طبق عهد و وصیتی است که از آسمان نازل شده است و با هم تغایر ندارند: (کبری)؛ پس، نام مهدیین نیز همچون دوازده امام در عهد و وصیت نازل شده از آسمان وجود دارد: (نتیجه).»

در نتیجه برای امثال آقای شهبازیان، به جای اینکه روایات متعدد و متواتری را که در شأن مهدیین و ذریهٔ قائم وارد شده است از اعتبار ساقط کنند لازم و ضروری است که وصیت شب وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و روایات ائمه علیهم‌السلام دربارهٔ مهدیین را بپذیرند و بالای سرشان بگذارند و از این طریق نتیجه بگیرند که در اصلِ وصیت مختوم به مهر نیز نام مهدیین وجود داشته است؛ اما ائمه علیهم‌السلام در آن روایات درصدد افشای این سرّ نبوده‌اند و نسبت به آن‌ها سکوت کرده‌اند.

### آخرین وصیت مکتوب و آشکار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و روز نگارش آن

نویسنده پس از توضیحاتش دربارهٔ وصیت مختوم به مهر که از آسمان نازل شده است و پس از بیان این نکته که این وصیت به مردم نشان داده نمی‌شد و از طرفی ائمه علیهم‌السلام برای احتجاج بر مردم به وصیت آشکار استناد می‌کردند و اینکه این وصیت منطبق با وصیت مختوم بوده است وارد این بحث می‌شود که وصیت آشکار حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که به صورت مکتوب در آمده است چه بوده و چه محتوایی داشته است؟

او می‌نویسد:

«آنچه در میان شیعیان مورد قبول می‌باشد و در منابع کهن ذکر گردیده است مکتوبی است که آخرین پنج‌شنبه عمر شریف حضرت محمد ﷺ در برابر اهل بیت (علیهم السلام) و سه تن از صحابی بزرگ یعنی جناب سلمان، ابوذر و مقداد مکتوب گردیده است.»

درباره اینکه وصیت پیامبر ﷺ به هنگام بیماری منجر به وفاتشان، در چه روزی بوده است در آینده بحث خواهیم کرد؛ اینکه آیا طبق ادعای نویسنده در پنجشنبه بوده است یا شب وفات پیامبر ﷺ یعنی شب دوشنبه؟

اما خوب است از آقای شهبازیان بپرسیم این وصیتی که ادعا می‌کنید کجاست؟ وی مدعی است که در منابع کهن شیعه این مکتوب وجود دارد؛ پس بر ایشان لازم است که این وصیت مکتوب را ارائه دهد تا همگان بدانیم که پیامبر اکرم ﷺ در روز پنجشنبه دقیقاً چه فرموده است و متن وصیت ایشان چه بوده است؟ این سؤال از آنجایی ارزشمند می‌شود که طبق روایاتی، شناسایی قائم علیه السلام در زمان ظهورش به این وصیت گره خورده است و قائم علیه السلام خودش را با وصیت پیامبر ﷺ معرفی می‌کند. برای نمونه امام باقر علیه السلام به جابر جعفی می‌فرماید:

«...ثم یخرج من مكة هو و من معه الثلاثمائة و بضعة عشر یبایعونه بین الركن و المقام، و معه عهد نبی الله و رایتہ و سلاحه و وزیره معه، فینادی المنادی بمكة باسمه و أمره من السماء حتى یسمعه أهل الأرض کلهم اسمه اسم نبی، ما أشکل علیکم فلم یشکل علیکم عهد نبی الله ﷺ و رایتہ و سلاحه و النفس الزکیة من ولد الحسین، فإن أشکل علیکم هذا فلا یشکل علیکم الصوت من السماء باسمه و أمره و إیاک و شذاذ من آل محمد، فإن لآل محمد و علی رایة و لغيرهم رایات، فالزم الأرض و لا تتبع منهم رجلا أبدا. حتی ترى رجلا من ولد الحسین، معه عهد نبی الله و رایتہ و سلاحه...»<sup>۱</sup> «سپس او

و همراهانش که سید و اندی هستند و بین رکن و مقام با او بیعت کردند، از مکه خروج می‌کنند، در حالی که وصیت و پرچم و سلاح رسول خدا با اوست و وزیرش نیز همراهش است. پس منادی از آسمان به نام او و امر او ندا می‌دهد تا اینکه همه اهل زمین می‌شنوند. اسمش اسم پیامبری است. هر آنچه [در راه شناخت او] برای شما مشکل شود، وصیت و پرچم و سلاح رسول خدا بر شما مشکل نشود و نفس زکیه از فرزندان حسین. اگر این بر شما مشکل شود، صدای آسمانی به اسم و امر او بر شما مشکل نخواهد بود. شما را برحذر می‌دارم از شذاذ (فریب‌کاران) از آل محمد علیهم‌السلام که آل محمد علیهم‌السلام و علی علیه‌السلام [تنها] یک پرچم دارند، در حالی که دیگران پرچم‌ها. پس در زمین ثابت باش و از هیچ‌یک از آنان پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسین علیه‌السلام را ببینی که همراه او عهد پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و پرچم و سلاحش است...»

باید بدانیم که قائم در زمان ظهورش به چه وصیتی از پیامبر استدلال می‌کند و این را درک کنیم که قائم چگونه به وصیت پیامبر استناد و احتجاج می‌کند؟ وصیت پیامبر چرا باید همراه قائم باشد و این وصیت چه خصوصیتی باید داشته باشد تا حجت بر مردم تمام شود؟ آیا می‌توان گفت تکه کاغذی همراه قائم است که به مردم می‌گوید این همان وصیت پیامبر است؟ این چگونه استدلالی است؟

آنچه ضروری و بدیهی است این است که در ابتدا و قبل از احتجاج قائم علیه‌السلام به وصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، باید وصیت پیامبر در نزد مردم و شیعیان حاضر باشد و سپس قائم علیه‌السلام به آنچه در نزد مردم است استناد کند. پس بدیهی است که وصیت مکتوب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باید در نزد مردم و مسلمانان موجود باشد؛ البته نه به این معنا که خود آن کاغذی که امام علی علیه‌السلام به دست خویش نوشتند؛ بلکه منظور عین متن و کلمات وصیت شده پیامبر باید در کتب معتبر ما موجود باشد؛ همان طور که آقای شهبازیان هم گفتند وصیت مکتوب پنجشنبه در منابع کهن موجود است. اکنون لازم است که وی این وصیت مکتوب را

عرضه کند تا همگان بدانیم و بشناسیم که پیامبر صلی الله علیه و آله چه چیز را بر علی علیه السلام املا کرد و محتوای آن چیست؟

## دو روایت از کتاب سلیم بن قیس هلالی در باب وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله

نه تنها نویسنده، بلکه هیچ کس دیگری به متن املا شده وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله دسترسی ندارد و تنها متنی که از وصیت مکتوب پیامبر صلی الله علیه و آله موجود است همان روایت شیخ طوسی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق آن بر دوازده امام و دوازده مهدی وصیت کردند. آنچه امثال آقای شهبازیان بدان متوسل شدند و تمام توان خویش را روی آن متمرکز کرده‌اند تا از رهگذر آن بتوانند با دعوت یمانی مخالفت کنند، دو روایت از کتاب سلیم بن قیس هلالی است. این دو روایت صرفاً درصدد اخبار کلی بخشی از آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله املا کرده‌اند و هرگز متن املا شده پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نیست. جناب شهبازیان با دستاویز قرار دادن این دو روایت نه تنها درصدد خدشه به دعوت یمانی است بلکه از اساس قصد دارد تا وصیت منقول شیخ طوسی را از اعتبار ساقط کند؛ تنها به این دلیل که نام مبارک مهدیین از ذریه قائم در آن ذکر و به ایشان وصیت شده است.

یکی از دو روایتی که وی بدان استناد کرده، روایتی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطاب به طلحه است:

«يَا طَلْحَةُ أَلَسْتَ قَدْ شَهِدْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حِينَ دَعَا بِالْكَتِفِ لِيَكْتُبَ فِيهَا مَا لَا تَضِلُّ الْأُمَّةُ وَلَا تَخْتَلِفُ فَقَالَ صَاحِبُكَ مَا قَالَ إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ يَهْجُرُ فَنَضِبُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ثُمَّ تَرَكَهَا قَالَ بَلَى قَدْ شَهِدْتُ ذَلِكَ قَالَ فَإِنَّكُمْ لَمَّا خَرَجْتُمْ أَخْبَرْتَنِي [بِذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ] بِالَّذِي أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِيهَا وَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهَا الْعَامَّةُ فَأَخْبَرَهُ جَبْرَائِيلُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ عَلِمَ مِنَ الْأُمَّةِ الْإِخْتِلَافَ وَ الْفُرْقَةَ ثُمَّ دَعَا بِصَحِيفَةٍ فَأَمَلَى عَلَيَّ مَا أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِي الْكَتِفِ وَ أَشْهَدَ عَلَيَّ ذَلِكَ ثَلَاثَةَ رَهْطٍ سَلْمَانَ وَ أَبَا ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادَ وَ سَمَى مَنْ يَكُونُ مِنْ أُمَّةِ الْهُدَى الَّذِينَ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَسَمَّانِي أَوْلَهُمْ ثُمَّ ابْنِي [هَذَا وَ أَذْنَى بِيَدِهِ إِلَى] الْحَسَنِ ثُمَّ الْحُسَيْنِ ثُمَّ تَسَعَهُ مِنْ وُلْدِ ابْنِي هَذَا يَعْنِي الْحُسَيْنِ كَذَلِكَ كَانَ يَا أَبَا ذَرٍّ وَ أَنْتَ يَا مِقْدَادَ فَقَامُوا

وَقَالُوا نَشْهَدُ بِذَلِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین علی علیه السلام به طلحه فرمود: «ای طلحه، آیا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر نبودی هنگامی که کتف (تکه استخوانی برای نوشتن) خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشوند و اختلاف نکنند؟ و در آنجا رفیق تو (عمر) آن سخنش را گفت که پیامبر خدا هدیان می‌گوید! حضرت هم غضب کرد و نوشتن آن را رها کرد!» طلحه گفت: آری، در این موضوع حاضر بودم. فرمود: «وقتی شما از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفتید، حضرت به من خبر داد که می‌خواست در کتف چه بنویسد و عموم مردم را بر آن شاهد بگیرد، و جبرئیل به او خبر داد که خداوند عزوجل اختلاف و تفرقه این امت را می‌داند. سپس ورقه‌ای خواست و آنچه می‌خواست در کتف بنویسد بر من املا نمود و سه نفر را بر آن شاهد گرفت: سلمان و ابوذر و مقداد؛ و در آن ورقه، امامان هدایت را که خداوند تا روز قیامت امر به اطاعت آنان نموده، نام برد؛ اول آن‌ها مرا نام برد و سپس این پسرم و حضرت دست خود را به امام حسن علیه السلام نزدیک کرد. سپس حسین و سپس نه نفر از فرزندان این پسرم (یعنی امام حسین علیه السلام). ای ابوذر و ای مقداد آیا چنین نبود؟» ابوذر و مقداد برخاستند و گفتند: ما بر [بیان] این مطلب از پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت می‌دهیم.

نویسنده، روایت دوم را در بخش‌های آینده ذکر می‌کند تا از آن نتیجه بگیرد که وصیت مکتوب پیامبر صلی الله علیه و آله در همان روز پنجشنبه نوشته شده است و در نتیجه روایت منقول شیخ طوسی که اشاره به کتابت این وصیت در شب وفات یعنی شب دوشنبه دارد حجت نیست. ما روایت دوم را نیز در اینجا نقل می‌کنیم تا پاسخ کامل را در همین قسمت به او داده باشیم:

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۶۵۸.

«عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ، قَالَ: سَمِعْتُ سَلْمَانَ يَقُولُ سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا قَالَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مَا قَالَ وَ غَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ دَفَعَ الْكِتَابَ: أَلَا نَسَأَلُ رَسُولَ اللَّهِ عَنِ الَّذِي كَانَ أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِي الْكِتَابِ مِمَّا لَوْ كَتَبَهُ لَمْ يَضِلَّ أَحَدٌ وَ لَمْ يَخْتَلِفْ اثْنَانِ فَسَكَتَ حَتَّى إِذَا قَامَ مَنْ فِي الْبَيْتِ وَ بَقِيَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ ذَهَبْنَا نَقُومُ أَنَا وَ صَاحِبِي أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقَدَّادُ، قَالَ لَنَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْلِسُوا. فَأَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نَحْنُ نَسْمَعُ، فَابْتَدَأَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ: «يَا أُخِي، أَمَا سَمِعْتَ مَا قَالَ عَدُوُّ اللَّهِ أَنَا نِي جَبْرِئِيلُ قَبْلَ فَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ سَامِرِي هَذِهِ الْأُمَّةَ وَ أَنَّ صَاحِبَهُ عَجَلَهَا، وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ قَضَى الْفُرْقَةَ وَ الْإِخْتِلَافَ عَلَيَّ مِنْ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي، فَأَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ ذَلِكَ الْكِتَابَ الَّذِي أَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَهُ فِي الْكِتَابِ لَكَ، وَ أَشْهَدُ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةَ عَلَيْهِ، اذْعُ لِي بِصَحِيفَةٍ فَآتِي بِهَا. فَأَمَلِي عَلَيْهِ أَسْمَاءُ الْأَيْمَةَ الْهُدَاةَ مِنْ بَعْدِهِ رَجُلًا رَجُلًا وَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُهُ بِيَدِهِ. وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: إِنِّي أَشْهَدُكُمْ أَنْ أُخِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِمْ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ. ثُمَّ لَمْ أَحْفَظْ مِنْهُمْ غَيْرَ رَجُلَيْنِ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ اسْتَبْتَهُ الْآخَرُونَ مِنْ أَسْمَاءِ الْأَيْمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، غَيْرَ أَنِّي سَمِعْتُ صَفَةَ الْمُهَدِيِّ وَ عَدْلَهُ وَ عَمَلَهُ وَ أَنَّ اللَّهَ يَمَلَأُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: إِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَ هَذَا ثُمَّ أَخْرَجَ بِهِ إِلَى الْمَسْجِدِ ثُمَّ أَدْعُو الْعَامَّةَ فَأَقْرَأُهُ عَلَيْهِمْ وَ أَشْهَدُهُمْ عَلَيْهِ. فَأَبَى اللَّهُ وَ قَضَى مَا أَرَادَ. ثُمَّ قَالَ سُلَيْمٌ: فَلَقِيتُ أَبَا ذَرٍّ وَ الْمُقَدَّادَ فِي إِمَارَةِ عَثْمَانَ فَحَدَّثَانِي. ثُمَّ لَقِيتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْكُوفَةِ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَحَدَّثَانِي بِهِ سِرًّا مَا زَادُوا وَ لَا تَقْصُوا كَانَمَا يَنْطَفُونَ بِلِسَانٍ وَاحِدٍ»<sup>۱</sup> سليمان بن قيس می گوید: از سلمان شنیدم که می گفت: بعد از آنکه آن مرد (عمر) آن سخن را گفت و پیامبر ﷺ غضبناک شد و «کتف» را رها کرد، از امیرالمؤمنین عليه السلام شنیدم که فرمود: «آیا از پیامبر صلى الله عليه وآله نپرسیم چه مطلبی

می‌خواست در کتف بنویسد که اگر آن را می‌نوشت احدی گمراه نمی‌شد و دو نفر هم اختلاف نمی‌کردند؟» من سکوت کردم تا کسانی که در خانه بودند برخاستند و فقط امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم‌السلام) باقی ماندند. من و دو رفیقم ابوذر و مقداد هم خواستیم برخیزیم که علی (علیهم‌السلام) به ما فرمود: «بنشینید.» حضرت می‌خواست از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) سؤال کند و ما هم می‌شنیدیم؛ ولی خود پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ابتدا فرمود: «برادرم، نشنیدی دشمن خدا چه گفت؟! جبرئیل کمی قبل از این، نزد من آمد و به من خبر داد که او سامری این امت است و رفیقش (ابوبکر) گوساله آن است و خداوند تفرقه و اختلاف را بعد از من بر اتمم نوشته است. لذا جبرئیل به من دستور داد بنویسم آن نوشته‌ای را که می‌خواستم در کتف بنویسم و این سه نفر را بر آن شاهد بگیرم. برایم ورقه‌ای بیاورید.» برای حضرت ورقه‌ای آوردند. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نام امامان هدایت‌کننده بعد از خود را یکی یکی املا می‌فرمود و علی (علیهم‌السلام) به دست خویش می‌نوشت. همچنین فرمود: «من شما را شاهد می‌گیرم که برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه‌ام در امتم علی بن ابی‌طالب است و سپس حسن و پس از آن حسین و بعد از آنان نه نفر از فرزندان حسین اند. (سلمان گفت: از نام امامان جز دو نفر به نام «محمد» و «علی» به یادم نماند و در نام بقیه ائمه (علیهم‌السلام) به اشتباه افتادم؛ ولی توصیف مهدی و عدالت او و برنامه‌اش را شنیدم و اینکه خداوند به دست او زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که از ظلم و جور پر شده باشد. سپس پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: «من خواستم تا این را بنویسم، سپس آن را به مسجد ببرم و عموم مردم را دعوت کنم و آن را برایشان بخوانم و آنان را بر آن شاهد بگیرم؛ ولی خداوند نخواست و آنچه اراده کرده بود مقدر نمود.» سلیم می‌گوید: در زمان حکومت عثمان با ابوذر و مقداد ملاقات کردم، و آنان همین مطلب را برایم نقل کردند. سپس امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) را در کوفه ملاقات کردم. آنان هم به‌طور سری همین مطلب را برایم نقل کردند و هیچ کم‌وزیادی نکردند؛ گویی با یک زبان سخن می‌گفتند.

نویسنده با توجه به این دو روایت در صفحه ۵۴ می‌گوید: «این مکتوب در همان روز پنجشنبه و بلافاصله بعد از خارج شدن مردم از نزد حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نگارش گردیده



است.» همچنین در صفحات ۹۲ و ۹۳ می‌نویسد: «متن ذکرشده در نگارش مکتوب در روز پنجشنبه صراحت دارد... صراحت الفاظ روایت اول و دوم به‌گونه‌ای است که تردیدی برای هر انسان منصفی باقی نمی‌گذارد.»

در پاسخ به این شبهه، یا بهتر بگوییم توهم، عرض می‌کنم:

- این دو روایت از جمله مؤیدات ادعای سید احمدالحسن علیه السلام و دعوت مبارک یمانی است. این دو روایت نه تنها تعارضی با روایت وصیت منقول شیخ طوسی ندارد، بلکه به‌عنوان شاهد و قرینه‌ای از قرائن در اثبات وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله در لحظات انتهای عمر شریف است و صرفاً بعضی از مضامین وصیت املاشده را به‌صورت کلی و ضمنی خبر می‌دهد و درصدد نقل عین کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست.

- علت اینکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام یا امام حسن و حسین علیهما السلام یا مقداد و ابوذر و سلمان و حتی سلیم بن قیس درصدد این بر نیامدند تا در آن زمان، عین متن و کلمات املاشده رسول خدا صلی الله علیه و آله را روایت کنند تا دیگران از آن مطلع شوند، سرّی بودن کلمات جزئیات این وصیت بوده است و آنان مجاز به افشای آن نبودند. شاهد این ادعا، انتهای همین روایت دوم است:

- «ثُمَّ لَقِيتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْكُوفَةِ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَحَدَّثَانِي بِهِ سِرًّا مَا زَادُوا وَلَا نَقَصُوا كَأَنَّمَا يَنْطِقُونَ بِلِسَانِ وَاحِدٍ.» سلیم می‌گوید حسین علیه السلام متن وصیت را بدون کم‌وکاست، اما به‌طور سرّی برایم گفتند. بنابراین انسان عاقل و منصف می‌فهمد که ائمه علیهم السلام در آن برهه از زمان درصدد افشای متن و جزئیات وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله نبودند. امام علی علیه السلام در مقابل طلحه صرفاً فرمودند که پیامبر به من و یازده فرزندم وصیت کردند؛ بدون اینکه به اصل کلمات املاشده رسول خدا اشاره کنند. همچنین فرمودند که وصیت به من و یازده فرزندم، تمام وصیت پیامبر بوده است و اینکه به غیر از این دوازده نفر، نام دیگری در وصیت ذکر نشده است.

- طبق هر دو روایت پیشین، پیامبر ﷺ قصد داشتند تمامی امامان هدایت تا روز قیامت را در آن وصیت ذکر کنند. در روایت اول آمده است: «سَمَى مَنْ يَكُونُ مِنْ أَيْمَةِ الْهُدَى الَّذِينَ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.» همچنین در روایت دوم آمده است: «فَأَمَلَى عَلَيْهِ أَسْمَاءُ الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ مِنْ بَعْدِهِ رَجُلًا رَجُلًا وَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُهُ بِيَدِهِ.» لذا آنچه به صورت قطعی و یقینی می توان نتیجه گرفت این است که هرکس قرار است تا روز قیامت به عنوان امام و پیشوایی از پیشوایان هدایت باشد و اطاعتشان بر مردم واجب گردد، باید نامش در وصیت مکتوب پیامبر ﷺ موجود باشد. حال اگر جناب شهبازیان همانند بعضی از علما مانند شهید سید محمد باقر صدر رحمته الله و شهید سید محمد محمد صادق صدر رحمته الله امامت و خلافت مهدیین را قبول داشته باشد، باید بداند که نامشان باید در وصیت مکتوب پیامبر ﷺ ذکر شده باشد؛ اما اکنون که کمر به مخالفت با مهدیین بسته است از او سؤال می کنیم که یمانی به عنوان شخصیتی در روایات اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که پرچمش پرچم هدایت است؛ این یعنی صاحب پرچم نیز باید امام و پیشوای هدایت باشد تا بتوان گفت پرچمش پرچم هدایت است؛ همچنین طبق روایت امام باقر علیه السلام درباره یمانی، او شخصیت معصومی است که مخالفت با او مساوی با جهنمی شدن انسان است و شیعیان خوب می دانند که این از جمله خصوصیات خلفای الهی است. در نتیجه طبق این دو روایت حتماً باید نام مبارک یمانی علیه السلام در وصیت مکتوب پیامبر ﷺ موجود باشد و اگر موجود نباشد حتی در دست مردم است که به یمانی نپیوندند و از او اطاعت نکنند و او را بر خلاف کلام امام صادق و امام باقر علیهم السلام، امام هادی و هدایت ندانند. در نتیجه اگر جناب شهبازیان بخواهد اصرار کند که اوصیای پیامبر ﷺ فقط دوازده نفرند و نام دیگری در وصیت مکتوب پیامبر وارد نشده است، نه تنها باید روایات متعدد مهدیین و ذریه قائم را از قاموس روایات شیعه حذف کند، بلکه ناچار باید شخصیت یمانی و پرچم هدایتش را نیز حذف کند و با این کار به جای حل گره های روایات مهدوی، خیالش را راحت کرده و صورت مسئله را پاک می کند.

- در روایت دوم چنین آمده است که سلمان می‌گوید من از اسامی اوصیای پیامبر که املا شد تنها دو نام محمد و علی به یادم مانده است و نام بقیه اوصیا را خلط کرده‌ام؛ اما توصیف مهدی و عدالتش در یادم مانده است: «ثُمَّ لَمْ أَحْفَظْ مِنْهُمْ غَيْرَ رَجُلَيْنِ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ اشْتَبَهَ الْآخَرُونَ مِنْ أَسْمَاءِ الْأَيِّمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، غَيْرَ أَنِّي سَمِعْتُ صِفَةَ الْمَهْدِيِّ وَ عَدْلَهُ وَ عَمَلَهُ وَ أَنَّ اللَّهَ يَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مِلْتَّ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.» با توجه به این نکته می‌فهمیم که پیامبر ﷺ در وصیتش به مهدی و اوصافش اشاره کرده است. این در حالی است که در این دو روایت نامی از مهدی نیامده و صرفاً به صورت سر بسته، از امامت و جانشینی امام علی ﷺ و یازده فرزندش صحبت شده است. در نتیجه انسان عاقل و منصف متوجه می‌شود که امام علی ﷺ در این دو روایت درصدد بیان تمام اوصیای پیامبر ﷺ نبودند و صرفاً برای احتجاج به امامتش در مقابل طلحه، این نکته را متذکر می‌شوند که پیامبر به ایشان وصیت کرده است و ابوذر و مقداد و سلمان بر آن شاهد بودند.

### نگارش وصیت پیامبر ﷺ در پنجشنبه یا شب وفات؟

- و اما پاسخ این شبهه که وصیت مکتوب پیامبر ﷺ در روز پنجشنبه نوشته شده، این است که این دو روایت به هیچ وجه صراحتی در کتابت روز پنجشنبه ندارد و ادعای آقای شهبازیان مبنی بر اینکه چنین نکته‌ای تصریح روایت است صحیح نیست. با توجه به توضیحات قبلی که عرض کردم، برای خواننده روشن شد که این دو روایت نه تنها متن املا شده وصیت نیستند، بلکه از اساس، امیرالمؤمنین علی ﷺ قصد بیان جزئیات آن واقعه و مکتوب را ندارند. از جمله این جزئیات، زمان کتابت این وصیت است؛ آیا بلافاصله پس از خروج خلیفه دوم و دیگر اصحاب اتفاق افتاده یا اینکه در روز و زمان دیگری محقق شده است؟ امام علی ﷺ درصدد بیان این نکته به مخاطبش نبوده است که این وصیت دقیقاً در چه ساعت و روزی محقق شده است. آنچه برای امام علی ﷺ ارزشمند و مهم بوده، این است که پیامبر ﷺ پس از آن ماجرا، بدون بیان وصیت خویش از دنیا نرفتند؛

بلکه به امام علی علیه السلام و فرزندانش وصیت کردند. کلماتی که نویسنده گمان می‌کند صراحت در فوری بودن وصیت پس از خروج اصحاب دارد از قرار زیر است:

در روایت اول: «فَإِنِّكُمْ لَمَّا خَرَجْتُمْ أَحْبَبْتَنِي [بِذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ] بِالَّذِي أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِيهَا وَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهَا الْعَامَّةُ فَأَحْبَبَهُ جَبْرَائِيلُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ عَلِمَ مِنَ الْأُمَّةِ الْإِخْتِلَافَ وَ الْفُرْقَةَ ثُمَّ دَعَا بِصَحِيفَةٍ فَأَمَلَى عَلَيَّ مَا أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِي الْكِتَابِ». در این روایت امام علی علیه السلام به طلحه می‌گوید وقتی شما از کنار پیامبر رفتید، پیامبر مرا به آنچه اراده کرده بود خبر داد... سپس طلب صحیفه کرد و آنچه قصد داشت بنویسد بر من املا کرد. خبر دادن رسول خدا به آنچه قصد کتابت ایشان بوده است، غیر از خود املائی وصیت و نوشتن توسط امام علی علیه السلام است. به بیان دیگر پس از خروج اصحاب، پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام خبر داده که درباره چه چیزی قصد وصیت داشت؛ اما صراحت ندارد که پس از خروج اصحاب، وصیت را املا کرده باشد. عبارت «ثم دعا بصحيفة...» نیز، صراحت در فوریت ندارد؛ بلکه آنچه کلمه «ثم» بر آن دلالت دارد تنها بعدیت و ترتیب است. تنها با مراجعه کوتاهی به کتب نحوی متوجه می‌شویم که تفاوت کلمه «ثم» با «ف» در این است که «ف» دلالت بر تعقیب و پشت سرهم بودن دارد اگر چه تعقیب در هر امری به حسب آن شیء در نظر گرفته می‌شود، و «ثم» دلالت دارد بر ترتیب اما با تراخی و مهلت.<sup>۱</sup> بنابراین کلام امام علی علیه السلام در جمله «ثم دعا بصحيفة...» نه تنها صراحت در فوری بودن امر ندارد، بلکه دلالت بر فاصله و مهلت در خبر قبل و این خبر دارد؛ پس نمی‌توان ادعا کرد که کلمه «ثم» صراحت در فوری بودن دارد؛ بلکه آنچه قطعی است تنها ترتیب و بعدیت است. اگر با کمی دقت و منصفانه به عبارت بنگریم خواهیم یافت که امام علی علیه السلام عمداً به جای «دعا بصحيفة...» فرمودند «ثم دعا بصحيفة...». این تفسیر و توضیح که موافق با قواعد نحوی نیز هست از آنجایی تقویت می‌شود که می‌دانیم امام

۱. ر.ک: مغنی اللیب.

علی علیه السلام درصدد بیان ساعت و زمان دقیق املائی وصیت پس از خروج اصحاب نبودند؛ زیرا ساعت دقیق آن، فایده‌ای برای استدلال امام بر امامت و وصایتش ندارد و فرقی نمی‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز پنجشنبه این کار را انجام داده باشد یا در شب وفاتش. اگر چه انسان عاقل می‌داند که این وصیت اگر با تأخیر محقق شود بهتر است؛ چون کسانی اتهام هذیان را بر پیامبر مطرح کرده بودند تا از اساس کلام پیامبر را از اعتبار ساقط کنند.

اما روایت دوم: «سَلْمَانَ يَقُولُ سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا قَالَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مَا قَالَ وَ غَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ دَفَعَ الْكَتِفَ: أَلَا نَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ عَنِ الَّذِي كَانَ أَرَادَ أَنْ يَكْتَبَ فِي الْكَتِفِ مِمَّا لَوْ كَتَبَهُ لَمْ يَضِلْ أَحَدٌ وَ لَمْ يَخْتَلِفْ اثْنَانِ فَسَكَتَ حَتَّى إِذَا قَامَ مَنْ فِي الْبَيْتِ وَ بَقِيَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ دَهَبْنَا نَقُومُ أَنَا وَ صَاحِبِي أَبُو ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادُ، قَالَ لَنَا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْلِسُوا.» در این روایت نیز تنها یک عبارت موجب شبهه است و برخلاف ادعای آقای شهبازیان هیچ صراحتی در کار نیست. عبارت «بعد ما قال...» نیز دلالت بر ترتیب و بعدیت دارد و هیچ اشاره‌ای به فوری بودن این امر بعد از کلام خلیفه دوم ندارد. نه تنها دلالتی بر فوری بودن زمان ندارد، بلکه از اساس چنین عباراتی در کلام گوینده صرفاً در جهت ارتباط کلام پیشین، به ماجراست؛ یعنی سلمان می‌خواهد بگوید از امام علی علیه السلام مطلبی شنیدم که این مطلب در ارتباط با آن ماجرای کذایی است. این چنین ارتباطی در کلمات روزمره زیاد استفاده می‌شود و گوینده درصدد این است که مخاطب بفهمد کلامش در ارتباط با آن ماجرا و واقعه است. اگر در عبارت روایت نیز دقت کنیم این نکته به وضوح بر ایمان روشن می‌شود. دقت در عبارات بعدی نیز مؤید این توضیح و تفسیر ماست. در ادامه، سلمان می‌گوید که امام علی علیه السلام به من گفت که آیا از پیامبر سؤال نکنیم درباره آنچه قصد داشت وصیت کند... پس من ساکت ماندم تا اینکه هرکس که در خانه بود خارج شد... . طبق ادعای آقای شهبازیان، این عبارات باید این گونه تصور شود: ابتدا پیامبر طلب صحیفه کرد تا وصیت کند. سپس خلیفه دوم کلام زشتی به زبان راند. سپس پیامبر خشمگین و ناراحت شد و دستور اخراج همه را داد. سپس و قبل از اینکه دیگران کلام پیامبر را اطاعت کنند و از

خانه خارج شوند، امام علی علیه السلام به سلمان گفت آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال نکنیم که قصد داشت چه چیزی بنویسد؟ سپس سلمان سکوت کرد. سپس مردم به تدریج خارج شدند تا...

آیا عاقلانه و منطقی است که پس از کلام زشت خلیفه دوم و غضبناک شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا جایی که دستور اخراج می دهد امام علی علیه السلام در آن وسط و بلافاصله قصد داشته باشد تا از مراد رسول خدا بپرسد و تازه کسانی مثل سلمان را نیز دعوت کند که دستور اخراج پیامبر را نادیده بگیرند؟ این در حالی است که طبق این روایت هنوز مردم خارج نشدند. اگر تنها یک ذره برای مولایمان امام علی علیه السلام انصاف و اخلاق و احترام در نظر بگیریم خواهیم گفت یقیناً امام علی علیه السلام هم همراه با ناراحتی و غضبناک شدن پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت و عصبانی شدند و هرگز در آن بحبوحه و ناراحتی پیامبر درصدد بر نمی آیند که از پیامبر سؤال کنند. حتی اگر ما هم بودیم متوجه می شدیم که بلافاصله پس از آن ماجرای دردناک که از آن به مصیبت روز پنجشنبه یاد می کنند، صلاح نیست از پیامبر سؤال کنیم. نمی دانم آقای شهبازیان و امثال او درباره امام علی علیه السلام چه فکری کرده اند که به طور قطع و یقین می گویند امام علی علیه السلام از سلمان خواست تا بماند و از پیامبر سؤال کنند.

در طرف دیگر، این نکته نیز باید در نظر گرفته شود که روایت شیخ طوسی صراحت در زمان کتابت دارد و نیز عین کلمات املا شده پیامبر صلی الله علیه و آله است. آیا عاقلانه است که برای مبارزه با روایتی که تنها متن روایت وصیت است و همچنین در ذکر زمان وصیت، صراحت دارد، به دو روایت پیشین متمسک شویم که هیچ صراحتی در زمان کتابت وصیت ندارد؟ آقای شهبازیان چگونه فکر و استدلال می کند؟ لازم است به او گوشزد کنم که این روش استدلال و اجتهاد متوهمانه او ضربه ای به پیکره تشیع و روایات اهل بیت علیهم السلام است. روایت شیخ طوسی روایتی نیست که سید احمد الحسن علیه السلام از جیب خود بیرون آورده باشد؛ بلکه کلام اهل بیت علیهم السلام است که سینه به سینه نقل شده است و جزئی از دریای علوم اهل بیت و

سفارشات ایشان است که باید با احتیاط درباره‌اش سخن گفت؛ چه برسد به اینکه برای ساقط‌کردنش به هر روش غلطی پناه برد.

با این روشی که امثال نویسنده در پیش گرفته‌اند، به عمق خیانت آن‌ها در مباحثات علمی و کشف حقایق مهدوی پی می‌بریم؛ روایت شیخ طوسی را که صراحت در زمان کتابت و همچنین صراحت در اصل کلمات پیامبر ﷺ دارد نادیده می‌گیرد و با هزار دلیل غلط درصدد مخالفت با آن است؛ اما با استناد به دو روایت مبهم و غیرصریح، به صراحت می‌گوید که وصیت در روز پنجشنبه محقق و تنها به نام دوازده امام ثبت شده است.

## چگونگی به‌کارگیری وصیت در شناخت مدعیان

نویسنده درباره‌ی جایگاه وصیت در شناخت مدعیان می‌نویسد:

«با توجه به روایت‌های ذکر شده در قسمت قبل به دست آوردیم وصیتی دارای اعتبار می‌باشد که:

الف) قطع به وصیت و عدم جعل آن داشته باشیم.

ب) در میان مردم و حداقل خواص و عالمان دینی شهرت داشته باشد و عموم شهروندان بدانند که به فلان فرد وصیت شده است...

د) مدعی نمی‌تواند وصیت نوشته‌شده‌ای را بیاورد و ادعا کند که همان وصیت مکتوب است؛ چرا که وصیت مکتوب ارائه‌دانی نیست و تنها راه در اختیار داشتن مدعی همراه داشتن وصیت آشکار است.»

اکنون لازم است یک دست‌مریزاد به آقای شهبازیان بگوییم که کلمات صحیحی به زبان رانده است؛ اگر چه می‌دانم این معارف را از دعوت یمانی آموخته است؛ وگرنه او کجا و معرفت به جایگاه وصیت در امامت کجا؟ اما عرض می‌کنم که این کلمات صحیح دقیقاً در راستای تأیید دعوت یمانی است نه مخالفت با دعوت مبارک. شما در بند الف اعتراف دارید که وصیت باید قطعی باشد؛ اما خودتان هیچ وصیت قطعی‌ای ارائه نداده‌اید، مگر دو

روایت که صرفاً گزارشی از صدور وصیت و ذکر بعضی از مضامینش به صورت نقل به مضمون بوده است. در کنار این، دقیقاً روایت وصیت شب وفات پیامبر ﷺ که توسط شیخ طوسی نقل می‌شود قطعی‌الصدور است؛ چون محفوف به قرائن قطعی است که یمانینون بارها آن را متذکر شده‌اند.

در بند ب نیز اگر منظور شما این است که مردم یا لاقل تعدادی از خواص از وصیت آگاه باشند این هم سخن صحیحی است که دربارهٔ وصیت شیخ طوسی صادق است. به این معنا که این روایت را شیخ طوسی که خود از علما و خواص شیعیان است به طریق خاصه یعنی از شیعیان نقل کرده است. پس این روایت، پنهان و مخفی نیست؛ بلکه ظاهر و آشکار است که از طریق شیعیان نقل شده و اکنون نیز در کتاب معتبر شیعیان وجود دارد. هرکس بخواهد مطلع شود که پیامبر ﷺ به چه کسانی وصیت کرده است با مراجعه به این وصیت می‌تواند آگاهی یابد، حتی بچه‌ها. این را از این جهت گفتم که بدانید وصیت ظاهره و آشکار در روایات به معنای وصیتی است که پنهان و مخفی نباشد و بلکه شهودی بر آن وجود داشته باشد که به صدورش شهادت دهند. در این صورت این وصیت این خاصیت و ویژگی را خواهد داشت که اگر همهٔ مردم شهر و حتی بچه‌ها هم اگر بخواهند از وصی امام قبل آگاهی یابند می‌توانند و راهی وجود دارد و این امر ناممکن نیست. لذا تعبیر و تفسیر کلمهٔ «ظاهره: آشکار» در روایات مختلف به این معنا نیست که ضرورتاً همهٔ مردم شهر و حتی بچه‌ها نسبت به وصیت امام قبل آگاهی داشته باشند؛ همان طور که این مسئله در کلام خودتان نیز آمده است و اعتراف کردید که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، محمد حنفیه به امام سجاد علیه السلام گفت که امامت به من می‌رسد زیرا پدرت وصیتی نکرده است (صفحه ۲۰). پس وصیت ظاهر و آشکار به معنای وجود مدرک و شهودی است که در وقت احتیاجش می‌تواند هرکس را که خواهان اطلاع بر وصیت باشد آگاه کند. طبق همین امر، وصیت شیخ طوسی یک وصیت آشکار و ظاهر است؛ یعنی این گونه نیست که ادعایی بدون دلیل از طرف سید احمد الحسن علیه السلام باشد؛ این گونه نیست که بگوید پیامبر ﷺ به من و یازده مهدی از فرزندانم وصیت کرده است، اما



هیچ دلیل معتبری بر چنین وصیتی وجود نداشته باشد. وجود این روایت در کتاب معتبر شیعیان مخصوصاً زمانی که قطعی‌الصدور بودنش اثبات شود و مضمونش تعارضی با روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام نداشته باشد دلیل بر ظاهر و آشکاربودن این وصیت است و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مهدیین وصیت کرده است. تنها یک فرق بین احتجاج ائمه علیهم‌السلام به وصیت امام قبل و احتجاج مهدی اول به وصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باقی می‌ماند و آن اینکه ائمه علیهم‌السلام با امام قبل فاصله‌ی زمانی نداشتند؛ در نتیجه مردم برای شناخت اینکه مثلاً چه کسی علی بن ابی‌طالب است مشکل نداشتند؛ تنها مسئله این بود که آیا علی، وصی است یا خیر؟ اما در احتجاج مهدی اول و بلکه همه‌ی انبیایی که پس از فترت می‌آیند مشکل در این است که مثلاً آیا محمد بن عبدالله همان محمدی است که در تورات و انجیل به او وصیت کرده‌اند؟ آیا احمد در وصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همان سید احمد الحسن علیه‌السلام امروزی است یا خیر؟ این همان محور اصلی و اساسی درباره‌ی جایگاه وصیت در شناخت مدعیان است که آقای شهبازیان به آن نپرداخته است و با خلط همه‌ی مسائل در خصوص مدعیان تنها به جایگاه وصیت در شناخت ائمه‌ی دوازده‌گانه اشاره کرده است.

در بند د نیز اگر منظور نویسنده از وصیت مکتوب همان وصیت مختوم آسمانی باشد درست است؛ اما سؤال این است پس چرا قبلاً گفته است که امام زمان علیه‌السلام برای اثبات حقانیتش از این وصیت استفاده می‌کند (صفحه ۲۴)؟ واضح است که آقای شهبازیان طبق روایات زیادی که از اهل‌بیت علیهم‌السلام وارد شده است می‌داند که وصیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکی از راه‌های معرفی مهدی موعود است؛ اما نمی‌داند این وصیت چه وصیتی است و چگونه به درد اثبات امر مهدی موعود خواهد خورد. در نتیجه در بعضی مسائل دچار سردرگمی و بیانات متعارض می‌شود.

همچنین در بندهای دیگر می‌گوید:

(و) وصیت مکتوب منحصر در نام دوازده امام است به همین دلیل نمی‌توان ادعای بیش از آن نمود و خود را امامی نامید که بنابر مصلحتی در وصیت مکتوب ذکر نگردیده است.

(ز) نباید متن وصیت با مبانی شیعه و دیگر روایات در تعارض باشد.»

این که گفتید منحصر در دوازده امام است کاملاً غلط و نادرست است و قبلاً شرحش گذشت؛ اما اینکه گفتید نمی‌توان ادعا کرد که بنا بر مصالحی نام در وصیت ذکر نشده باشد این حرف کاملاً درست و منطقی است. لذا می‌بینیم سید احمد الحسن علیه السلام بر خلاف همه مدعیان، به اسم و جایگاهی استناد و احتجاج کرده‌اند که در وصیت مکتوب پیامبر صلی الله علیه و آله ثبت و ضبط است. یکی از راه‌های اصلی تفاوت بین مدعی صادق و کاذب دقیقاً همین است؛ یعنی مثلاً کسی می‌آید به نام حسین علی بهاء‌الله و ادعایی دارد، اما این اسم و جایگاه از اساس در قاموس وصیت و روایات شیعه وجود ندارد. وقتی محمد بن عبدالله مبعوث می‌شود و مدعی است که همان پیامبر وعده داده شده موسی و عیسی است، پس لازم است از اساس اثبات کند که آن پیامبران به این اسم و جایگاه بشارت دادند و بدان وصیت کردند. این همان شاخصه اصلی حقانیت سید احمد الحسن علیه السلام است که ایشان را از همه مدعیان دروغین جدا می‌کند. او اسم و جایگاهی را ادعا کرده است که در وصیت پیامبر بدان اشاره و بشارت داده شده و کسی قبل از ایشان به آن استدلال نکرده بود.

همچنین طبق بند «ز» روایت شیخ طوسی هیچ تعارضی با مبانی شیعه ندارد؛ بلکه مضمون این وصیت با روایات زیادی که در شأن و منزلت مهدیین و ذریه قائم علیه السلام وارد شده است هماهنگی دارد.

در صفحه ۵۹ می‌نویسد:

«در زمان غیبت امام علیه السلام نمی‌توان وصیت آشکار را با سفر (مسافرت به محل زندگی امام قبل) به دست آورد؛ از این رو لازم است که از طریق کلام ائمه علیهم السلام و مصادر حدیثی معتبر آن‌ها را جست‌وجو نماییم که این امر در توان افراد عادی جامعه نبوده و برای شناسایی گزارش‌های تاریخی معتبر و احادیث صحیح و وصیت مشهور باید به علمای دین و اهل حدیث مراجعه نمایند

و از آن‌ها دربارهٔ تحلیل ادعاهای یک مدعی بهره‌گیرند... از این جهت عموم مردم وظیفه دارند تا با مراجعه به عالمان حدیث و فقها میان حق و باطل تفاوت قائل شوند.»

اگر آقای شهبازیان اصرار دارد که وصیت، تنها و تنها به‌نام دوازده امام ثبت شده است، پس عملاً در زمان غیبت احتیاجی به وصیت نداریم تا بخواهیم برای فهم وصیت و روایات در تحلیل ادعاهای یک فرد به علما و فقها مراجعه کنیم. زیرا تمامی دوازده قفل و مُهر در وصیت مختوم گشوده شده است و همهٔ دوازده امام با وصیت مکتوب پیامبر و وصیت امام قبل بر امامت خود احتجاج کردند. آخرین ایشان امام محمد بن الحسن حضرت صاحب الزمان علیه السلام است که هزارواندی سال پیش قفل خویش را گشوده و با وصیت امام قبل، امام و خلیفهٔ مردم و حجت بر همگان شدند. یقیناً آقای شهبازیان انتظار ندارند که امام زمان علیه السلام تا به اکنون از وصیت خویش بهره‌نبرده باشد. با توجه به این نکته، مردم برای فهم کدام وصیت به علما و فقها مراجعه کنند؟ و اگر ادعای او این است که دربارهٔ شناخت امام مهدی علیه السلام در زمان ظهورش هیچ احتیاجی به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله نداریم به او خواهیم گفت پس روایاتی که اشاره دارند مهدی با وصیت رسول خدا احتجاج می‌کند و وجه شناسایی اوست به چه معناست؟ نمونه‌هایی از این روایات را قبلاً ذکر کردیم. آقای شهبازیان و هم‌فکرانش در لابه‌لای روایات و اجتهادات متوهمانهٔ خودشان سردرگم شده‌اند و در حقیقت، وجه دلالت وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر امر مهدی موعود را نمی‌دانند؛ به همین دلیل اضطراب در کلمات و مبانی آن‌ها به‌وضوح خودش را نشان می‌دهد. از طرفی قائل است که در زمان ائمه علیهم السلام همهٔ مردم حتی بچه‌ها می‌دانستند که وصی امام قبل کیست؟ و ظاهراً احتیاجی به علما و اهل حدیث نبوده است (اگر چه خودش دوباره در پاورقی اشاره‌ای به تحبیر بعضی از بزرگان شیعه در تشخیص امامت بعضی از ائمه علیهم السلام می‌کند)؛ از طرف دیگر در زمان غیبت، مردم را حواله به علما و فقها و اهل حدیث می‌دهد و آن‌ها را در فهم کلام اهل بیت علیهم السلام نادان معرفی می‌کند و از طرفی قائل است که در زمان غیبت اصلاً نمی‌توان به وصیت آشکاری دست یافت و از طرفی اساساً امامی در وصیت باقی نمانده است تا بخواهیم صحبت از وصیتش کنیم.

نویسنده اشاره می‌کند که اگر کسی در زمان غیبت با استناد به وصیت پیامبر ﷺ ادعا کند که امام مهدی عج است، ادعایش اثبات نخواهد شد؛ به این دلیل که ما از قبل به این وصیت آگاهی داریم و شک ما در این است که آیا این شخص مدعی همان مهدی وصیت‌شده است یا خیر؟ در این خصوص می‌گوییم که به نکته خوبی اشاره کرده است و دقیقاً همین امر است که باعث می‌شود سید احمدالحسن عج را از مدعیان دروغین تمییز دهیم. امام مهدی عج هزارواندی سال پیش به وصیت احتجاج کرده و برگِ مثبتۀ خویش را استفاده کرده است و معنایی ندارد که امروزه کسی بخواهد با احتجاج به وصیت، خودش را امام مهدی عج معرفی کند. امام مهدی عج در پاسخ عده‌ای که سخن از شبهه دربارهٔ ایشان و امامت ایشان بوده است به وصیت پدرشان امام حسن عسکری عج احتجاج کرده و می‌فرماید:

«... وَ أَنَّ الْمَاضِيَ عج مَضَى سَعِيداً فَقِيداً عَلَى مِنْهَاجِ آبَائِهِ عج حَذْوُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ فِينَا وَصِيَّتُهُ وَ عِلْمُهُ وَ مَنْ هُوَ خَلْفُهُ وَ مَنْ هُوَ يَسُدُّ مَسَدَهُ...»<sup>۱</sup> «تحقیقاً امام گذشته و قبلی [یعنی امام حسن عسکری عج] بر همان روش پدران بزرگوارش و مانند ایشان عج سعادت‌مندانۀ از دنیا رفته است؛ اما وصیت و علم او و نیز جانشین و کسی که جای او را پر می‌کند در میان ماست...»

بنابراین امام مهدی عج پس از به‌امامت‌رسیدن، به وصیت پدرش امام حسن عسکری عج احتجاج کرده و از طریق وصیت پدرش شناخته شده است، و این یعنی آن قائمی که مطابق روایات، بعد از دوران غیبت می‌آید و به وصیت رسول خدا ص احتجاج می‌کند و از طریق وصیت رسول خدا ص شناخته می‌شود، شخصی به جز امام مهدی عج است.

اما اشتباه آقای شهبازیان این است که می‌گوید امام مهدی علیه السلام در عصر ظهورش به امور دیگری غیر از وصیت از جمله علم الهی متوسل می‌شود تا خودش را اثبات کند. عجز نویسنده در حل اسرار زمان ظهور و ناتوانی‌اش در حل جایگاه وصیت در شناخت مهدی و قائم در زمان ظهورش باعث شده تا او از وصیت بگذرد و به امور دیگری متوسل شود. اگرچه علم نیز از جمله اموری است که قائم عرضه می‌کند، اما این دلیل نمی‌شود که از وصیت بگذریم. آنچه باعث شده تا ذهن آنان به غلط رود، تعصب بی‌جا بر این عقیده است که خود امام مهدی علیه السلام اولین کسی خواهد بود که پس از دوران غیبت با مردم مواجه می‌شود و از مردم بیعت می‌گیرد و ایشان است که باید حقانیتشان را برای مردم اثبات کند. خیر، این‌گونه نیست؛ آن کسی که به سمت مردم می‌آید تا پس از دوران غیبت و حیرت، مردم را به سمت امام زمان علیه السلام دعوت کند همان مهدی اول در وصیت و همان یمانی موعود است. به همین دلیل است که در روایت یمانی گفته شده است که او شما را به صاحب‌تان دعوت می‌کند. علت اینکه یمانی دعوت‌کننده به سمت امام مهدی علیه السلام است همین نکته است که او در ابتدا با وصیت بر مردم احتجاج می‌کند و نام اوست که در وصیت به‌جا مانده است و هنوز کسی بر این نام احتجاج نکرده است مگر سید احمد الحسن علیه السلام. نکته اصلی و اساسی درباره ظهور مهدی اول قبل از ظهور امام زمان علیه السلام را می‌توان در همین نکته دانست. لذا در روایات بسیاری آمده است که شاخصه اصلی در شناخت و معرفی قائم، عهد و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله است. منظور از این قائم که با وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته می‌شود همان یمانی موعود و همان مهدی اول است. از اینجا متوجه این نکته نیز می‌شویم که چرا طبق دو روایت کتاب سلیم بن قیس، نام یمانی نیز باید به‌عنوان امام هدایت در وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر شده باشد. پس، اشتباه آقای شهبازیان این است که با ندانستن جایگاه وصیت در معرفی و شناخت حجت‌های الهی که پس از زمان فترت می‌آیند، از اساس، وصیت را حذف کرده و شناخت انبیا و اوصیای را که پس از زمان فترت می‌آیند متوقف بر علم آن‌ها کرده است. به‌زعم او، محمد بن عبدالله برای اثبات خویش تنها باید علم خودش را عرضه کند و احتجاج به وصایای انبیای گذشته به

درد ایشان نمی خورد؛ چون ما نمی دانیم آیا این مدعی همان محمد بن عبدالله وعده داده شده و وصیت شده است یا خیر! در خبری از امام صادق علیه السلام وارد شده است:

«... فَلَمْ تَزَلِ الوَصِيَّةُ فِي عَالِمٍ بَعْدَ عَالِمٍ حَتَّى دَفَعُوها إِلَى مُحَمَّدٍ عليه السلام ...»<sup>۱</sup> «همیشه

این گونه بوده است که وصیت، در شخص دانا و عالمی (حجت الهی) یکی پس از دیگری بوده است تا اینکه آن را به محمد صلی الله علیه و آله رساندند.»

نکته دیگری که لازم است از نویسنده سؤال کنیم این است که منظور او از علما و فقها چه کسانی هستند که مردم برای فهم ادعای یک مدعی مثل سید احمد الحسن علیه السلام باید به آنها مراجعه کنند؟ اگر منظورش علما و فقهایی همچون آقای جوادی آملی است که باید عرض کنم خود آقای شهبازیان در یک فایل صوتی اعتراف داشتند که علمایی مانند ایشان به درد سؤال و جواب درباره دعوت یمانی نمی خورند، چون اطلاعی از این دعوت ندارند. حال چگونه از علمایی که مشغول امور خویش هستند و خبری از اخبار مدعیان ندارند سؤال کنیم؟ اگر منظورش کسانی همچون استادش آقای طبسی است که گویی خودش از او شاکی بوده که چرا استادش با اینکه بارها به او تذکر داده، اما متوجه نشده که احمد الحسن ادعای سید حسنی ندارد! چگونه کسی که هنوز ادعای دعوت یمانی را به خوبی نمی داند و با تذکر چندبارۀ شما متوجه نمی شود می تواند برای مردم تعیین سرنوشت کند؟! اگر آقای شهبازیان امثال خودش را مدنظر دارد با احترام به او عرض می کنیم که شما چه ویژگی و خصوصیتی دارید که مردم در شناخت دعوت یمانی باید به شما مراجعه کنند؟ چرا به شما مراجعه کنند و حرف شما را بپذیرند، اما به بسیاری از طلاب فاضل و روحانیون عالمی که به دعوت یمانی ایمان آوردند مراجعه نکنند؟ این استدلال شما دقیقاً مبتنی بر کدام اصل پذیرفته شده اسلام است؟ آیا از شما

تقلید کنند؟ آیا مردم که به‌زعم شما قدرت فهم روایات و ادعای یک مدعی را ندارند از شما تقلید کنند؟ آیا در امور اعتقادی و شناخت حجت‌های الهی می‌توان ادعای تقلید کرد؟ اگر این امر پذیرفته و صحیح باشد، پس مردمی که در طول تاریخ با تقلید از علما و بزرگان‌شان، انبیای الهی را تکذیب و تمسخر کردند کار درستی انجام داده‌اند. در زمان ظهور انبیای الهی، مردم طبق آنچه امروز شما در گوش مردم می‌خوانید آن‌ها هم خود را نادان دانسته و به علمایشان مراجعه می‌کردند و پس از آن به تکذیب و تمسخر انبیای الهی می‌پرداختند:

﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَصَلُّوْنَا السَّبِيلَا﴾<sup>۱</sup> (و گویند: پروردگارا، ما از آقایان و بزرگان خود اطاعت کردیم، پس آن‌ها ما را از راه [راست] گمراه کردند).

مردم همیشه در طول تاریخ، انبیای الهی را تکذیب و تمسخر کردند و یقیناً این تمسخر از ناحیه مردم به پشتوانه تکذیب علما و بزرگان‌شان بوده است؛ وگرنه مردم بدون انکار علمایشان توان تمسخر و انکار مدعیان صادق را نداشتند:

﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ﴾<sup>۲</sup> (افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنان نیامد مگر اینکه او را مسخره می‌کردند).

امروز نیز کم نیستند کسانی که با تکیه به امثال شما و تقلید کورکورانه از شما در فضای حقیقی و مجازی به تمسخر و انکار دعوت یمانی مشغول‌اند؛ کسانی که اطلاع درستی از دعوت حق یمانی ندارند و حتی اطلاع درستی از کلمات و مخالفت‌های امثال شما هم ندارند؛ اما مخالفت می‌کنند با این دل‌خوشی که مثلاً کسی مثل آقای شهبازیان

۱. احزاب، ۶۷.

۲. بس، ۳۰.

هست که در ابطال دعوت یمانی کتاب نوشته، بدون اینکه بداند و بفهمد که کلماتش باطل و مردود است.

### تأثیر وصیت در نقد فرقه‌های گذشته

نویسنده در ادامه با ذکر تعدادی از فرقه‌ها مانند منصوریه، خطابییه، مغیریه، اسماعیلیه و فطحیه قائل است که این فرقه‌ها با ادعای وصیت درصدد بودند تا خودشان را اثبات کنند. نویسنده به گمان خویش با ذکر این فرقه‌ها و ادعای وصیت آن‌ها می‌تواند به ادعای سید احمدالحسن علیه السلام به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله خدشه وارد کند. او به مخاطب، این مطلب را القا می‌کند که ادعای وصیت و تمسک به وصیت در دیگر فرقه‌ها نیز بوده و امر تازه‌ای نیست. غافل از اینکه تمام زحماتش در اثبات دعوت یمانی کارایی دارد. دقیقاً ادعای وصیت در دیگر فرقه‌ها علامت این است که از قدیم، شیعیان می‌دانستند علامت و نشانه حقانیت یک مدعی، وصیت است و اگر دستشان از وصیت خالی باشد نمی‌توانند مردم را قانع کنند؛ اما آنچه دعوت یمانی را از همه این فرقه‌ها جدا می‌کند و لباس عافیت و سلامت بر تنش می‌پوشاند، احتجاج به وصیت ثابت و مکتوب و مقبول است؛ به عبارت بهتر، دیگر فرقه‌های باطل هرگز نتوانستند ادعای وصیت خودشان را اثبات کنند و ادعای آن‌ها در مرحله ادعا باقی مانده است؛ اما ما در دعوت یمانی صرفاً با یک ادعا طرف نیستیم؛ بلکه با یک حقیقت و یک احتجاج به وصیت طرف هستیم؛ احتجاجی که جای هیچ خدشه بر آن نیست و بلکه توسط روایات بسیار دیگری تأیید می‌شود.

اگر قرار باشد دعوت سید احمدالحسن علیه السلام و احتجاج او به وصیت شب وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز به روایات متعدد دیگر، با دیگر دعوت‌ها و احتجاجات در طول تاریخ مقایسه شود، بسا نزدیک‌تر و شبیه‌تر به دعوت انبیای الهی و مدعیان صادق است تا به این فرقه‌های باطل. نحوه این احتجاج و شباهت و همانندی این دعوت و ادله این دعوت



با احتجاج و دعوت انبیای الهی در جای خودش در کتب انصار امام مهدی علیه السلام شرح داده شده است.<sup>۱</sup>

## روایت شیخ طوسی از وصیت شب وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و بررسی آن

تنها متن موجود از وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله، روایتی است که شیخ طوسی آن را نقل کرده و بر دوازده امام و دوازده مهدی وصیت شده است. سید احمد الحسن علیه السلام با استناد و احتجاج به این وصیت خود را مصداق مهدی اول در این وصیت دانسته است:

«أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ سُفْيَانَ الْبَرْقَرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سِنَانَ الْمُوصِلِيِّ الْعَدْلِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَلِيلِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ الْمِصْرِيِّ عَنْ عَمِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ ذِي الثَّفَنَاتِ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ الرَّكِّيِّ الشَّهِيدِ عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي كَانَتْ فِيهَا وَفَاتُهُ لِعَلِّيِّ ع يَا أَبَا الْحَسَنِ أَحْزُرْ صَحِيفَةً وَ دَوَاةً فَأَمْلَأْ رَسُولُ اللَّهِ ص وَصِيَّتَهُ حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ هَذَا الْمَوْضِعِ فَقَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ إِمَامًا وَ مِنْ بَعْدِهِمْ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا فَأَنْتَ يَا عَلِيُّ أَوَّلُ الْإِثْنِي عَشَرَ إِمَامًا سَمَّاكَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فِي سَمَائِهِ عَلِيًّا الْمُزْتَضَىٰ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الصِّدِّيقِ الْأَكْبَرِ وَ الْفَارُوقِ الْأَعْظَمِ وَ الْمَأْمُونِ وَ الْمَهْدِيِّ فَلَا تَصِحُّ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ لِأَحَدٍ غَيْرِكَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيِّي عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِي حَيْثُ هُمْ وَ مِيَّتُهُمْ وَ عَلَىٰ نِسَائِي فَمَنْ تَبَّتْهَا لَقِيْتَنِي غَدًا وَ مَنْ طَلَّقَتْهَا فَأَنَا بَرِيٌّ مِنْهَا لَمْ تَرْنِي وَ لَمْ أَرْهَا فِي عَرْصَةِ الْقِيَامَةِ وَ أَنْتَ خَلِيفَتِي عَلَىٰ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَإِذَا حَضَرْتِكَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَىٰ ابْنِي الْحَسَنِ الْبَرِّ الْوَصُولِ فَإِذَا حَضَرْتَهُ الْوَفَاةَ فَلْيَسَلِّمْهَا إِلَىٰ ابْنِي الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ الرَّكِّيِّ الْمَقْتُولِ فَإِذَا حَضَرْتَهُ الْوَفَاةَ فَلْيَسَلِّمْهَا إِلَىٰ ابْنِهِ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ

۱. ر.ک: سید احمد الحسن علیه السلام، کتاب وصیت مقدس، نوشتار بازدارنده از گمراهی.

ذِي الثَّنَاتِ عَلِيٍّ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُوسَى الْكَاطِمِ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ الرِّضَا فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الثَّقَفِيِّ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ النَّاصِحِ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ الْفَاضِلِ فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ الْمُسْتَحْفَظِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ إِمَاماً ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا (فَإِذَا حَضَرْتُهُ الْوَفَاةَ) فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِهِ أَوَّلِ الْمُقَرَّبِينَ لَهُ ثَلَاثَةٌ أَسَامِي اسْمٌ كَاسْمِي وَ اسْمُ أَبِي وَ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَ أَحْمَدُ وَ الْإِسْمُ الثَّلَاثُ الْمَهْدِيُّ هُوَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup> از امام صادق علیه السلام از پدرش باقر علیه السلام از پدرش ذی الثنات سیدالعابدین علیه السلام از پدرش حسین زکی شهید علیه السلام از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نقل شده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در شبی که از دنیا رفتند به علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت صلی الله علیه و آله وصیتشان را به امیرالمؤمنین علیه السلام املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن دوازده مهدی؛ و تو ای «علی» اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر (تصدیق کننده بزرگ پیامبر) و فاروق اعظم (به وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می شود) و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی -چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می بیند و نه من او را می بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه ام بر امتم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من «حسن» که نیکوکار و رسیده به حق

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۰ (عربی)، ص ۳۰۰ (فارسی).

است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم «حسین» پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثنات (دارای پینه‌های عبادت) «علی» واگذار نماید؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «جعفر» صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش «موسی» کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید به فرزندش «علی» رضا تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» ثقه تقی بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «علی» ناصح واگذار نماید؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «حسن» فاضل بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که نگهداشته‌شده از آل محمد علیهم‌السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیین و] مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد» است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.»

### ادعای ضعف سندی روایت وصیت

نویسنده در این قسمت سعی کرده است تا خلاصه‌وار و سریع بر سند روایت خدشه وارد کند و آن را از صحت و اعتبار ساقط سازد. یمانیون پاسخ‌های مفصلی به این مسئله داده‌اند و شیخ ناظم‌العقلی در دو کتاب مستقل، «دفاعاً عن الوصیه» و «انتصاراً للوصیه» به این امر پرداخته است. اکنون به دلیل اینکه پاسخ انصار در این باره کافی و جامع است و سخنی بهتر از آن بر زبان رانده نمی‌شود و از طرفی نمی‌توان بحث و پاسخ مفصل این عزیزان را در اینجا بعینه تکرار کرد لازم است محققان عزیز را به آن کتب ارجاع دهیم؛ لذا برای خوانندگان و محققان عزیز لازم است تا به آن کتب مراجعه کرده و ببینند که آیا ادعای این جماعت مبنی بر ضعف سند روایت وصیت مقبول است یا خیر؟ اما برای خالی‌نماندن این قسمت از عریضه و برای سوق محققین به مطالعه کتب انصار امام

مهدی علیه السلام، مقدمه شیخ ناظم العقیلی در کتاب دفاعاً عن الوصیه را در اینجا می‌آورم. شیخ ناظم پس از ذکر تأکیدی مبنی بر جایگاه وصیت در شناخت خلفای الهی از آدم تا خاتم، بالخصوص وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اینکه این وصیت دست‌به‌دست منتقل می‌شود تا به صاحبش برسد، می‌گوید:

«... برخلاف همه این تأکیدها و اهمیت‌ها نسبت به وصیت رسول‌الله صلی الله علیه و آله، امروز شخصی از کسانی که حیایی از ردّ کلام رسول‌الله و اهل بیتش علیهم السلام ندارند آمده است تا در آن وصیت تشکیک کند که سندش صحیح و مورداعتماد نیست و دیگر اباطیلی که در خلقت الهی قابل‌تصور نیست؛ تشکیک‌هایی که جز هوای نفس و تعصب و دشمنی بر ضد حق، سببی ندارد.

آن‌ها با این سخنان و تشکیک‌هایشان، سنت و روش عمر بن خطاب در تشکیک در همان وصیت را احیا و تکرار کردند؛ زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست آن وصیت را بنویسد و عمر گفت «کتاب خدا ما را بس است و محمد هدیان می‌گوید». هرگز این‌گونه نیست و ایشان از هوای نفسش سخن نمی‌گویند. این‌گونه این جماعت خود را از یاران سقیفه آخرالزمان قرار دادند؛ کسانی که خواهان غصب خلافت از اهلش می‌شوند و آن خلافت را برای شورایی مستحق می‌دانند که پیروزی با غالب مردم باشد. پس همانا عمر بن خطاب وقتی متوجه شد که این وصیت، آرزوهایش را در خلافت از بین می‌برد، درصدد برآمد تا به استناد و ارتباط این وصیت به خداوند متعال تشکیک و شبهه کند. در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله را متهم به هدیان کرد تا از این طریق بتواند اتصال و ارتباط وصیت را به خداوند تعالی قطع کند؛ اینکه محمد بدون هوشیاری سخن می‌گوید، تا حجیت را از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بردارد.

عمر به تشکیک در سند پناه برد؛ چون این تنها راهی بود که برای سلب حجیت از وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی مانده بود؛ زیرا مردم می‌دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی هوای نفسش سخن نمی‌گوید و سخنانش جز وحیی از سمت خدا نیست؛ بنابراین سخن رسول

خدا ﷺ نافذ و حجت است؛ چراکه از سمت خداوند متعال صادر می‌شود و نظر شخصی رسول‌الله ﷺ نیست. پس عمر در صحت اتصال این وصیت به خداوند متعال خدشه و طعنه وارد کرد و همان گونه که واضح است عمر در صحت سند وصیت به خداوند متعال تشکیک کرد، امروزه نیز اتباع و پیروانش در صحت سند وصیت به رسول خدا ﷺ تشکیک می‌کنند تا حجیت را از آن وصیت سلب کنند؛ زیرا این وصیت با هواهای نفسانی و دنیایشان مخالفت دارد و این سنت الهی است و تغییر و تبدیلی برای سنت الهی نیست.

پس برای بستن دهان این جماعت این چند سطر را نوشتم تا صحت وصیت را اثبات کنم؛ همچنین اثبات کنم که این جماعت، جاهل و نادان هستند، حتی در قواعد حدیث که بدان اعتماد دارند. من بعضی از قواعد درایه را به تفصیل ذکر کردم تا آن‌ها را به آنچه خودشان بدان ملزم هستند ملزم کنم و از این طریق، به واسطه جهلشان مفتضح شوند.

### پذیرش یا رد متن توسط شیخ طوسی

شیخ طوسی در بیان و اثبات دوازده جانشین برای پیامبر ﷺ به روایاتی از اهل سنت استناد می‌کند و سپس برای بیان روایات رسیده از شیعیان امامیه می‌گوید:

«فَأَمَّا مَا رُوي من جهة الخاصّة فأكثر من أن يُحصى غير أنا نذكر طرفاً منها.»<sup>۱</sup> «اما آنچه از طریق خاصه (شیعه امامیه) روایت شده است بیشتر از حدی است که به شماره آید؛ اما ما قسمتی از آن را ذکر می‌کنیم.»

سپس روایت وصیت شب وفات پیامبر ﷺ را جزو آن روایات منتخب از شیعه امامیه ذکر می‌کند.

اکنون آقای شهبازیان مدعی است که شیخ طوسی این روایت را نپذیرفته است و مفاد آن را قبول ندارد. او این بحث را از این جهت مطرح کرده است که یمانئون در این باره گفته‌اند شیخ طوسی این روایت را پذیرفته است. در اینجا باز این نکته را تکرار می‌کنم که عجله بدون تعقل نویسنده باعث شده است در این باره به درستی فکر نکند و حتی کلام یمانئون را نیز به درستی درک نکند. کلام سید احمد الحسن علیه السلام این نیست که شیخ طوسی، دیدگاه وصایت مه‌دیین را قبول دارد و در نتیجه روایت وصیت را برای آن آورده باشد؛ بلکه سخن در این است که جدای از اعتقادات شیخ طوسی در باب خلفای پس از امام مه‌دی علیه السلام، آیا این روایت مورد قبول شیخ واقع شده است یا خیر؟

یمانئون هیچ‌گاه نگفته‌اند که شیخ طوسی به وصایت مه‌دیین معتقد بوده است؛ بلکه گفته‌اند و می‌گویند و خواهند گفت که شیخ طوسی این روایت را قبول داشته است و بر صحت صدور آن نظر داشته است. نویسنده برای اثبات اینکه شیخ طوسی به دوازده امام معتقد بوده است، دو عبارت ایشان را آورده و خواسته به این نتیجه برسد که شیخ طوسی فقط و فقط مفاد دوازده امام از وصیت را قبول دارد نه ادامه وصیت را. در پاسخ عرض می‌کنم:

اولاً نیاز نیست کلماتی از شیخ طوسی آورده شود تا بگوییم ایشان به دوازده امام معتقد بوده است، نه سیزده امام؛ زیرا سخن از اعتقاد شیخ طوسی در باب وصایت مه‌دیین نبوده و نیست و یمانئون در این باره نظری نداده‌اند.

ثانیاً نمی‌توان ادعا کرد که شیخ طوسی تنها قسمتی از روایت وصیت را قبول دارد و قسمتی را قبول ندارد. سخن از اعتقاد به مفاد روایت نیست. سخن این است که آیا این روایت از حضرات معصومین صادر شده است یا خیر؟ اگر شیخ طوسی برای اثبات دوازده امام به این روایت استناد می‌کند نشان می‌دهد که به نظر ایشان این روایت از معصومین صادر شده است. اگر این روایت صادر نشده باشد و شیخ طوسی به هر دلیلی مثل سند روایت، به آن نظر نداشته باشد، صحیح نیست که برای اثبات دوازده امام به این روایت

استناد کند. روایت وصیت، دو روایت نیست که صدور یکی را بپذیریم و دیگری را انکار کنیم؛ بلکه یک روایت کامل است که یا باید تمامش را بپذیریم یا تمامش را رد کنیم. اگر شیخ طوسی در صدور روایت از معصومین شک داشته باشد، منطقی نیست که از بین روایات متعددی که خودش آن را بی‌شمار نامیده است برای اثبات دوازده امام، از این روایت استفاده کند؛ پس کاملاً واضح و بدیهی است که شیخ طوسی به‌عنوان عالمی که بر رجال و حدیث تسلط دارد از بین بسیاری از روایات، دست روی این روایت گذاشته و با اینکه می‌بیند و می‌داند این روایت دربارهٔ مهدیین و اثبات ایشان وارد شده است، آن را در کتابش به‌عنوان گلچینی از روایات رسیده از شیعیان امامیه نقل می‌کند.

شیخ طوسی به‌حدی بر صحت صدور این روایت از معصومین باور دارد که با چشمی باز در زمانی از این حدیث صحبت می‌کند که با مخالفین شیعه در حال مقابله است تا بتواند اثبات کند که پیامبر بر دوازده امام سفارش و وصیت کرده است. منطقی این بود که در این بین از بیان روایات مشکوکی که بار اضافی بر بحث و مناظره وارد می‌کند خودداری کند؛ اما ایشان آن را ذکر می‌کند. برای انسان منصف و حق‌طلب این علامتی است تا بداند شیخ طوسی بر صحت صدور آن نظر دارد.

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر صحت صدور این روایت مورد قبول شیخ طوسی است، پس چرا خودش معتقد به خلافت و جانشینی مهدیین نیست؟ در جواب می‌توان چند احتمال را مطرح کرد:

اول اینکه شیخ طوسی با قطع به صدور این روایت و قبول تمام مفاد آن، در شرح و تفسیر مهدیین نظر متفاوتی داشته باشد؛ مثلاً معتقد باشد که ایشان همان دوازده امام در زمان رجعت هستند یا اینکه منظور از ایشان، شیعیانی پاک از دعوت‌کنندگان مردم به اهل بیت (علیهم‌السلام) باشند نه حجت‌های معصوم الهی. این احتمالات اگرچه نادرست است، شاید شبیه این‌ها در ذهن شیخ طوسی بوده باشد؛ والله اعلم.

دوم اینکه شاید شیخ طوسی در تفسیر مهدیین در این روایت و امثال آن، سکوت اختیار کرده و نظر قطعی دربارهٔ ایشان نداشته باشد. آنچه در کلامشان دیده می‌شود تنها اصرار بر وجود دوازده امام با شأن و جایگاهی خاص و ویژه است. حتی در همین دو عبارت که نویسنده از ایشان نقل کرده، آنچه شایان توجه است انکار مهدیین پس از خلافت دوازده امام نیست؛ بلکه مخالفت با کم‌وزیاد کردن بدون دلیل و مدرک بر تعداد همین ائمه با همین جایگاه است. ایشان بیشتر نظر به اثبات وجود و غیبت امام مهدی علیه السلام دارد؛ در نتیجه از اثبات دوازده امام دو هدف را مدنظر دارد:

اول اینکه امام دوازدهم وجود دارد و غایب است:

«و مما يدل على إمامة صاحب الزمان ابن الحسن بن علي بن محمد بن الرضا عليه السلام و صحة غيبته ما رواه الطائفتان المختلفتان و الفرقتان المتباينتان العامة و الإمامية و أن الأئمة عليهم السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله اثنا عشر لا يزيدون و لا ينقصون و إذا ثبت ذلك فكل من قال بذلك قطع على الأئمة الاثني عشر الذين نذهب إلى إمامتهم و على وجود ابن الحسن عليه السلام و صحة غيبته.» «و از چیزهایی که دلالت می‌کند بر امامت صاحب الزمان فرزند حسن بن علی بن محمد بن رضا و صحیح بودن غیبتش، روایاتی است که دو طایفه مختلف یعنی اهل سنت و شیعه امامیه روایت کرده‌اند، و اینکه ائمه بعد از پیامبر دوازده نفر هستند که نه کم می‌شوند و نه زیاد. پس هر وقت این ثابت شد، هر کسی که معتقد به این مطلب باشد به امامت دوازده امام یقین خواهد کرد، همان ائمه‌ای که ما اعتقاد به امامتشان داریم، و نیز به وجود فرزند امام حسن عسکری و صحت غیبتش اعتقاد خواهد داشت.»

و دوم اینکه نگوییم امام دوازدهم از دنیا رفته است و فرزندش به مقام امام سیزدهم رسیده است؛ همان طور که کسانی چنین عقیده‌ای داشتند، اما از بین رفتند:

«فأما من قال إن للخلف ولدا و إن الأئمة ثلاثة عشر فقولهم يفسد بما دللنا عليه من أن الأئمة عليهم السلام اثنا عشر فهذا القول يجب إطراره على أن هذه الفرق كلها قد انقرضت



بحمد الله و لم یبق قائل یقول بقولها. <sup>۱</sup> «اما آن کسی که می‌گوید همانا برای امام محمد بن الحسن، پسری است و ائمه سیزده نفر هستند، پس کلامشان باطل است؛ زیرا قبلاً اشاره کردیم که ائمه دوازده نفرند. پس این نظر باید رد شود؛ بنا بر اینکه این فرقه‌ها، خدا رو شکر، همگی از بین رفتند و کسی باقی نمانده که چنین عقیده و دینی داشته باشد.»

همان طور که برخی دیگر از علما نیز به صراحت موضعی موافق یا مخالف در مقابل روایات مهدیین نگرفته‌اند. برای نمونه شیخ صدوق و سید مرتضی علم‌الهدی که کلامشان را قبلاً ذکر کردیم. جالب اینجا این است که همان طور که قبلاً از قول شیخ صدوق به زبیده نقل کردیم، چگونه می‌شود که روایات متعدد پیامبر را درباره دوازده خلیفه و امام انکار کنیم؟ امروز نیز به امثال آقای شهبازیان می‌گوییم چگونه می‌شود روایات متعدد پیامبر درباره مهدیین و ذریه قائم انکار شود؟ اگر به روایاتی که شیخ طوسی برای اثبات دوازده امام آورده است با دقت بنگرید می‌بینید که امروزه تفاوتی بین آن روایات و روایات مهدیین وجود ندارد و امروزه امثال شما در جایگاه مخالفین اوصیای پیامبر نشسته‌اید و ما در جایگاه امثال شیخ طوسی تا برای شما اثبات کنیم که پیامبر به مهدیین نیز وصیت کرده است؛ مثلاً یک روایت که شیخ طوسی برای اثبات دوازده امام می‌آورد این است:

«فَقَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ يَكُونُ خَلْفِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً.» <sup>۲</sup> عبدالله بن عمر می‌گوید از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «پس از من دوازده خلیفه خواهند بود.»

۱. غیت طوسی، ص ۲۲۸.

۲. غیبت طوسی، ص ۱۳۰.

اکنون این روایت و چگونگی دلالت آن بر اثبات دوازده جانشین و امام پس از رسول خدا ﷺ، چه تفاوتی با روایت زیر و استدلال یمانیون برای اثبات مهدیین (علیهم السلام) دارد:

«عن الامام الصادق (علیه السلام): إِنَّ مِنَّا بَعْدَ الْقَائِمِ (علیه السلام) اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ (علیه السلام).»<sup>۱</sup> امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «همانا از ما بعد از قائم دوازده مهدی از فرزندان حسین (علیه السلام) است.»

از همین رو شهید سید محمد باقر صدر در کتاب المجتمع الفرعونی که شامل سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های ایشان است ذکر می‌کند:

«مهدی به‌زودی تمام اسباب فساد و انحراف را که در رأس آن ظلم و ستم بوده، ریشه کن خواهد کرد و جامعه‌ای بر پایه قسط و عدالت برپا می‌کند و در تمام عرصه‌های حیات بشری راه‌هایی ترسیم می‌کند. سپس بعد از او دوازده خلیفه می‌آیند که مردم را طبق آن مناهجی که تحت سرپرستی امام حجت بن الحسن (علیه السلام) بنیانگذاری شده‌اند، سیر می‌دهند و در خلال حکومت‌داری این دوازده خلیفه، جامعه انسانی به‌سوی رشد و کمال ارتقا می‌یابد و انسان به حد‌اعلایی از علم و معرفت و اخلاق و بینش دست می‌یابد که به هیچ چیزی جز خداوند میل و رغبت ندارند و در این برهه از زمان است که وارثان حقیقی زمین پدیدار می‌شوند که خداوند درباره آن فرمود: در زبور بعد از ذکر نوشته بودیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ﴾.<sup>۲</sup>»

شهید سید محمد محمد صادق صدر نیز در کتاب تاریخ ما بعد الظهور بر ثبوت حکم ذریه امام مهدی (علیه السلام) بعد از ایشان استدلال می‌کند و روایات حکومت مهدیین از ذریه

۱. مختصر البصائر، ص ۱۶۶.

۲. المجتمع الفرعونی، ص ۱۷۵.

امام مهدی علیه السلام را بر روایات رجعت رجحان می‌دهد؛ اما ما از عدم تعارض بین این دو دسته از روایات سخن می‌گوییم؛ زیرا مانعی بین حکم مهدیین بعد از پدرشان علیهم السلام و آغاز رجعت بعد از حکومت‌داری آخرین مهدی، دیده نمی‌شود. او در خصوص مهدی اول (فرزند امام مهدی علیه السلام) و مهدیین یازده‌گانه بعد از ایشان کلامی طولانی عرضه می‌کند که جزئی از آن را به اختصار نقل می‌کنیم:

«... و از اینجاست که امام مهدی علیه السلام به تعیین ولی امر یا خلیفه‌ای در خلال عمر خویش چه بسا در سال اخیر، اقدام خواهد کرد که او رئیس و حاکم دولت عدل الهی بعد از ایشان و اولین حاکم در حکومت‌داری اولیا و صالحان است و علاوه بر آن، این حاکم اول فاضل‌تر و برتر از یازده حاکم بعد از خود است؛ به اعتبار اینکه او دست‌پرورده و پرورش‌یافته دامن خود شخص امام مهدی علیه السلام و برگرفته از خُلق و خوی و منش و اقوال و افعال و اسلوب تربیتی امام مهدی است؛ بر خلاف یازده حاکمی که بعد از حاکم اول می‌آیند. با این حال، او تفاوت چشم‌گیری با امام مهدی علیه السلام دارد؛ به حدی که مصداق این کلام می‌شود که در زندگانی بعد از او خیری نخواهد بود... (تا آنجا که می‌گوید) ... آری شکی نیست که امام مهدی علیه السلام قبل از وفات خویش بر ضرورت اعلانات جهانی بر وجوب اطاعت از خلیفه خویش و نفوذ حکم اولیای صالحین در اذهان عموم، تأکید و سفارش زیاد می‌کنند؛ زیرا ممکن است بشریت به حدی از کمال و بینش نرسیده باشد؛ پس چنین جامعه‌ای در معرض عصیان و عدم اطاعت و در بیشتر اوقات تمرد و سرپیچی از دستورات خواهد بود.»<sup>۱</sup>

اینکه عالمان پارسی هم‌چون شهیدان صدر، روایات مربوط به مهدیین را بر روایات رجعت و بازگشت اهل بیت علیهم السلام ترجیح می‌دهند نشان از این دارد که عقیده ثابتی درباره

رجعت وجود ندارد و حقیقت و جزئیات این مسئله پوشیده است و بهتر است قائل به روایاتی باشیم که طبق عقل و منطق برای حضرت جانشینانی را اعلام می‌کنند؛ اما این تعارض، امروزه با علم حجت زمان، سید احمد الحسن علیه السلام، حل شده است؛ بدین صورت که ایشان فرمودند منظور از رجعت اهل بیت علیهم السلام رجعت پس از مهدی دوازدهم است نه امام زمان، و روایات رجعت، اشاره به امام محمد بن الحسن علیه السلام ندارد. همچنین منظور از رجعت، بازگشت اهل بیت علیهم السلام به این دنیای جسمانی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم نیست؛ بلکه بازگشت به آسمان اول است؛ آسمانی که شروع امتحان انسان در عالم ذر در آنجا بوده است؛ و از این جهت نیز با روایاتی که می‌گویند فاصله مهدی با پایان عمر دنیا چهل روز است قابل جمع خواهد بود. این توانایی و جمع بین این روایات از علومی است که تنها مدعی صادق و حجت الهی می‌تواند داشته باشد.<sup>۱</sup>

جالب اینجاست که عقیده به مهدیین و جانشینانی برای امام زمان علیه السلام از نگاه مخالفین مذهب تشیع نیز پنهان نمانده است و آنان درباره عقاید شیعه به این روایات و این عقیده نیز اشاره کردند. مثلاً یکی از نویسندگان اهل سنت و مخالف شیعه به نام سید بن حسین العفّانی در کتابی به نام سكب العبرات للموت و القبر و السكرات در قسمتی از کتابش به عقاید باطل شیعه (به زعم خودش) می‌پردازد. در این بین به عقیده مهدیین و جانشینان امام زمان علیه السلام اشاره می‌کند و حتی وصیت شب وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر روایات دوازده مهدی را ذکر می‌کند و از این روایات نتیجه می‌گیرد که شیعیان چنین اعتقادی دارند. (ص ۲۴۹ و ۲۵۰)

حال نمی‌دانم چرا امروزه عده‌ای که نام خودشان را شیعه گذاشته‌اند، صرفاً به دلیل مخالفت با دعوت یمانی، از اساس، ریشه همه این روایات و این عقیده را می‌زنند؛ با اینکه

۱. ر.ک: رجعت، سومین روز بزرگ خدا.

نه تنها در زبان مخالفان شیعه، بلکه در زبان و قلم بزرگان علمای شیعه همچون شهید محمد باقر و محمد محمد صادق صدر نیز این عقیده حتمی و ثابت است و علمای بزرگی همچون شیخ صدوق و سید مرتضی چنین عقیده‌ای را محتمل دانسته و چگونگی آن را به زمان ظهورش حواله داده‌اند.

### تواتر یا عدم تواتر روایت وصیت شیخ طوسی

نویسنده بحث دیگری را شروع می‌کند و آن اینکه آیا ادعای یمانیون در باب تواتر معنوی حدیث وصیت صحیح است یا خیر؟ کلام جناب شهبازیان در این خلاصه می‌شود که یمانیون مدعی تواتر معنوی حدیث وصیت هستند؛ در حالی که دلیل آن‌ها اخص از مدعاست؛ به عبارت دیگر زمانی ما می‌توانیم ادعای تواتر حدیث وصیت را داشته باشیم که تمام فقرات آن روایت متواتر باشد؛ در حالی که فقره آخر حدیث وصیت متواتر نیست؛ یعنی اینکه نام مهدی اول، احمد است.

در ابتدا باید عرض کنم که هدف از اثبات و ادعای تواتر درباره یک روایت، به این دلیل است که تواتر از جمله اموری است که باعث علم و قطع به صدور حدیث می‌شود؛ خواه قطع به صدور لفظ و نص باشد، خواه مضمون آن روایت؛ در نتیجه آنچه ذاتاً اهمیت دارد قطع به صدور حدیث است نه خود تواتر. بنابراین از آنجا که اثبات قطعی‌الصدور بودن روایت منحصر در اثبات تواتر نیست، لذا شایسته نیست که مخالفین ما برای اثبات قطعی‌الصدور بودن روایت وصیت از ما تنها تواترش را مطالبه کنند؛ بلکه می‌توان به صدور روایتی قطع پیدا کرد، بدون اینکه متواتر باشد؛ مثلاً همراه با قرائنی باشد که صدورش را حتمی می‌کند و نه تنها مخالف با قرآن نیست، بلکه موافق با آن و سنت شریفه و روایات فراوانی است.<sup>۱</sup>

۱. تواتر نوشته‌شدن وصیت، ناظم‌العقلی، ص ۱۰.

بنابراین اگر یمانین ادعای تواتر حدیث وصیت را دارند، نه از این باب است که اثبات صدورش منحصر در این کار است؛ بلکه حدیث وصیت قبل از آنکه متواتر باشد به دلیل همراهی با قرائن زیاد قطعی‌الصدور است و یمانین ملزم به اثبات تواتر معنوی آن نیستند.<sup>۱</sup>

همچنین باید عرض کنم که ادعای یمانین مبنی بر تواتر مضمون حدیث وصیت ناظر به دو امر اساسی و مهم آن است؛ یعنی تواتر امامت دوازده امام و وصایت دوازده مهدی پس از امام مهدی علیه السلام، نه تمام فقرات مذکور در روایت. مثلاً در روایت وصیت صحبت از این شده است که امام علی علیه السلام وصی پیامبر بعد از وفاتش درباره طلاق زنان پیامبر است و ایشان می‌توانند همسران پیامبر را طلاق داده و پیوند او با پیامبر را در روز قیامت قطع کنند: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَصِيِّي عَلَى أَهْلِ بَيْتِي حَيْهَمُ وَ مَيْتِهِمْ وَ عَلَى نِسَائِي فَمَنْ تَبَتَّهَا لَقَيْتَنِي غَدًا وَ مَنْ طَلَّقَهَا فَأَنَا بَرِيٌّ مِنْهَا لَمْ تَرِنِي وَ لَمْ أَرْهَا فِي عَرَصَةِ الْقِيَامَةِ.» حال آیا یمانین جایی گفته‌اند که این فقره نیز متواتر است؟ آیا چنین ادعایی داشته و دارند؟ خیر، لذا این ادعای نویسنده مبنی بر اینکه یمانین تأکید دارند که تمام فقرات حدیث وصیت متواتر معنوی است، سخنی بدون دلیل و مدرک است و بنده در جایی از نوشته‌ها و سخنان رسمی سید احمدالحسن علیه السلام و نمایندگانشان چنین چیزی را مشاهده نکرده‌ام. این در حالی است که بخش‌های زیادی از بیانات ایشان موجود است که نشان می‌دهد منظور از ادعای تواتر معنوی حدیث وصیت، تواتر دو اصل مهم آن است؛ تواتر امامت دوازده امام و وصایت دوازده مهدی. برای نمونه شیخ ناظم‌العقیلی می‌نویسد:

«مضمون وصیت مقدس دو موضوع اصلی را شامل می‌شود: تصریح بر امامان دوازده‌گانه و تصریح بر مهدیین دوازده‌گانه. متن و تصریح بر دوازده امام از نظر شیعه با

۱. ر.ک: «الوصیه و الوصی احمدالحسن» و «دفاعاً عن الوصیه».

ذکر تعداد و اسامی آن‌ها به تواتر ثابت شده و تعداد آن‌ها نیز به تواتر برای اهل سنت ثابت شده است.

آنچه باقی می‌ماند تواتر متن و تصریح بر مهدیین پس از امام مهدی علیه السلام است و اینکه آیا متواتر معنوی هستند یا خیر؟ اگر نص بر مهدیین نیز متواتر باشد مضمون یا معنای وصیت در هر دو قسمش متواتر خواهد بود؛ نص بر امامان دوازده‌گانه و نص بر مهدیین دوازده‌گانه.

روایات و اخبار در نص و اشاره به مهدیین از نسل امام مهدی علیه السلام متواتر است و در این خصوص در کتاب «چهل حدیث درباره مهدیین و فرزندان قائم» به تفصیل توضیح داده‌ام.<sup>۱</sup>

شیخ ناظم‌العقلی به صراحت در اینجا و در جاهای دیگر به این نکته اشاره کرده است که منظور از تواتر مضمون وصیت، تواتر امر مهدیین است که مورد تشکیک و اختلاف بین یمانیون و مخالفین است و صحبتی از تواتر تمام فقرات حدیث وصیت از جمله نام احمد نکرده‌اند. همچنین این نکته را باید در نظر گرفت که ائمه علیهم السلام برای حفظ جان قائم و مهدی اول درصدد بیان صریح نامش در کلمات متعدد نبوده‌اند و این از بین روایات متعدد واضح است.

اکنون و پس از بیان این نکته که منظور یمانیون از تواتر روایت وصیت، تواتر دو اصل مهم آن و بیشتر ناظر به تواتر امر مهدیین است (البته پس از آنکه ثابت کردند روایت وصیت به دلیل همراهی با قرائن متعددِ صحت، قطعی‌الصدور است)، بنده حقیق‌نکته‌ای را در باب تواتر اسم احمد برای مهدی اول بیان می‌کنم که شاید خالی از وجه نباشد:

---

۱. تواتر اخبار در استمرار امامت بعد از صاحب‌الزمان علیه السلام، ص ۱۷.

اگرچه احتیاجی برای اثبات آن وجود ندارد. برای بیان این نکته در ابتدا لازم است مخاطب بداند که تواتر در چه صورتی محقق می‌شود.

در باب تواتر یک روایت، مهم این است که از تکرار یک روایت قطع به صدور آن حاصل شود (البته با حفظ شرایط دیگری که در باب شرایط تواتر ذکر کرده‌اند). در این صورت نمی‌توان قسم خورد که عدد خاصی در تکرار آن روایت دخالت دارد؛ به عبارت دیگر عدد خاصی را نمی‌توان در شرایط تواتر در نظر گرفت و مثلاً بگوییم حتماً باید بیش از پنج بار تکرار شود. ممکن است دربارهٔ روایتی با بیست روایت هم قطع به صدور حاصل نشود، اما دربارهٔ روایت دیگری حتی با دو بار تکرار، قطع به صدور حاصل شود و مضمون آن روایت را متواتر بنامند؛ مثلاً این حزم اندلسی بر این نکته اشاره می‌کند که قطع به صدور ممکن است با کلام حتی دو نفر حاصل شود.<sup>۱</sup>

در این صورت دربارهٔ حداقل و حداکثر تعداد تکرار روایت چنین گفته‌اند که این مسئله به دو عامل اصلی بستگی دارد؛ اول حال و اوصاف راویان از حیث صداقت و ضابط بودن، و دوم مضمون خبر. مضمون خبر تأثیر بسیار بیشتری بر تعداد تکرار روایت دارد تا تأثیر حال راویان.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، هم اوصاف راوی و هم مضمون خبر دخالت مستقیم دارد در اینکه با چند بار تکرار مضمون روایت قطع به صدور حاصل شود و در این بین تأثیر مضمون خبر بیشتر از تأثیر اوصاف راوی است.

اکنون با توجه به این نکته مهم، در نظر بگیرید که وقتی روایت وصیت به دلیل همراهی با قرائن متعدد صحت صدور، قطعی شده است و نیز روایات زیادی آن را یاری می‌کند، در این صورت و پس از اثبات صدور فقرهٔ آخر حدیث یعنی اسم مهدی اول- و

۱. الإحکام فی اصول الأحکام، ج ۱، ص ۹۶ و ۹۷.

۲. تواتر نوشته شدن وصیت، ناظم العقیلی، ص ۱۱.



پس از آنکه این فقره توسط روایات متعددی یاری می‌شود و ذهن مخاطب را به حقیقت نزدیک می‌کند، حتی با یک‌بار تکرار در روایت معروف حدیفه، متواتر خواهد شد.

توضیح بیشتر اینکه، در روایات متعددی نام احمد وارد شده است؛ اگرچه صراحتی در اینکه نام مهدی اول باشد ندارد؛ اما یک محقق زمانی که در باب ظهور و زمینه‌سازان ظهور تحقیق می‌کند پی می‌برد که قبل از ظهور امام مهدی علیه السلام شخصی از اهل بیت علیهم السلام به عنوان زمینه‌ساز قیام می‌کند که احتمال اینکه او همان مهدی اول باشد زیاد است. از طرفی در کنار ده‌ها روایتی که در باب شخص زمینه‌ساز قبل از امام مهدی علیه السلام وجود دارد روایاتی نیز به اسم احمد اشاره کرده‌اند. در این صورت ذهن محقق به مراتب نزدیک‌تر به حقیقت خواهد شد و خواسته یا ناخواسته به سمت وصیت پیامبر خواهد رفت که اولاً قطعی‌الصدور است و ثانیاً علامت معرفی مهدی و قائم است و همچنین از احمد در آن به عنوان اولین مؤمن به امام مهدی علیه السلام نام برده شده است. مثلاً:

عَنْ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى كَنْزًا بِالطَّلَاقَانِ لَيْسَ بِذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ أَتَيْ عَشْرَ أَلْفًا بِخُرَّاسَانَ شِعَارُهُمْ أَحْمَدُ أَحْمَدُ يَقُودُهُمْ شَابٌّ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عَلَى بَعْلَةٍ شَهْبَاءَ عَلَيْهِ عِصَابَةٌ حَمْرَاءُ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ عَابِرُ الْفُرَاتِ فَإِذَا سَمِعْتُمْ بِذَلِكَ فَسَارِعُوا إِلَيْهِ وَ لَوْ حَبْوًا عَلَى التَّلْحِ.»<sup>۱</sup> امام باقر علیه السلام فرمود: «همانا برای خدای تعالی گنجی است در طالقان که نه طلاست و نه نقره؛ بلکه دوازده‌هزار مرد در خراسان است که شعارشان احمد احمد است؛ جوانی از بنی‌هاشم، سوار بر قاطری سپید رنگ آن‌ها را رهبری می‌کند که پیشانی‌بندی قرمز به‌همراه دارد. گویی او را می‌بینم که از فرات می‌گذرد. پس هر زمان که ندایش را شنیدید به‌سمتش بشتابید، حتی سینه خیز روی برف.»

طبق این روایت جوانی از سادات بنی‌هاشم که نامش احمد است رهبری دوازده هزار نفر از کنوز طالقان را بر عهده دارد. این جماعت به رهبری این شخص، گنج‌های خدا نامیده شدند؛ بدین صورت که خداوند همه را فرمان می‌دهد که به سمت این مرد بشتابند، حتی اگر مجبور باشند سینه‌خیز بر روی برف و یخ حرکت کنند. این نشان می‌دهد که حرکت این مرد و تابعینش مورد تأیید خدا و ائمه (علیهم‌السلام) است؛ در حالی که روایات زیادی از هرگونه حرکت قبل از قیام قائم نهی کرده‌اند. برای محقق منصف این احتمال وجود دارد که شاید این احمد همان احمد در وصیت شب وفات پیامبر (ص) باشد. عبارت «به‌سمتش بشتابید، حتی سینه‌خیز بر روی برف» در روایات زیادی درباره حرکت و قیام مهدی و قائم استفاده شده است و همین نکته ذهن انسان را به حقیقت نزدیک‌تر می‌کند.

روایت دیگری را ذکر می‌کنیم:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ جَدِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ عَلَى الْمَنْبَرِ يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَيْبُضُ اللَّوْنِ مُشْرَبٌ بِالْحُمْرَةِ مُبْدَحُ الْبَطْنِ عَرِيضُ الْفَخَذَيْنِ عَظِيمُ مُشَاشِ الْمَنْكَبَيْنِ بِظَهْرِهِ شَامَتَانِ شَامَةٌ عَلَى لَوْنِ جِلْدِهِ وَ شَامَةٌ عَلَى شِبْهِهِ شَامَةَ النَّبِيِّ ﷺ لَهُ اسْمَانِ اسْمٌ يَخْفَى وَ اسْمٌ يَعْلُنُ فَأَمَّا الَّذِي يَخْفَى فَأَحْمَدُ وَ أَمَّا الَّذِي يَعْلُنُ فَمُحَمَّدٌ.»<sup>۱</sup>

«مردی از فرزندانم در آخرالزمان قیام می‌کند که رنگش سفید مایل به سرخ است، شکمی بزرگ دارد، ران‌هایش عریض است، بزرگ‌جثه است و شانه‌هایش نرم‌استخوان، بر پشتش دو خال است، خالی به‌رنگ پوستش و خالی شبیه خال پیامبر (ص) دارد. دو اسم دارد: اسمی مخفی و اسمی آشکار؛ اسم مخفی، احمد است و اسم آشکار، محمد.»

در این روایت امام علی علیه السلام بر روی منبر صحبت از دو نام برای قائم می‌کند که یکی از آن‌ها مخفی و دیگری آشکار است؛ احمد و محمد. حال به نظر شما منظور امیرالمؤمنین علیه السلام از این دو نام چیست؟ آیا منظورشان این است که امام محمد بن الحسن علیه السلام دو نام دارد که یکی از آن‌ها مخفی است؟ اگر این‌طور باشد چند سؤال پیش می‌آید:

اولاً به‌یقین منظور از اسم مخفی باید همان اسم علمی باشد که بر روی فرزند می‌گذارند و معمولاً این اسم یک اسم خواهد بود؛

ثانیاً داشتن اسم مخفی برای امام زمان علیه السلام به چه دردی می‌خورد که امام علی علیه السلام بخواهد بالای منبر این چنین آن را تبیین کند؟

ثالثاً اگر به هر دلیلی این اسم باید مخفی باشد، پس چرا نامش را بالای منبر برای مردم فاش می‌کند؟

روشن است که این روایت درصدد بیان دو شخصیت پنهان و آشکار است؛ یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به‌طور غیرصریح اشاره به دو قائم از اهل بیت علیهم السلام می‌کند که در آخرالزمان قیام می‌کنند. البته هر دوی این بزرگواران یک هدف را دنبال می‌کنند و یکی فرمانده و دیگری فرمانبردار است و یکی مولا و دیگری فرزند مولاست و یکی امام زمان و دیگری وصی و فرستاده ایشان است. «اسم» در بسیاری از موارد اشاره به مسمی دارد؛ یعنی منظور از آن، خود حقیقتی است که اسم بر او گذاشته می‌شود.

این روایت نیز ذهن مخاطب را به حقیقت زمان ظهور و جایگاه مهدی اول نزدیک‌تر خواهد کرد؛ اگرچه جناب شهبازیان در ادامه شبهاتش سعی می‌کند این روایت را به‌صرف اینکه در ابتدای سخن درباره یک مرد صحبت شده است، تنها بر امام زمان علیه السلام حمل کند، اما بر انسان منصف کمی تدبر و تأمل کفایت می‌کند که بداند اهل بیت علیهم السلام قصد نداشتند مردم به‌صراحت از احوال مهدی اول آگاه شوند و ایشان علیهم السلام از ابتدا قصد داشتند

مردم گمان کنند که مهدی و قائم تنها یک نفر است و آن هم امام محمد بن الحسن علیه السلام است؛ اما در لابه‌لای کلماتشان اشاراتی سرّی به مهدی اول می‌کردند تا به وقتش به نصوص خویش احتجاج کند. در نتیجه امیرالمؤمنین علیه السلام از ابتدا نمی‌توانستند بگویند که دو مرد در آخرالزمان خروج می‌کنند؛ و طبق برنامه هماهنگ شده همیشه صحبت از یک نفر به‌عنوان قائم می‌کردند و حقیقتاً برای عاقل اشارتی کفایت می‌کند.

اکنون وقتی تمامی این‌گونه روایات را کنار روایت وصیت پیامبر بگذاریم - که به صراحت نام همه دوازده امام و مهدی اول را بیان کرده است که نام مبارکش احمد و عبدالله و مهدی است - می‌رویم سراغ روایت مهم دیگری که شیخ طوسی دو بار آن را در کتابش ذکر کرده است:

«عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ ذَكَرَ الْمَهْدِيَّ فَقَالَ: إِنَّهُ يُبَایِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ اسْمُهُ أَحْمَدُ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ الْمَهْدِيُّ فَهَذِهِ أَسْمَاؤُهُ ثَلَاثَتُهَا.»<sup>۱</sup> حذیفه بن یمان گفت که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم در حالی که درباره مهدی سخن می‌گفت و فرمود: «همانا با مهدی در بین رکن و مقام بیعت می‌شود، در حالی که نامش احمد و عبدالله و مهدی است، و این‌ها سه نام ایشان است.»

شیخ طوسی در دو جای کتاب غیبتش این روایت را از حذیفه بن یمان نقل کرده است که از صاحبان سرّ رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. پیامبر در این روایت به صراحت قائمی را که بین رکن و مقام بیعت می‌گیرد، آن‌گونه معرفی کرده که مهدی اول را در وصیت شب وفاتش معرفی کرده است. طبق نصّ وصیت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، مهدی اول سه نام دارد؛ احمد و عبدالله و مهدی. حال در این روایت می‌فرماید که مهدی اول مسئول اخذ بیعت در بین رکن و مقام

است. کسی که برای اولین بار به سمت مردم می‌آید تا از مردم بیعت بگیرد و آن‌ها را آماده سازد مهدی اول است که وصی و فرستادهٔ امام علیه السلام است.

بعضی از جاهلان که با دعوت یمانی مخالفاند این روایت را این‌گونه توجیه می‌کنند که از این روایت می‌فهمیم امام محمد بن الحسن علیه السلام نام‌های دیگری نیز دارد و این روایت دربارهٔ امام زمان است. در جواب این‌ها عرض می‌کنم که وصیت شب وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، مجمل نیست و بلکه به تفصیل درصدد معرفی جانشینان پیامبر است و وقتی در آنجا این سه نام را برای مهدی اول بیان می‌کند دیگر شکی نداریم که این سه نام با این عبارت خاص برای مهدی اول است.

در نتیجه می‌توان گفت که قطعی‌الصدر بودن روایت وصیت به دلیل قرائن متعدد، و نیز به کمک ده‌ها روایت متواتر دیگری که در باب وجود زمینه‌ساز قبل از ظهور امام مهدی علیه السلام وجود دارد، ثابت می‌شود؛ همچنین وجود روایاتی که نام احمد در آن موجود است، روایت منقول از حدیثه، تکرار فقرهٔ نام مهدی اول است و همین تکرار باعث تواتر و قطع فقرهٔ آخر روایت می‌شود و یقیناً اگر کسی این روش را نپسندد، به جدّ نمی‌تواند با آن مخالفت کند.

باز در انتها این نکته را تکرار می‌کنم که ما ملزم به اثبات تواتر فقرهٔ اسم مهدی اول نیستیم؛ اگر چه نکته‌ای که بیان شد برای اهل انصاف در تحقق تواتر کفایت می‌کند.

### چند نکته

نویسنده در این باب چند نکتهٔ عجیب نیز به زبان آورده که مرا نسبت به پاسخ‌دادن به ادامه صحبت‌هایش ناامید کرده است؛ چون انتظاری بیش از این از جناب شهبازیان می‌رفت.

او نوشته است:

«با توجه به تعریف روایت متواتر، بطلان ادعای احمد اسماعیل و جریانش بر اهل علم پوشیده نیست؛ چرا که اولاً دربارهٔ فرزند داشتن امام مهدی علیه السلام بحث علمی جدی‌ای میان علما وجود دارد و افرادی به صراحت دارا بودن فرزند را رد نموده و ادعا کرده‌اند که ایشان در دوران غیبت فرزند ندارد و متن ادعیه دلالت‌کننده بر وجود فرزند برای امام مهدی علیه السلام را به دوران پس از ظهور حمل نموده‌اند. پس تنافی ندارد که مراد از گزارش شیخ طوسی نیز این باشد که فرزند حضرت مهدی علیه السلام پس از ظهور ایشان متولد گردیده و پس از وفات ایشان حکومت را به عهده می‌گیرد؛ به عبارت دیگر در گزارش نقل شده از شیخ طوسی به تولد این فرزند قبل از دوران ظهور اشاره نشده است. ثانیاً گروهک یمانی عراق تلاش دارند تا این گزارش را دارای تواتر معنوی دانسته و از اشکالات سندی به این روایت فرار نمایند...»

در پاسخ عرض می‌کنم:

اولاً، اینکه اختلاف نظر علما دربارهٔ فرزندداشتن امام مهدی علیه السلام در زمان غیبت، به شما در ردّ تواتر مهدیین کمک شایانی نمی‌کند. نظر علما اگر همگی مخالف با فرزندداشتن امام مهدی علیه السلام در زمان غیبت بود، باز باید بررسی شود؛ چه برسد که خودتان معترفید که این امر در هر دو طرفش موافقان و مخالفانی دارد.

ثانیاً، جنابتان چنان پشت این تعداد از علمای مخالف فرزندداشتن امام پنهان شده است که گویی شما از اسرار امام در زمان غیبت و چگونگی زندگی و ازدواجشان باخبرید! آیا منتظرید که حضرت برای شما کارت دعوتی بفرستد؟ چگونه به خود اجازه می‌دهید دربارهٔ امام زمان علیه السلام بگویید «افرادی به صراحت دارا بودن فرزند را رد نموده و ادعا کرده‌اند که ایشان در دوران غیبت فرزند ندارد»؟! حتی اگر هیچ روایتی مبنی بر فرزند داشتن حضرت موجود نبود، بازهم نباید به خود اجازه دهیم که چنین با اطمینان بگوییم که حضرت فرزندی ندارد. به قول معروف: «عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود؛ نیافتن، دلیلی بر نبودن نیست.» حال چه بگوییم که روایات زیادی بر فرزندداشتن حضرت دلالت می‌کند.

ثالثاً، چطور می‌توان خود را متخصص در مهدویت بدانیم اما بگوئیم در نقل شیخ طوسی از وصیت، اشاره‌ای به تولد فرزند امام مهدی عج قبل از ظهور نشده است؟! در روایت وصیت، پیامبر اکرم ص به‌صراحت فرمودند که مهدی اول، اولین مؤمن و اولین از نزدیکان و مقربین به امام مهدی عج است. چگونه می‌شود که امام مهدی عج در زمان ظهورش فرزندی نداشته باشد، اما مهدی اول، اولین مؤمن و مقرب به او باشد؟! مگر می‌شود که وصی و جانشین بعدی در مهم‌ترین دوران ظهور و حکومت و جنگ و قیام پدرش حضور نداشته باشد و تحت تربیت او قرار نداشته باشد؟ از همین رو در روایت دیگری به‌صراحت فرمودند کسی که امر امام را در زمان غیبتش به عهده خواهد داشت از موضع امام مطلع است:

عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عج يَقُولُ: «إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا تَطُولُ حَتَّى يَقُولَ بَعْضُهُمْ مَاتَ وَ يَقُولَ بَعْضُهُمْ قُتِلَ وَ يَقُولَ بَعْضُهُمْ ذَهَبَ حَتَّى لَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَّا نَفَرٌ يَسِيرٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِهِ وَ لَا غَيْرِهِ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ.»<sup>۱</sup> مفضل بن عمر گفت که از امام صادق عج شنیدم که می‌فرمود: «همانا برای صاحب این امر دو غیبت است که یکی از آن دو غیبت طولانی خواهد بود تا اینکه بعضی از مردم می‌گویند که او مُرده است و بعضی دیگر می‌گویند کشته شده است و بعضی دیگری می‌گویند که رفته است، تا اینکه کسی از یارانش بر امرش استوار نمی‌ماند مگر عده‌ای قلیل. هیچ‌کسی از فرزندان او و غیر آنان از موضع و جایگاهش مطلع نیست مگر مولایی که امرش را به عهده خواهد گرفت.»

در این روایت چند نکته وجود دارد: اولاً اینکه آن حضرت در زمان غیبت ازدواج کرده و دارای فرزندی است؛ ثانیاً اینکه تنها یکی از این فرزندان از موضع و محل ایشان مطلع

است؛ ثالثاً این فرزند، عهده‌دارِ امرِ امامِ زمانِ علیه‌السلام در زمان غیبتش خواهد بود؛ به این معنا که این مولا قبل از اینکه امامِ زمانِ علیه‌السلام ظهور کند، امر ولایتش را بر عهده خواهد گرفت. نادانی پیدا نشود تا بخواهد برای توجیه این روایت در معانی کلمات «امر» یا «مولی» یا «یلی امره» تصرف کند. امر همان است که امام صادق علیه‌السلام در ابتدای روایت فرمود «صاحب این امر»؛ امر در امامان معصوم همان ولایت و خلافت بر مردم است و کسی که عهده دار این امر در زمان غیبتش شود، یعنی قبل از ظهور از طرف آن حضرت اجازه دارد و مسئولیت امر مردم با اوست. یقیناً این مولا همان یمانی است که مردم را به طرف صاحبشان دعوت می‌کند و اطاعت از او بر مردم واجب است و نمی‌توان دو شخص را تصور کرد که قبل از ظهور، هر دو عهده‌دارِ امرِ امام و پیشوای مردم باشند؛ و این مولا همان مهدی اول در وصیت است که طبق گفتهٔ پیامبر، اولین مؤمن و مقرب به امام مهدی علیه‌السلام است.

رابعاً، اوج نادانی زمانی نمایان می‌شود که بگوییم تأکید بر اثبات تواتر روایت وصیت برای فرار از اشکالات سندی است! گویی نویسنده فراموش کرده است که روایت حتی اگر صحیح و از اشکالات سندی هم مبرّأ باشد، به درد امور اعتقادی نخورده و امری را اثبات نمی‌کند. در نتیجه بسیار مضحک است که گفته شود یمانیون برای فرار از اشکالات سندی دست به دامن تواتر شده‌اند. یقیناً اثبات تواتر در هر موضوعی از روایات، بسی سخت‌تر و در بسیاری از اوقات ناممکن است تا اینکه بخواهیم روایتی را با نظرات مختلف رجالیون صحیح و موثق کنیم. در نتیجه، تأکید یمانیون در قطعی‌الصدور دانستن روایتِ وصیت چه از باب قرائن و چه از باب تواتر، برای این است که ریگی در کفش ندارند و در معامله غشی نمی‌کنند. جدای از همه این‌ها قبلاً عرض کردیم که یمانیون نه‌تنها از



اشکالات سندی مطرح شده فرار نمی‌کنند، بلکه به تفصیل در باب صحت روایت سخن گفته و آن را اثبات کرده‌اند.<sup>۱</sup>

### دیدگاه شیخ طوسی درباره تواتر روایت وصیت

نویسنده پس از آنکه امور خلاف واقعی را به یمانیون نسبت داده است، در این قسمت نیز بدون ارائه مدرک و منبعی می‌گوید که جریان یمانی مدعی است شیخ طوسی روایت وصیت را متواتر می‌داند؛ سپس در ادامه درصدد پاسخ بر می‌آید تا بگوید منظور شیخ طوسی از بعضی کلماتش چیست و آن اینکه اخبار در امامت دوازده امام متواتر است.

در پاسخ عرض می‌کنم که اصلاً یمانیون چنین اعتقادی نداشته و در هیچ موضع رسمی چنین نگفته‌اند که شیخ طوسی روایت وصیت را متواتر می‌داند؛ بلکه سخن یمانیون در این است که شیخ طوسی روایت وصیت را صحیح دانسته و به آن نظر داشته است و به همین دلیل از بین ده‌ها روایت در اثبات دوازده امام به این روایت نیز اشاره می‌کند.

اما نکته قابل تأمل اینجاست که جناب شهبازیان در توجیه اینکه چرا شیخ طوسی روایت وصیت را آورده است می‌گوید: «ایشان تلاش دارند تا با استفاده از این عبارت که ائمه شیعه دوازده نفر می‌باشند و نمی‌توان یکی از آن‌ها را کم و یا اضافه نمود بطلان عقاید اسماعیلیه، زیدیه و واقفیه را اثبات نماید. لذا به بیان روایاتی می‌پردازد که وجه اشتراک آن‌ها و تواتر معنوی در آنان این است که ائمه بعد از حضرت محمد ﷺ دوازده نفر هستند.»

قابل تأمل بودن این کلمات نویسنده به این دلیل است که ناخواسته اعتراف کرده که شیخ طوسی روایت وصیت را قبول داشته و از بین ده‌ها روایت دیگر به این توجه کرده

---

۱. ر.ک: دفاعاً عن الوصیه و انتصاراً للوصیه، ناظم‌العقیلی.

است؛ زیرا برای اثبات تواتر امامت دوازده امام از این روایت نیز استفاده کرده است و خود نویسنده در بیان شرایط ناقلان خبر در اثبات تواتر به این نکته اشاره کردند که نسبت به خبری که نقل می‌کنند اطمینان داشته باشند نه اینکه از روی شک آن خبر را بیان کنند. (ص ۸۱)

### تعارض با مبانی شیعه

نویسنده در ادامه برای نشان دادن تعارض روایت وصیت با مبانی شیعه به دو تعارض به‌زعم خویش اشاره می‌کند؛ تعارض با رجعت ائمه علیهم‌السلام در زمان امام مهدی علیه‌السلام و حکومت پس از وفات آن حضرت، و نیز تعارض با انحصار عدد اوصیای بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. در پاسخ عرض می‌کنم که اولاً شایسته نیست نویسنده، مبانی و نظرات خودش را به نام مبانی پذیرفته‌شده شیعه جا بزند. او علاقه‌های شخصی خودش را مبانی شیعه معرفی می‌کند و این کار اصلاً کار صحیح و منطقی نیست!

ثانیاً آنچه به‌عنوان مبانی شیعه در بحث رجعت وجود دارد، اصل رجعت است، نه چگونگی آن و علم به جزئیاتش؛ به عبارت دیگر، شیعه معتقد است رجعتی صورت خواهد گرفت و روایات متواتر زیادی در این باره وجود دارد؛ اما اینکه این رجعت دقیقاً چگونه است و چه زمانی محقق می‌شود و جزئیات و قوانینش چگونه است هیچ‌گاه به‌صورت مشخص و معلومی نبوده است و علما درباره آن نظرات مختلفی دارند. اگر جناب شهبازیان توصیه امام صادق علیه‌السلام را آویزه گوشش کند هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که چنین با صراحت درباره رجعت سخن گوید و ترجیح آن بر روایات حکومت مهدیین را از مبانی شیعه معرفی کند:

«عَنْ حَمَادِ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ زُرَّارَةَ قَالَتْ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ هَذِهِ الْأُمُورِ الْعِظَامِ مِنَ الرَّجْعَةِ وَ أَشْبَاهِهَا، فَقَالَ إِنَّ هَذَا الَّذِي تَسْأَلُونَ عَنْهُ لَمْ يَجِئْ أَوَانُهُ، وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾<sup>(۱)</sup>»<sup>(۲)</sup> زراره گفت از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ دربارهٔ امور بزرگی همچون رجعت و نظایرش پرسیدم. امام فرمود: «این چیزی که از آن سؤال می‌کنید وقتش فرانسیده است و خداوند عزوجل فرموده است: (بلکه چیزی را تکذیب کردند که از آن آگاهی نداشتند، و هنوز واقعیتش بر آنان روشن نشده است).»

وجود روایات متعدد مهدیین و ائمه از ذریهٔ قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ از جمله مسائلی بوده که به ما این اجازه را نداده است تا دربارهٔ چگونگی و زمان رجعت به‌طور حتمی و قطعی سخن بگوییم. لازم است خاطرنشان کنم که حکومت و خلافت مهدیین و ائمه از ذریهٔ قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ در کلام مبارک همان ائمه‌ای بیان شده که رجعت را نیز بیان کرده‌اند. پس عاقلانه نیست که بدون وجود دلیل و علت صحیحی دسته‌ای را منکر شویم و بدون فکر به دستهٔ دیگر چنگ زنیم. به همین دلیل بوده است که علمای بزرگی همچون شیخ صدوق و سید مرتضی علم‌الهدی به‌صراحت دربارهٔ رجعت سخن نگفته و این احتمال را داده‌اند که ممکن است ائمه‌ای پس از امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ به حکومت برسند. وجود همین روایات باعث شده است که دو شهید صدر نیز به حکومت مهدیین تصریح کرده و حکومت مهدیین را بر روایات رجعت ترجیح دهند؛ که شرح همهٔ این مسائل قبلاً در همین کتاب بیان شد. از علمای فعلی نیز آنچه خودم دیده و شنیده‌ام و مدرکش در فضای مجازی موجود است، صراحت سید کاظم حائری از علمای قم است که پس از قرائت وصیت پیامبر اشاره می-

۱. یونس، ۳۹.

۲. مختصرالبصائر، ص ۱۰۸.

کند که این دسته از روایات، تعارضی با رجعت نداشته و ممکن است منظور از رجعت، بازگشتِ ائمه پس از مهدی دوازدهم باشد.

آنچه در روایاتِ رجعت موجود است، بازگشتِ ائمه پس از حکومت قائم است و اهل بیت علیهم السلام فرمودند که رجعت دقیقاً پس از وفات امام محمد بن الحسن علیه السلام واقع می‌شود؛ و از آنجا که همه مه‌دیین، مهدی و قائم هستند، پس این احتمال کاملاً عاقلانه و منطقی است که بین روایاتِ متعدّد مه‌دیین و رجعت جمع کنیم، نه اینکه دسته‌ای از روایاتِ را بپذیریم و دسته‌ی دیگر را انکار و رد کنیم؛ مخصوصاً زمانی که پذیرش روایاتِ مه‌دیین و ائمه از ذریه قائم کاملاً منطقی است و با مبانی شیعه نسبت به استمرار امامت تا قیامت هماهنگی دارد. این از یک طرف و از طرفی دیگر آنچه به عیان در روایات رجعت دیده می‌شود وجود اسرار و رموزی در آن است که بر محقق پنهان نیست که اهل بیت علیهم السلام از ابتدا درصدد توضیح دقیق این ماجرا و جزئیاتش نبوده‌اند و توضیح وقایع پس از ظهور را به خود قائم واگذار کرده‌اند و این از روایاتی نظیر آنچه قبلاً در استدلال شیخ صدوق علیه زبیده آوردیم مشخص می‌شود.

دیگر تعارضی که نویسنده به آن اشاره کرد، انحصار اوصیای پیامبر در عدد دوازده بود که قبلاً به‌طور مفصل درباره‌اش صحبت و باطل بودن این امر را ثابت کردیم. اینکه این مسئله هم از مبانی شیعه باشد رد شد و سخن بعضی از علما را آوردیم و بهترین پاسخ به آن نیز همان است که سید مرتضی علم‌الهدی بیان کرد؛ اینکه ما موظف به ایمان و اعتقاد به این دوازده نفر هستیم نه کمتر، و اینکه آیا بعد از ایشان علیهم السلام امامانی خواهند بود یا نه به زمان خودش واگذار می‌شود. پس عجیب است از جناب شهبازیان که با علم و آگاهی از نظرات علمای بزرگ، باز درصدد است تا توهّمات و نظرات خودش را مبانی شیعه معرفی کند و این امر یقیناً نه‌تنها در بحث علمی مردود است، بلکه از نظر شرعی دروغ و فریب است.

در ادامه نیز بحث نگارش وصیت در پنجشنبه را مطرح می‌کند که پاسخش قبلاً در بحث وصیت مکتوب پیامبر ﷺ و زمان نگارش آن به تفصیل بیان شد.

## تعارض درونی متن

نویسنده به نکته‌ای در متن وصیت پیامبر ﷺ اشاره می‌کند تا بتواند آن را تعارضی جدی قلمداد کند و از این طریق ضربه دیگری به تنها وصیت پیامبر ﷺ وارد سازد. گویی علاقه شدیدی دارد تا به هر نحوی که شده اتصال این وصیت را به خدا و وحی قطع کند؛ همان طور که خلیفه دوم با اتهام هذیان به پیامبر ﷺ سعی کرد کلمات پیامبر را از اتصال به خدا و وحی قطع کند. دست به دامن شبهه‌ای مضحک می‌شود تا شاید سنگی باشد در کنار دیگر سنگ‌ها و به سمت این روایت مبارک پرت شود. او می‌گوید که در ابتدای این روایت گفته شده که مهدی از اوصاف اختصاصی امام علی ع است؛ اما در انتها به مهدی اول هم مهدی گفته شده؛ در نتیجه این تعارض در متن است و نشان از این دارد که کلام، کلام وحی و پیامبر نیست:

«... فَأَنْتَ يَا عَلِيُّ أَوَّلُ الْإِنْتِي عَشْرَ إِمَامًا سَمَّاكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سَمَائِهِ عَلِيًّا الْمُزْتَضَى وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الصِّدِّيقَ الْأَكْبَرَ وَ الْفَارُوقَ الْأَعْظَمَ وَ الْمَأْمُونَ وَ الْمَهْدِيَّ فَلَا تَصِحُّ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ لِأَحَدٍ غَيْرِكَ...» «پس تو ای علی، اولین از دوازده امام هستی. خدای تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامیده و این نام‌ها برای غیر تو شایسته نیست.»

بیان این گونه شبهات از کسی که ادعای بحث و مباحثات علمی و مهدوی دارد بسیار عجیب است. اگر قرار باشد این شبهه به عنوان تعارض لاینحل در روایت، کمکی به نویسنده در رد و انکار این وصیت باشد، برای وی جای بسی از این اشکالات و شبهات وجود دارد تا به قرآن و بسیاری از روایات شیعه وارد سازد. جناب شهبازیان شایسته بود در این گونه شبهات به جای اینکه این تعارضات ظاهری را تعارض قطعی دانسته و از آن برای رد روایت کمک بگیرد، این‌ها را به عنوان سؤال و تعارض ظاهری در ذهن خود نگه می‌

داشت تا صرفاً سؤال بماند که اگر شخصی پیدا شد پاسخش دهد و اگر نشد منتظر امام زمانش باشد تا واضحش سازد، نه اینکه سریع آن را اشکال و شبهه و تعارض بنامد و از آن سنگی بسازد علیه روایت اهل بیت (علیهم السلام)؛ اما برای آنچه به ذهن او آمده سه وجه وجود دارد:

اول اینکه، همان طور که در ابتدای فقره آمده، این اسامی در آسمان و ملکوت، به علی بن ابی طالب (علیه السلام) اختصاص دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند خداوند در آسمانش تو را به این نامها نام گذاری کرده و سپس فرمودند کسی غیر تو شایسته این نامها نیست؛ یعنی در آسمان و ملکوت.

وجه دوم این است که مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله)، عدم شایستگی فرد دیگری به مجموعه این صفات است؛ یعنی امام علی (علیه السلام) به دلیل مقام و رتبه ممتازی که در پیشگاه خداوند و در ملکوت دارد شایسته همه این صفات و ویژگیهاست؛ اما شخص دیگری شایستگی همه این صفات به طور کامل را ندارد. بنابراین مقصود پیامبر این نیست که مثلاً امام دیگری را نمی توان مرتضی یا مأمون یا مهدی نامید؛ بلکه کسی شایسته همه این صفات با هم نیست و این از خلال روایاتی که درباره مقام و منزلت خاص امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شده است فهمیده و تأیید می شود.

و اما وجه سوم که اهم و اظهر از همه وجوه سابق است اینکه ممکن است مقصود پیامبر از «کسی غیر از تو شایسته این نامها نیست» هرکسی غیر از ائمه معصومین و خلفای خداوند باشد؛ یعنی کسی از انسانهای غیر معصوم شایسته این نامها نیست؛ چرا که امام علی (علیه السلام) و اولاد پاکش همگی نور واحدند. همچنین به احتمال زیاد، این کلمات پیامبر در اختصاص این اوصاف به امام علی (علیه السلام) برای این بوده است که امثال ابوبکر و عمر را شامل نشود؛ زیرا تابعین آنها صفاتی همچون امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم را بر آنها حمل کرده و می کنند. در نتیجه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با این غاصبین که از همان روز پنجشنبه نفاقشان را در جانشینی حضرت نمایش دادند، این صفات را متعلق به امام علی (علیه السلام) دانستند و امثال خلفای غاصب را از نزدیکی به دایره

این صفات دور کردند. عده‌ای از صحابه و حتی همسران پیامبر نیز در همان حال احتضار و بیماری پیامبر سعی می‌کردند تا ابوبکر و عمر را به پیامبر نزدیک‌تر معرفی کنند و از همان زمان، شرایط را برای نقشه‌های شومشان آماده می‌کردند تا مردم از علی بن ابی-طالب عَلَيْهِ السَّلَام دور شده و به این دو نفر نزدیک شوند:

«الطَّبْرِيُّ فِي الْوَلَايَةِ وَ الدَّارِقُطْنِيُّ فِي الصَّحِيحِ وَ السَّمْعَانِيُّ فِي الْفَضَائِلِ وَ جَمَاعَةٌ مِنْ رِجَالِ الشَّيْعَةِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ وَ اللَّفْظُ لِلصَّحِيحِ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ هُوَ فِي بَيْتِهَا لَمَّا حَضَرَهُ الْمَوْتُ ادْعُوا لِي حَبِيبِي فَدَعَوْتُ لَهُ أَبَا بَكْرٍ فَنَظَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ وَضَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ ادْعُوا لِي حَبِيبِي فَدَعَوَا لَهُ عُمَرَ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ قَالَ ادْعُوا لِي حَبِيبِي فَقُلْتُ وَيْلَكُمْ ادْعُوا لَهُ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَوَلَّى اللَّهُ مَا يُرِيدُ غَيْرَهُ فَلَمَّا رَأَاهُ أَفْرَجَ الثَّوْبَ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ ثُمَّ أَذْخَلَهُ فِيهِ وَ لَمْ يَزَلْ يَخْتَضِنُهُ حَتَّى قَبِضَ وَ يَدُهُ عَلَيْهِ.»<sup>۱</sup> از عایشه نقل است که پیامبر در هنگام بیماری مرگش که در خانه او بوده گفت: «حبيبم را صدا کنید.» من ابوبکر را صدا زدم و پیامبر نگاهی به او انداخت اما سرش را برگرداند. سپس گفت: «حبيبم را صدا کنید.» (در این هنگام، دیگران) عمر را صدا زدند. پس وقتی که پیامبر به عمر نگاه کرد (دوباره) گفت: «حبيبم را صدا کنید.» در این هنگام من گفتم: وای بر شما، علی بن ابی-طالب را برای او صدا کنید که قسم به خدا، پیامبر غیر از او را طلب نکرده است...»

اگر بگویید در بین این صفات، صفت «امیرالمؤمنین» هم وجود دارد که طبق روایات بر دیگر معصومین هم اطلاق نمی‌شود خواهیم گفت که این صفت با یک دلیل خارجی دیگر، از اطلاقش بر دیگر ائمه نهی شده است: پس نمی‌توان به‌صرف وجود این صفت در

بین این اوصاف، بگوییم که منظور از این کلمات پیامبر ﷺ همان است که دربارهٔ صفت امیرالمؤمنین در روایات دیگر گفته شد.

## استناد یا عدم استناد به وصیت شب وفات قبل از احتجاج سید

### احمدالحسن رضی الله عنه

در این قسمت نویسنده تلاش کرده تا در ابتدا با نادیده گرفتن بعضی از حقایق دربارهٔ هدایت امت توسط قرآن و عترت، عاصم بودن و حافظ از گمراهی بودن را از وصیت پیامبر دور کند و سپس با ادعای اینکه قبل از سید احمدالحسن رضی الله عنه نیز کسانی به این وصیت استدلال کرده اند حرف خود را صحیح و منطقی جلوه دهد.

### معنای عاصم از گمراهی بودن وصیت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق روایات زیادی که از طرق شیعه و سنی به دست ما رسیده است، وصیت لحظات انتهایی عمر مبارک و هنگام بیماری خویش را به عاصم از گمراهی توصیف نموده و این ضمانت را به امت خود داده است که این مکتوب، امت را تا ابد از گمراهی و ضلالت نجات خواهد داد. سید بن طاووس از علمای بزرگ شیعه به پسرش می نویسد:

«فَإِنَّ الْبُخَارِيَّ وَ مُسْلِمَ فِي صَحِيحَيْهِمَا<sup>۱</sup> وَ كُلُّ مَنْ لَهُ صِدْقٌ وَ أَمَانَةٌ مِنْ رِوَاةِ الْمُسْلِمِينَ دَكَرُوا بِأَنَّ خِلَافِ أَنْ جَدَّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ عِنْدَ وَقَاتِهِ: أَيُّنُونِي بِدَوَاةٍ وَ قِرْطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا.»<sup>۲</sup> «همانا بخاری و مسلم در کتابشان و همین طور هرکسی از راویان مسلمان که صادق و امانت دار بودند بدون اختلاف ذکر

۱. صحیح بخاری، ۶: ۱۱؛ صحیح مسلم، ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۲۱ و ۲۲.

۲. کشف المحجة لثمره المهجة، ص ۱۱۷.



کرده‌اند که جد تو حضرت محمد ﷺ در زمان وفاتش گفت: کاغذ و دواتی برایم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که تا ابد گمراه نشوید.»

این تنها متن و سفارشی بوده که پیامبر ﷺ آن را به عاصم از گمراهی توصیف کرده است. در نتیجه معنا ندارد که پیامبر متنی را چنین توصیف کند و آن را ضمانت کند، اما آن متن بتواند دست‌مایه مدعیان دروغین قرار بگیرد و باعث گمراهی امت شود. البته چگونگی این عاصمیت و دلالت بر مدعی حقیقی را در مواضع زیادی از کتب دعوت مبارک یمانی توضیح دادیم و در اینجا قصد بیان مفصل آن نیست.<sup>۱</sup>

اما آنچه مرتبط با این قسمت از اشکالات مطرح شده توسط آقای شهبازیان است این است که نویسنده می‌گوید معنای عاصمیت وصیت پیامبر این نیست که مدعی کذاب نتواند به آن استناد کند، بلکه مدعیان دروغین می‌توانند به وصیت پیامبر استناد کنند و از این طریق باعث گمراهی مردم شوند؛ همان طور که در روایات زیادی، از قرآن نیز در کنار عترت به‌عنوان عاصم از گمراهی یاد کرده‌اند، اما بسیاری توسط آیات قرآن گمراه شده و مردم را به گمراهی می‌کشاند. او نوشته است: «مراد حضرت محمد ﷺ از عاصم و نگهدارنده این نیست که مدعی‌ای ادعا نخواهد کرد که اینک مدعیانی تاکنون ادعا کرده‌اند؛ بلکه مراد این است که با تمسک به آنچه می‌خواهیم در کتب بنویسیم، شما امام پس از خود را شناسایی کرده و ائمه بعد از او را نیز می‌شناسید.»

برای پاسخ به این شبهه لازم است از همین کلام مذکور نویسنده او را به دام انداخت. او گفته مقصود از عاصم، یعنی با تمسک به وصیت می‌توان امام را شناسایی کرد. خوب بود جناب شهبازیان شرح بیشتری از معنای عاصم و نگهدارنده می‌داد که تمسک به آن یعنی چه؟ و چگونه وصیت، امام بعد از پیامبر را معرفی می‌کند و باعث گمراهی نمی‌شود؟

۱. ر.ک: سید احمد الحسن ﷺ، کتاب وصیت مقدس، نوشتار بازدارنده از گمراهی.

اگر راهی برای استناد مدعیان دروغین به وصیت وجود داشته باشد و از این طریق عده زیادی گمراه شوند، در این صورت دیگر این چه عاصم‌بودنی است؟ و چگونه به وصیت تمسک کنیم که هم باعث شناخت مدعی حقیقی شود و هم تمسکی نکنیم که باعث گرفتاری در دام مدعیان دروغین شود؟

آنچه مسلم است این است که این وصیتِ مکتوب تا ابد عاصم است. اکنون اگر تفسیرِ یمانوی از عاصم‌بودن درست نباشد، پس این عاصمیت به چه معناست؟ صرف اینکه بگوییم عاصمیت یعنی تمسک کردن، عاصمیت معنا نمی‌شود. در نتیجه اگر قرار بود کسانی همانند یمانوی با تمسک و استناد به وصیت، مدعی حقیقی و صادق را نشانند و از طرفی به سمت مدعی دروغین کشیده شوند، پس دیگر معنای صحیحی از عاصم و نگهدارنده قابل تصور نیست. این نکته را نیز در نظر بگیرید که وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار است تا ابد باعث هدایت و عاصمیت از گمراهی شود؛ در نتیجه همان طور که در روایات متعددی اشاره شده است که این وصیت، قائم و مهدی را معرفی می‌کند، لازم است نه تنها ائمه علیهم السلام بلکه مهدی و قائم در زمان ظهور را نیز معرفی کند و مردم با وجود آن از گمراهی نجات یابند؛ لذا وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله نقش کلیدی و تعیین کننده‌ای در شناخت مهدی و قائم دارد و اگر بگوییم سید احمدالحسن علیه السلام یا کسان دیگری به دروغ به آن استناد کرده‌اند در این صورت نه تنها وصیت باعث عاصمیت از گمراهی تا ابد نشده است، بلکه از اساس، دیگر تأثیری در شناخت مهدی و قائم نخواهد داشت و دست مدعی حقیقی از استناد به وصیت خالی خواهد ماند؛ زیرا مردم به قائم خواهند گفت که قبل از شما هم کسان دیگری همچون احمدالحسن به آن استدلال کرده‌اند و دروغ گو بوده‌اند نعوذ بالله تعالی.

لذا مشخص است جناب شهبازیان نتوانسته است معنای مشخص و صحیحی از قید عاصمیت وصیت ارائه دهد؛ در حالی که در نقل‌های متعدد و متواتر وارد شده است که پیامبر قصد کتابت مکتوبی را داشته که امت را تا ابد از گمراهی نجات دهد. لذا این قید بر

خلاف نویسنده که درصدد است ارزشش را کم جلوه دهد و صرفاً وصیت را تأیید و تأکید مجددی بر سفارشات قبلی پیامبر بداند، از ارزش بسیار زیادی برخوردار است؛ تا جایی که از نقل روایات مرتبط با رزیه‌الخمیس این نتیجه به دست می‌آید که برای صحابه پیامبر نیز این قید از اهمیت فراوانی برخوردار بوده است:

«ابن بَطَّةَ وَ الطَّبْرِيُّ وَ مُسْلِمٌ وَ البُخَارِيُّ وَ اللَّفْطُ لَهُ أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ ثُمَّ بَكَى حَتَّى بَلَ دَمْعُهُ الْحَصَى فَقَالَ اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ وَجَعُهُ يَوْمَ الْخَمِيسِ فَقَالَ ائْتُونِي بِدَوَاةٍ وَ كَيْفَ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا فَتَنَازَعُوا وَ لَا يَتَّبِعِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازَعُ فَقَالُوا هَجَرَ رَسُولُ اللَّهِ وَ فِي رِوَايَةِ مُسْلِمٍ وَ الطَّبْرِيِّ قَالُوا إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَهْجُرُ.»<sup>۱</sup> «ابن عباس می‌گوید: روز پنجشنبه و چیست روز پنجشنبه؟! سپس گریه کرد تا اینکه اشک چشمانش جاری شد. پس گفت: در روز پنجشنبه، درد بر پیامبر شدت گرفت؛ پس فرمود: برای من کتف و مرکبی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن تا ابد گمراه نشوید. در این هنگام مردم با هم تنازع کردند در حالی که شایسته نبود پیش پیامبر نزاع کنند. پس عده‌ای گفتند رسول خدا هذیان گفت...»

همان طور که از این نقل و امثال این به دست می‌آید، تنازع و شروع نفاق عده‌ای زمانی شروع شد که پیامبر درخواست قلم و کاغذ کرد تا مکتوبی عاصم بنویسد. در نتیجه چنین درخواستی بعضی‌ها برای انصراف از این عمل، پیامبر را متهم به هذیان کردند. با اینکه به قول جناب شهبازیان، پیامبر قبلاً نیز به مناسبت‌هایی سخن از جانشینی علی بن ابی طالب کرده بود، اما هیچ وقت نفرمود که فلان جریان مانند غدیر یا امثال آن شما را تا ابد از گمراهی نجات می‌دهد؛ اما در اینجا عاصم از گمراهی را به این نوشته و پس از این نوشته موکول می‌کند. این نشان از اهمیت وصیت لحظات انتهایی دارد؛ در نتیجه

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۳۵.

امثال خلیفه دوم نیز به موقع دست در دست شیطان گذاشتند و شروع به تنازع و نفاق کردند تا این مکتوب ضمانت شده نوشته نشود.

اما آنچه از معنای عاصمیت باقی مانده، این است که قرآن نیز در کنار عترت به عنوان عاصم معرفی شده است؛ در حالی که این به معنای عدم استناد مدعیان کذاب به آن نیست:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّفَلُّينِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَتَمَسَّكُوا بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي وَ عَهْدَ إِلَيَّ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.»<sup>۱</sup>

«ای مردم، همانا من دو چیز گران بها را در بین شما باقی می گذارم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیتم. پس به این دو تمسک جوئید تا گمراه نشوید. پس همانا خداوند لطیف و خبیر به من خبر داد و به من سفارش کرد که آن دو از هم جدا نمی شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند.»

لازم است جناب شهبازیان معنای دقیقی از عاصمیت و عدم گمراهی مردم توسط قرآن ارائه دهد تا روایاتی که دلالت بر عاصمیت قرآن می کنند بر وجه و محمل مناسبی حمل شوند. او همان طور که درباره عاصمیت وصیت، معنای مشخصی را ارائه نکرده است، اینجا نیز معنای درخور توجهی از عاصمیت قرآن ارائه نمی کند. در حالی که کلام پیامبر مبنی بر تمسک مردم به قرآن و سپس عدم گمراهی آنان باید معنای درست و قابل فهمی داشته باشد (اگر بگوییم که مدعیان کذاب نیز می توانند به آن ها استناد کنند و باعث گمراهی مردم شوند). اینکه او بگوید پیامبر درباره قرآن نیز چنین فرمود اما مدعیان کذاب به آن استناد می کنند، به معنای تفسیر درست از کلام پیامبر ﷺ نیست؛ چون همچنان کلام پیامبر بدون محمل باقی مانده است؛ چگونه قرآن باعث هدایت و عدم

ضاللت می‌شود و چگونه و چه زمانی باعث گمراهی خواهد شد؟ خود قرآن نیز دلالت بر این دارد که عده‌ای با تمسک به متشابهات از آیات، سوءاستفاده کرده و باعث فتنه می‌شوند:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>۱</sup>

(اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد که بخشی از آن کتاب، آیات محکم است. آن‌ها اصل و اساس کتاب‌اند، و بخشی دیگر آیات متشابه است. ولی کسانی که در قلوبشان انحراف است برای فتنه‌انگیزی و طلب تفسیر [نادرست و به تردید انداختن مردم و گمراه کردن آنان] از آیات متشابهش پیروی می‌کنند، و حال آنکه تفسیر واقعی و حقیقی آن‌ها را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند. می‌گویند: ما به آن ایمان آوردیم، همه از سوی پروردگار ماست؛ و [این حقیقت را] جز صاحبان خرد متذکر نمی‌شوند).

در نتیجه نمی‌توان کلام پیامبر را درباره هادی بودن و عاصم بودن قرآن، بدون تفسیر مناسب رها کنیم و صرفاً بگوییم که پیامبر درباره قرآن نیز چنین فرمود، اما باز باعث هدایت نشد؛ بلکه بالاتر از آن، خود قرآن خلافش را می‌گوید. به عبارت بهتر اینکه برای خدشه وارد کردن بر معنای عاصمیت وصیت نباید دلیل نقضی صرف بیاوریم که قرآن نیز به این وصف متصف شده است اما باعث فتنه و گمراهی شده است و می‌شود، و در نتیجه معنای عاصمیت را بدون وجه و تفسیر مناسبی رها کنیم و به اصطلاح، جواب حلی ندهیم.

اکنون ما به جای نویسنده به این سؤال و شبهه، جواب حلی می‌دهیم تا بدانیم معنای درست هدایت و عاصمیت قرآن چیست؟ و آیا این دسته از روایات با تفسیر یمانیون از عاصمیت وصیت منافات دارد؟

زمانی که پیامبر خدا که کلامی را بدون وحی الهی بر زبان نمی‌آورد، بگوید چیزی عاصم است و مردم با تمسک به آن گمراه نمی‌شوند این به معنای ضمانت ایشان نسبت به آن امر است و امکان ندارد بگوییم کسی به آن امر تمسک کرد و باعث ضلالت او شد. مردم احتیاج دارند تا در نبود پیامبر و وجود انواع فتنه‌ها و مشکلات و آزمایشات به چیزی پناه ببرند که در صورت پناه‌بردن به آن خیالشان از هدایت و عدم ضلالت راحت باشد، نه اینکه دوباره همان چیز احتمال ضلالت در آن وجود داشته باشد و مردم از پناه‌بردن به آن مضطرب باشند. این بسیار بد و غیرمنطقی خواهد بود اگر آنچه باید پناه مردم و کشتی نجات آنان باشد باعث هلاکت و غرق شدن مردم شود و مردم این نگرانی را داشته باشند که این کشتی که در طوفان فتنه‌ها سوارش شده‌اند، خودش باعث هلاکت و گمراهی‌شان شود.

برای فهم معنای هدایت و عاصمیت قرآن، بهتر است به سخن خلیفه دوم توجه کنیم که وی بعد از نسبت‌دادن هدایان به پیامبر ﷺ چه گفت و برای جلوگیری از نوشتن وصیت به چه امری برای هدایت و گمراه‌نشدن امت استدلال کرد:

«... عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ...»<sup>۱</sup> «در نزد شما قرآن است و کتاب خدا ما را بس است.»

بله در نقل‌های متعدد وارد شده است که خلیفه دوم از این استدلال برای فریب مردم استفاده کرده است که قرآن برای هدایت و گمراه‌نشدن امت کفایت می‌کند؛ در نتیجه

۱. المسترشد طبری، ص ۶۸۱ و ...

پس از کنار زدن عترت، ظاهراً به قرآن پناه بردند؛ ولی این سخن باعث گمراهی قاطبهٔ مسلمین شد. از اینجا متوجه می‌شویم که چرا در نقل‌های متعددی که دربارهٔ هدایت و عاصمیت قرآن وارد شده است، قرآن همیشه همراه و قرین عترت بوده است و به تأکید پیامبر این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند. عبارت «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ؛ این - دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند» همیشه در کنار روایات «انی تارك فيكم الثقلين» آمده است. این تأکید پیامبر بر عدم جدایی قرآن از عترت به این دلیل است که بعداً کسی مثل خلیفهٔ دوم نگوید: «قرآن ما را کفایت می‌کند» یا بعد از آن در زمان جنگ صفین عده‌ای نادان نگویند «لا حکم الا لله؛ حکمی نیست مگر حکم خدا» و سپس قرآن را در مقابل عترت و علی بن ابی طالب قرار دهند و ایشان را مجبور به حکمیت کنند. و همچنین عده‌ای نادان در زمان ظهور یمانی موعود نگویند که پیامبر ﷺ دربارهٔ قرآن هم وعدهٔ عاصمیت دادند اما باز مورد استناد مدعیان دروغین قرار می‌گیرد. به عبارت بهتر، مقصود و منظور پیامبر از هدایت قرآن و ضمانتی که دربارهٔ قرآن داده‌اند با شرطی جداناپذیر است و آن شرط این است که قرآنی باعث هدایت و عاصمیت خواهد شد که از کلام عترت خارج شود و ایشان عليهم السلام مفسر و مبین آن باشند، نه قرآنی که عمر می‌گوید و نه قرآنی که بر سر نیزه کردند تا مردم را از قرآن ناطق و قرآن حقیقی دور کنند. به روایت زیر که از ابوذر غفاری نقل شده دقت کنید:

«سَمِعْتُهُ يَقُولُ حِينَ اخْتَضَرَ اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي اَهْلَ بَيْتِي فَانَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كَهَاتَيْنِ - وَ جَمَعَ بَيْنَ اِصْبَعَيْهِ الْمُسَبِّحَتَيْنِ مِنْ يَدَيْهِ وَ قَرَنَهُمَا وَ سَاوَى بَيْنَهُمَا. وَ قَالَ وَ لَا اَقُولُ كَهَاتَيْنِ - وَ قَرَنَ بَيْنَ اِصْبَعَيْهِ الْاَوْسَطَىٰ وَ الْمُسَبِّحَةِ مِنْ يَدَيْهِ الْيُمْنَىٰ - لِأَنَّ اِحْدَاهُمَا تَسْبِقُ الْاُخْرَىٰ اِلَّا وَ اِنَّ مَثَلَهُمَا فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَرَكَهَا غَرِقَ.»<sup>۱</sup> ابوذر غفاری می‌گوید من از پیامبر در زمان احتضارش

شنیدم که می‌فرمود: «همانا من در بین شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترت و اهل‌بیتم. همانا آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند؛ مثل این دو - دو انگشت سبابه هر دو دست را در کنار هم قرار داد و بینشان تساوی قرار داد- و نمی‌گویم مثل این دو - انگشت سبابه و وسطی دست راست را کنار هم قرار داد- زیرا یکی از آن‌ها بر دیگری مقدم است. آگاه باشید که مثال این دو در بین شما مثال کشتی نوح است که هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هر کس آن را ترک کند غرق می‌شود.»

در این روایت، پیامبر به‌خوبی تأکید می‌کند که هدایت و عاصمیت به هم وابسته است؛ یعنی از هم جدا نخواهند شد و آن دو مثل دو انگشت سبابه با هم مساوی هستند، نه اینکه مثل انگشت سبابه و انگشت وسط یک دست باشد که یکی بر دیگری مقدم است و مساوی نیستند. این نشان می‌دهد که مقصود پیامبر از هدایت و عاصمیت قرآن، به‌تنهایی نبوده و همیشه این دو در کنار هم مورد ضمانت پیامبر بوده‌اند و اگر در روایتی تنها به هدایت قرآن اشاره شده باشد باید در کنار دیگر روایاتی که این دو را وابسته به هم معرفی کرده‌اند معنا و تفسیر شود و روایات جمع بین این دو، مفسر و مبین روایاتی است که نام قرآن را به‌تنهایی ذکر کرده است:

«عَنْ يُونُسَ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ سَعْدِ الْإِسْكَافِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ فَتَمَسَّكُوا بِهِمَا فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ قَالَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ لَا يَزَالُ كِتَابُ اللَّهِ وَالدَّلِيلُ مِتًّا يَدُلُّ عَلَيْهِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.»<sup>۱</sup> سعد اسکاف می‌گوید از اباجعفر امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره این کلام پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدم: «همانا من در بین شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم؛ پس به آن دو تمسک



جویدید. همانا آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند.» امام باقر علیه السلام فرمود: «[یعنی] کتاب خدا و هدایت‌گری از ما که بر قرآن راهنمایی کند همیشه با هم‌اند و از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند.»

راوی در این روایت نسبت به عدم افتراق این دو از هم سؤال می‌کند و امام باقر علیه السلام در جوابش چنین می‌گوید که همیشه قرآن باید توسط شخصی از ما تفسیر و معنا شود و این همان معنای عدم افتراق این دو است. پس اساساً باید بگوییم که کلامی دربارهٔ عاصمیت قرآن به‌تنهایی و جدای از عترت از پیامبر و اهل‌بیت علیهم السلام منعقد نشده است تا بخواهیم بگوییم که معنای این عاصمیت و ضمانت چیست. این روایات تأکید کرده‌اند که قرآن از عترت جدا نمی‌شود و عاصمیت قرآن به شرط راهنمایی و تمسک به اهل‌بیت علیهم السلام محقق می‌شود. در این صورت کلام دربارهٔ معنای عاصمیت قرآن همان است که دربارهٔ وصیت گفته شد؛ یعنی این قرآن عاصم است و باعث هدایت می‌شود و کسی با تمسک به آن (نه به‌تنهایی) گمراه نخواهد شد و این امر مورد ضمانت پیامبر است.

لذا آنچه دربارهٔ وصیت پیامبر و تأکید بر عاصمیت آن محقق شده است چیزی جدای از آنچه دربارهٔ عاصمیت قرآن و عترت گفته شد نیست؛ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله برای هدایت مردم و گمراه‌نشدن آنان دو امر مهم را به‌جا گذاشتند و آن دو را ضمانت کردند؛ چنان‌چه اگر کسی به این دو (مجموعاً نه به‌تنهایی) تمسک جوید ضمانت‌شده است و از گمراهی‌ها و فتنه‌ها نهراسد و بد به دل خود راه ندهد. اکنون پس از آنکه مردم در هدایت خودشان به قرآنی حواله شدند که مبین و مفسرش عترت و اهل‌بیت خاص پیامبر است باید به‌دنبال پاسخ این سؤال مهم باشند که این عترت و اهل‌بیت چه کسانی هستند که با تمسک به آن‌ها از گمراهی نجات می‌یابند؟ در نتیجه لازم بوده است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای نجات امت در شناخت عترت و اهل‌بیت خاص ایشان که همان خلفا و اوصیای بعد از ایشان است، چیز ضمانت‌شدهٔ دیگری به مردم هدیه دهد تا کار بر مردم تمام شود و اگر کسی بخواهد به امر ضمانت‌شده‌ای چنگ زند، به وصیت انتهایی ایشان چنگ زند. برای فهم

بهتر این نکته بهتر است به روایاتی که در ذیل روایات ثقلین وارد شده است دقت کنیم که عده‌ای از پیامبر سؤال می‌کنند آیا این اهل‌بیت شما شامل زنان و همسران شما نیز می‌شود؟:

«... فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي وَ عَهْدَ إِلَيَّ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَ هُوَ شِبْهُ الْمُعْضَبِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكُلُّ أَهْلِ بَيْتِكَ فَقَالَ لَا وَ لَكِنْ أَوْصِيَائِي.»<sup>۱</sup> «... عمر بن خطاب با چهره‌ای عصبانی گفت: ای رسول خدا آیا همه اهل‌بیت تو؟ پس پیامبر فرمود: نه، بلکه اوصیا و جانشینان من... (سپس اشاره به دوازده جانشین کرد).»

همچنین:

«عَنِ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ اتَّبَعَهُ كَانَ عَلَى الْهُدَى وَ مَنْ تَرَكَهُ كَانَ عَلَى الضَّلَالَةِ ثُمَّ أَهْلُ بَيْتِي أَذْكَرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَقُلْتُ لِأَبِي هُرَيْرَةَ فَمَنْ أَهْلُ بَيْتِهِ نِسَاؤُهُ قَالَ لَا أَهْلُ بَيْتِهِ صَلْبُهُ وَ عَصْبَتُهُ وَ هُمْ الْأَيَّمَةُ الْإِثْنَا عَشَرَ الَّذِينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِي قَوْلِهِ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ.»<sup>۲</sup>

«... به ابوهریره گفتم: اهل‌بیت پیامبر چه کسانی‌اند؟ همسران ایشان؟ گفت: نه، اهل‌بیتش کسانی از صلب ایشان‌اند و آن‌ها ائمه دوازده‌گانه هستند که خداوند آنان را در این کلامش یاد کرد: (خدا آن را کلمه جاویدانی در میان نسل او قرار داد).

در نتیجه، پیامبر برای اینکه اوصیایش را مشخص کند و نوشته‌ای ضمانت‌شده برای مردم در شناخت آن‌ها به‌جا بگذارد که مردم تا ابد بتوانند به آن چنگ زنند و از گمراهی نجات یابند، طبق دستور و وحی الهی بر خود واجب دانست تا در لحظات انتهایی عمر

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۷۹.

۲. کفایة‌الاثرو، ص ۸۷.

خویش وصیت مکتوبی بنویسد و آن را ضمانت کند و این وصیت، امت را در شناخت همان اوصیایی که تمسک به آنان باعث هدایت و عصمت از ضلالت می‌شده است کمک می‌کند. به عبارت دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمانت کرده است که اگر مردم به قرآن و عترتش تمسک جویند از گمراهی نجات می‌یابند. اما عترت پیامبر چه کسانی هستند؟ اگر مدعی دروغینی پیدا شود و خود را عترت و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی کند چه؟ در این صورت برای شناخت عترت و اهل بیت پیامبر و برای شناخت مدعی حقیقی و صادق از مدعی دروغین نیازمند مکتوب ضمانت شده‌ای هستیم و پیامبر صلی الله علیه و آله برای این امر درصدد برآمدند تا وصیت کنند و این وصیت معیار و ملاک مدعی حقیقی و فارق بین مدعی صادق و کذاب است. این نوشته ضمانت شده، نه تنها برای شناخت جانشین بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله کارایی دارد، بلکه تا ابد درباره تمام جانشینان پیامبر به خصوص درباره مهدی و قائم این امت، برقرار است و مدعی کذاب نمی‌تواند به این وصیت استناد کرده و باعث گمراهی جماعتی از مسلمانان شود.

تنها یک نکته باقی می‌ماند؛ اینکه ممکن است کسی بگوید مردم احتیاجی به این وصیت نداشته و سفارش‌های گذشته پیامبر صلی الله علیه و آله درباره جانشینی علی بن ابی طالب علیه السلام مانند واقعه غدیر خم کفایت می‌کند؛ لذا برای شناخت عترتی که لازمه هدایت و عصمیت قرآن بوده است احتیاجی به این وصیت نبوده، چه برسد اینکه پیامبر بخواهد آن را ضمانت کرده و به طور مطلق آن را موجب عصمیت در شناخت اوصیای خویش معرفی کند. برای فهم بهتر جایگاه وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در معرفی اوصیا، همین مقدار کفایت می‌کند که در جزئیات واقعه پنجشنبه تأمل شود. چرا پیامبر صلی الله علیه و آله با اینکه درباره خلافت و جانشینی علی بن ابی طالب علیه السلام قبلاً سفارش کرده بود، باز در اینجا تأکید داشتند که این امر را دوباره انجام دهند؟ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله سعی داشتند این وصیت برخلاف واقعه غدیر و امثال آن، مکتوب شود؟ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله این وصیت را برخلاف غدیر و امثال غدیر، عاصم از ضلالت معرفی می‌کند؟ و چرا این عصمیت را فقط به جانشین بلافصل خود اختصاص نمی‌دهد؛ بلکه صراحت در هدایت ابدی دارد؟ و چرا عمر بن خطاب برخلاف غدیر و امثال

آن درصدد برمی آید تا این مکتوب، نوشته نشود و با اینکه مردم همه می دانستند پیامبر صلی الله علیه و آله در واقعه غدیر، علی علیه السلام را به جانشینی انتخاب کرده است بازهم می گوید کتاب خدا برای ما بس است؟ چرا امام علی علیه السلام در مواضع بسیاری برای دفاع از حقانیت خویش به جای استناد به ماجرای غدیر به داستان وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره و استناد می کند؟ برای نمونه در همان حدیثی که جناب شهبازیان برای ردّ وصیت منقول شیخ طوسی از کتاب سلیم بن قیس هلالی آورده بود چنین آمده که امام علی علیه السلام برای اثبات حقانیت خویش در مقابل طلحه به وصیت شب وفات استناد می کند؛ با اینکه طلحه یقیناً به وقایعی همچون غدیر مطلع بوده است:

«يَا طَلْحَةُ أَلَسْتَ قَدْ شَهِدْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حِينَ دَعَا بِالْكَتِفِ لِيَكْتُبَ فِيهَا مَا لَا تَضِلُّ الْأُمَّةُ وَ لَا تَخْتَلِفُ فَقَالَ صَاحِبُكَ مَا قَالَ إِنْ نَبِيَّ اللَّهُ يَهْجُرُ فَعَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ص ثُمَّ تَرَكَهَا قَالَ بَلَى قَدْ شَهِدْتُ ذَاكَ قَالَ فَإِنَّكُمْ لَمَّا خَرَجْتُمْ أَخْبَرْتَنِي [بِذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله] وَ بِالَّذِي أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِيهَا وَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهَا الْعَامَّةُ فَأَخْبَرَهُ جِبْرَائِيلُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ عَلِمَ مِنَ الْأُمَّةِ الْإِخْتِلَافَ وَ الْفُرْقَةَ ثُمَّ دَعَا بِصَحِيفَةٍ فَأَمَلَى عَلَيَّ مَا أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ فِي الْكَتِفِ وَ أَشْهَدَ عَلَيَّ ذَلِكَ ثَلَاثَةَ رَهْطٍ سَلْمَانَ وَ أَبَا ذَرٍّ وَ الْمُقْدَادَ وَ سَمَى مَنْ يَكُونُ مِنْ أَيْمَةِ الْهُدَى الَّذِينَ أَمَرَ اللَّهُ بِطَاعَتِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَسَمَانِي أَوْلَهُمْ ثُمَّ ابْنِي [هَذَا وَ أَذْنَى بِيَدِهِ إِلَيَّ] الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ تَسَعَهُ مِنْ وُلْدِ ابْنِي هَذَا يَعْنِي الْحُسَيْنَ كَذَلِكَ كَانَ يَا أَبَا ذَرٍّ وَ أَنْتَ يَا مُقْدَادَ فَقَامُوا وَ قَالُوا نَشْهَدُ بِذَلِكَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»<sup>۱</sup>

آیا ماجرای غدیر برای حقانیت امام علی علیه السلام کفایت نمی کرد که حضرت به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره می کند؟ و چرا امام علی علیه السلام برای اثبات این وصیت به شهادت سلمان و

ابوذر و مقداد استناد می‌کند؟ و چرا ایشان رضی الله عنهما در این حدیث به صراحت می‌گویند که پیامبر در این وصیت نام تمامی اوصیای خویش تا قیامت را در آن ذکر کرده است؟

وصیت‌کننده در لحظات پایانی و نزدیک به مرگ، وصی خویش را انتخاب می‌کند و بر او وصیت می‌کند تا حجت بر همگان تمام شود؛ خواه قبل از آن نیز وصیت و سفارشی کرده باشد یا نکرده باشد؛ اما آنچه مهم است انتخاب و وصیت لحظات انتهایی است؛ زیرا آخرین وحی‌ها در لحظات انتهایی زندگی پیامبران بر آنان عرضه می‌شود و از این جهت ارزشمند است. و از طرفی راه بهانه را بر انسان‌های پست و مریض می‌بندد تا مبادا شبهه کنند که وصیت در لحظه پایانی مهم‌تر از سفارش‌های گذشته است و اگر کسی در لحظات پایانی این کار را نکرد گویی سفارش‌های گذشته، حجت را تمام نمی‌کند. این تفکر شیطانی بود که باعث شد عمر بن خطاب در لحظه بیماری پیامبر که قصد نوشتن وصیت را داشت با بیان شبهه‌ای مانع این کار شود. به روایت زیر دقت کنید تا اوج اهمیت وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله برای شما مشخص شود:

«و رويَ ابنُ عَبَّاسٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى عُمَرَ فِي أَوَّلِ خِلَافَتِهِ وَ قَدْ أَلْفَيْتُهُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ عَلَى خَصْفَةٍ فَدَعَانِي إِلَى الْأَكْلِ فَأَكَلْتُ تَمْرَةً وَاحِدَةً وَ أَقْبَلَ يَأْكُلُ حَتَّى أَتَى عَلَيْهِ ثُمَّ شَرِبَ مِنْ جَرٍّ كَانَ عِنْدَهُ وَ اسْتَلْقَى عَلَيَّ مِرْفَقَهُ لَهُ وَ طَفِقَ يَحْمَدُ اللَّهَ يُكْرِرُ ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ مِنْ أَيْنَ جِئْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ قُلْتُ مِنَ الْمَسْجِدِ قَالَ كَيْفَ خَلَفْتَ ابْنَ عَمِّكَ فَظَنَنْتُهُ يَعْنِي عَبْدَ اللَّهِ بْنَ جَعْفَرٍ قُلْتُ خَلَفْتُهُ يَلْعُبُ مَعَ أَتْرَابِهِ قَالَ لَمْ أَعْنِ ذَلِكَ إِنَّمَا عَنَيْتُ عَظِيمَكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ قُلْتُ خَلَفْتُهُ يَمْتَحُ بِالْعَرَبِ عَلَيَّ نَخِيْلَاتٍ مِنْ فُلَانٍ وَ هُوَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ عَلَيْكَ دِمَاءُ الْبُذُنِ إِنْ كَتَمْتَنِيهَا هَلْ بَقِيَ فِي نَفْسِهِ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الْخِلَافَةِ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ أَيْزِعُكُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص عَلَيْهِ قُلْتُ نَعَمْ وَ أَزِيدُكَ سَأَلْتُ أَبِي عَمَّا يَدْعِيهِ فَقَالَ صَدَقَ فَقَالَ عُمَرُ لَقَدْ كَانَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فِي أَمْرِهِ ذُرْوٌ مِنْ قَوْلٍ لَا يُثْبِتُ حُجَّةً وَ لَا يَقْطَعُ عُذْرًا وَ قَدْ كَانَ يَزِيغُ فِي

أَمْرِهِ وَقْتًا مَا وَ لَقَدْ أَرَادَ فِي مَرَضِهِ أَنْ يُصْرِّحَ بِاسْمِهِ فَمَنْعَتْ مِنْ ذَلِكَ إِشْفَاقًا وَ حَيْطَةَ عَلِيٍّ الْإِسْلَامَ لَا وَ رَبِّ هَذِهِ الْبَيْتَةِ لَا تَجْتَمِعُ عَلَيْهِ قُرَيْشٌ أَبَدًا.»<sup>۱</sup> «ابن عباس روایت می کند که: در اوایل خلافت عمر بر او وارد شدم در حالی که یک ظرف خرما در پیش روی او قرار داشت. او مرا به خوردن دعوت کرد و من یک خرما خوردم و او هم شروع به خوردن کرد تا جایی که دیگر خرمایی نماند و از کوزه‌ای که نزدش بود آب نوشید و بر بالشش تکیه داد و گفت: ای عبدالله! از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت را چگونه رها کردی؟ من گمان کردم مقصود او عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را در حالی ترک کردم که با هم‌سن و سال‌هایش بازی می‌کرد. گفت: مقصود من این نبود. منظورم بزرگ شما اهل بیت [علی بن ابی‌طالب] است. گفتم: نخل‌هایش را با دلو آب می‌داد، در حالی که قرآن تلاوت می‌کرد. گفت: ای عبدالله! خون شترهای قربانی بر گردن تو باد اگر پاسخ این پرسش‌م را کتمان کنی؛ آیا هنوز در امر خلافت چیزی در خاطر او می‌گذرد؟ گفتم: آری. گفت: آیا گمان می‌کند پیامبر به نام او تصریح کرده است و نصی دارد؟ گفتم: آری، و اضافه می‌کنم که از پدرم در این باره پرسیدم و او گفت که او (علی) راست می‌گوید. عمر گفت: پیامبر گاهی سخنانی [درباره علی] بر زبان می‌آورد که حجت را تمام نمی‌کرد و عذری را از میان بر نمی‌دارد و گاهی به این امر تمایل داشت. او می‌خواست در بستر مرگ صراحتاً نام او را ببرد، ولی من از باب دل‌سوزی و هراس بر اسلام جلوی او را گرفتم. سوگند به خدای این خانه [کعبه] هرگز قریش بر این امر [خلافت علی] اجتماع نمی‌کرد.»

دقت در این نقل ما را به این نکته اساسی هدایت می‌کند که تمامی آنچه پیامبر ﷺ درباره جانشینانش قبل از وصیت انجام داد کفایت امر نمی‌کرده است و لازم بود تا در

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۲، ص ۲۰.

لحظات انتهایی عمر خویش نوشتهٔ مکتوبی به‌جا بگذارد؛ همچنین این نوشته را ضمانت کند تا مردم همیشه امری ضمانت‌شده را داشته باشند که به آن چنگ زند و مدعیان صادق را بشناسند. لذا پیامبر درصدد برآمدند تا این واجب الهی را انجام دهند و حجت را بر همگان تمام کرده و راه هرگونه اختلاف و تفرقه‌ای را ببندند؛ اما شیطان مانع این کار شد و نفاقِ خلیفهٔ دوم باعث این اختلاف شد؛ اما خداوند این نص و وصیت را حفظ و ذخیره کرده است تا کسانی که خواهان هدایت هستند به هدایت رسیده و مدعیان حقیقی را شناخته و از آن‌ها اطاعت کنند.

از جمله مواردی که در زمان پیامبر ﷺ برای وصایت امام علی علیه السلام انجام شد داستان معروفی است که پیامبر بر عده‌ای در جمع امر کردند که به علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کنند و این به دستور خدا و وحیی بود که بر پیامبر نازل شده بود. و از جمله این اشخاص ابوبکر و عمر بودند.<sup>۱</sup>

بعد از ماجرای سقیفه، بریده که در مدینه حاضر نبود، پس از بازگشت و اطلاع از انتخاب ابوبکر چنین گفت:

«إِبْرَاهِيمُ الثَّقَفِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ الْكِنَانِيِّ عَنْ دَرِيحِ الْمُحَارِبِيِّ عَنِ الثَّمَالِيِّ عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّ بُرَيْدَةَ كَانَتْ غَائِبًا بِالشَّامِ فَقَدِمَ وَ قَدْ بَايَعَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ فَأَتَاهَا فِي مَجْلِسِهِ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ هَلْ نَسِيتَ تَسْلِيمَنَا عَلَى عَلِيٍّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَاجِبَةً مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ قَالَ يَا بُرَيْدَةُ إِنَّكَ غَيْبَتْ وَ شَهِدْنَا وَ إِنَّ اللَّهَ يُحَدِّثُ الْأَمْرَ بَعْدَ الْأَمْرِ وَ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ تَعَالَى يَجْمَعُ لِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ التَّبَوُّةَ وَ الْمُلْكَ.»<sup>۲</sup> امام صادق عليه السلام فرمودند: «همانا بریده در شام بود و وقتی به مدینه بازگشت از بیعت مردم با ابوبکر مطلع شد. پس بر ابوبکر وارد شد و به او گفت:

۱. ر.ک: کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۷۲۵ و ...

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۵۳.

ای ابوبکر، آیا فراموش کردی که ما بر علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام کردیم و این سلام از سمت خدا و رسولش واجب شده بود؟ ابوبکر در جواب گفت: ای بریده، تو غایب بودی و ما شاهد و حاضر بودیم و اینکه خداوند امری را بعد از امری پدید آورد (یعنی قبلاً امر برای علی بود اما بعد از آن ماجرا پیامبر امر را تغییر داد و از علی جدا کرد) و خداوند تعالی نبوت و ملک را برای اهل این خانه جمع نکرده است.»

از این سخن و سخنان شبیه به این متوجه می‌شویم که وصیت لحظات انتهایی عمر پیامبر از ارزش بسیاری برخوردار است و اگر مردم شایسته این بودند که دستشان به وصیت پیامبر برسد دیگر شاهد این اختلافات نبودیم. آن اختلاف از عدم شایستگی عده-ای در آن زمان شروع شد و تا به اکنون ادامه دارد و امروزه نیز کسانی به صرفِ مقابله با دعوت یمانی درصدد برآمدند تا تنها متن وصیت پیامبر را از ریشه ساقط کنند.

### استناد شیخیه به وصیت منقول شیخ طوسی؟

نویسنده مدعی است که طایفه شیخیه نیز قبل از سید احمدالحسن علیه السلام به وصیت منقول شیخ طوسی استناد کرده و از این طریق سعی داشتند خودشان را اثبات و شیخ احمد احسائی را همان احمد در وصیت اعلام کنند. او نوشته است:

«استفاده از این حدیث در اثبات رکن رابع و تقیب‌بودن شیخ احمد احسائی توسط محمد کریم‌خان کرمانی و محمد باقر شریف طباطبائی که از بزرگان شیخیه می‌باشند...»

در ابتدا عرض می‌کنم اولاً، مسئله رکن رابع و اصل چهارم بودن آن در کنار توحید، نبوت و امامت، از خصایص شیخیه کرمانیه است و آن‌ها این اصل را بنا نهادند، نه خود شیخ احمد احسائی. لذا شیخیه آذربایجانیه (حجة الاسلام‌ها، ثقة الاسلام‌ها و احقاقی‌ها) این اصل را قبول ندارند.

ثانیاً، آنچه درباره شیخ احمد احسائی مطرح است و علما درباره‌اش سخن گفته‌اند، بینش و عقاید او در باب مسائل نظری دین بوده است؛ همان طور که در بسیاری از این



مسائل، علما از قدیم در بحث و نظر و اختلاف آرا بوده‌اند و گروهی از علمای شیعه پشتیبان عقاید عرفانی بوده و بعضی دیگر پشتیبان عقاید فلسفی و بعضی دیگر نگاه ظاهری به آیات و روایات داشته و همین طور این اختلاف آرا وجود داشته است و از این طریق طوایف نظری جدیدی در بین صاحب‌نظران و کارشناسان و علمای شیعه پدید آمده است؛ تا جایی که همین امروز در حوزه علمیه، عدهٔ زیادی، فلاسفه و عرفای نامدار شیعه را تکفیر کرده و آن‌ها را گمراه می‌دانند و در مقابل تعداد زیادی هستند که این مسیر از فهم دین را قابل قبول می‌دانند. عده‌ای ولایت فقیه و فقها در زمان غیبت امام عصر علیه السلام را قبول داشته و آن را یکی از اساسی‌ترین پایه‌های فکری و نظری شیعه در زمان غیبت می‌دانند، اما جماعت زیادی از طلاب و علما این را قبول نداشته و با آن مخالفت می‌کنند و... . شیخ احمد احسائی نیز درست است که امروزه به‌عنوان بنیان‌گذار شیخیه مطرح است، اما آنچه او را در وادی رهبری فرقه‌های انحرافی معرفی می‌کند، انشعابات بوده که بعدها در بین شاگردان و تابعین او محقق شده است. لذا بسیاری از علما دربارهٔ شخصیت او احتیاط کرده و صرفاً نسبت به بعضی از نظرات و عقاید او اعتراض و اختلاف‌نظر داشتند. سید محمدحسین طباطبایی صاحب تفسیر المیزان و شاگردش محمد تقی مصباح یزدی دربارهٔ شیخ احمد احسائی چنین نظری ندارند که او مدعی دروغین بوده و مکتب و دکانی به راه انداخته باشد؛ بلکه می‌گویند صرفاً در بعضی مسائل نظری عقاید باطلی داشته است:

یکی از اساتید معاصر از محضر علامه مصباح دربارهٔ شیخ احمد احسائی و شاگردش سید کاظم رشتی پرسش می‌کند. ایشان در پاسخ می‌فرمایند: «به نظر می‌رسد که خود شیخ، شخصی زاهد و وارسته بوده است؛ گرچه در برخی از مسائل به دلایلی به بیراهه رفته است. اما شخصیت سید کاظم دقیقاً مشخص و واضح نیست و به‌طور کلی وی دارای

شخصیتی مبهم و مشکوک است. و اما کریم‌خان کرمانی کسی است که دکان باز بوده و به فرقه‌سازی و آنا رجل گفتن در مقابل اکابر علمای عصر پرداخته است.<sup>۱</sup>

لذا مرحوم سید محمدحسین طباطبایی در کتاب شیعه در اسلام، ص ۶۸ در ذکر نام تعدادی از فرق و انشعابات شیعه می‌نویسد:

دو طایفه شیخیه و کریم‌خانیه که در دو قرن اخیر در میان شیعه دوازده‌امامی پیدا شده‌اند، نظر به اینکه اختلافشان با دیگران در توجیه پاره‌ای از مسائل نظری است نه در اثبات و نفی اصل مسائل، جدایی ایشان را انشعاب نشمرده‌ایم.

این دو مقدمه را از این جهت عرض کردم که بدانید خود شیخ احمد احسائی، مدعی امر نیابت و ولایت و امثال آن نبوده است، چه برسد به اینکه بخواهد ادعای خویش را مستند به نصی همچون وصیت منقول شیخ طوسی کند. اما مسئله رکن رابع بعدها در طایفه کرمانیه پدید آمد و درصدد بودند تا شیخ احمد احسائی را رکن رابع معرفی کنند. به عبارت دیگر، شیخ احمد احسائی خودش را رکن رابع معرفی نکرد تا بخواهد برای اثبات آن از نصی همچون وصیت منقول شیخ طوسی استفاده کند؛ لذا ادعای جناب شهبازیان مبنی بر اینکه قبل از سید احمدالحسن علیه السلام، کسی به این وصیت احتجاج کرده و از ناحیه این وصیت درصدد بوده است برای خودش نصی درباره مهدی اول و احمد مذکور در آن بسازد، مردود و باطل است؛ به عبارت دیگر، اگر بعد از شیخ احمد احسائی کسانی بیابند که خودشان را تابع و پیرو آن شخص معرفی کنند و سپس بخواهند اصلی را بر اصول دین اضافه کنند و شیخ احمد را مصداق آن بدانند و سپس برای صحت عقیده خودشان به وصیت اشاره کنند، این به معنای استناد و احتجاج خود شیخ احمد احسائی به

---

۱. نقد و بررسی آرای کلامی شیخیه کرمان، علی‌اکبر باقری، ص ۱۱۰، به نقل از سایت پایگاه جامع فرق و ادیان و

حدیثِ وصیت نیست؛ بلکه او از اساس ادعایی از ولایت و نیابت و یا مهدی اول بودن نداشته است، چه برسد به اینکه بخواهد به حدیثِ وصیت اشاره یا آن را نصّ خود معرفی کند. لذا کلام محمدکریم‌خان کرمانی و محمدباقر شریف طباطبایی پس از مرگ شیخ احمد احسائی، در باب احتمالات حدیثِ وصیت و مهدیین و مقصود و مصداق مهدی اول در آن، به هیچ‌وجه نصّی برای شیخ احمد نخواهد بود. زیرا نصّ ادعایی یک مدعی در زمان حضور و دعوت و ادعای خودش مطرح و بررسی می‌شود. نصوص و وصایای مورد ادعا و احتجاج پیامبران، در زمان ظهور و بعثت و ادعای ایشان عرضه می‌شده است تا از آن طریق بتوانند ادعای خویش و صحت کلام خودشان را بر مردم اثبات کنند و معنایی نداشت که مثلاً حضرت محمد ﷺ در زمان ظهورش نصّی از انبیای گذشته ارائه ندهد، اما بعدها اهل بیت بخواهند برای اثبات حقانیتش نصوصی ارائه دهند. این در حالی است که اولاً شیخ احمد اصلاً ادعایی نداشته، و ثانیاً کلام محمدکریم‌خان و محمدباقر شریف طباطبایی در باب حدیثِ وصیت این‌گونه نیست که جناب شهبازیان مدعی شده است؛ بلکه آن‌ها احتمالاتی را در تطبیق جریان مهدیین با عقاید خودشان مطرح کردند و به صراحت نگفتند که مصداق مهدی اول در وصیت همان شیخ احمد است. دقت در کلمات این دو، دست جناب شهبازیان را برای ما رو می‌کند تا بدانیم که وی برای مقابله با دعوت یمانی به هر چیزی چنگ می‌زند و حقیقت را با غیرش مخلوط می‌کند. محمدکریم‌خان کرمانی پس از ذکر حدیثِ وصیت می‌گوید:

«از این حدیث شریف برآمد که بر شیعیان نیز می‌توان مهدی گفت و ایشان بزرگان شیعه‌اند و هدایت‌یافتگان و هدایت‌کنندگان و غیر از دوازده امام‌اند و نیز کشف می‌کند حدیثی از اکمال مروی است که ابوبصیر به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ای پسر رسول خدا، شنیدم پدرت می‌گفت که بعد از قائم دوازده مهدی هستند؟ فرمود: پدرم فرمود: دوازده مهدی و نگفت دوازده امام؛ و لکن ایشان قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات ما و معرفت حق ما دعوت می‌کنند. مضایقه نیست که این بزرگان از نسل امام باشند؛ چنان که حدیث سابق دلالت بر آن کرد و احتمال می‌رود که مراد، نسل

ظاهری نباشد، بلکه از باب «من و علی پدران این امت هستیم» باشد؛ چون امام برای شیعیان پدر است.<sup>۱</sup>

در این کلام محمدکریم‌خان دقت کنید. او اولاً ادعایی نکرده که شیخ احمد احسائی همان مهدی اول است و ثانیاً او به‌عنوان یک عالم شیعی درصدد است معنای حدیث وصیت و مهدیین مذکور در آن را بفهمد؛ لذا آنچه را که از ظاهر حدیث به دست آمده است، تکرار می‌کند؛ اینکه مهدیین غیر از دوازده امام هستند و اینکه آنان را نیز «از شیعیان» خطاب می‌کنند و هدایت‌یافته و هدایت‌کننده هستند. اما آنچه در ادامه کلام خویش می‌آورد نشان از این دارد که او درصدد نیست شیخ احمد یا خودش را مصداق واضح مهدیین بداند و به آن احتجاج کند؛ زیرا در ادامه در تفسیر حقیقی اینکه این مهدیین از نسل امام زمان علیه‌السلام باشند یا نه، دچار تردید است و احتمالات را بیان می‌کند. لذا او با اینکه می‌داند شیخ احمد و خودش هرگز از نسل امام زمان علیه‌السلام نیستند و هرگز چنین ادعایی نیز نداشتند، به‌صراحت می‌گوید که مضایقه نیست اگر مهدیین را طبق حدیث وصیت از نسل امام زمان علیه‌السلام بدانیم.

لذا در جواب آقای شهبازیان عرض می‌کنیم که اولاً خود شیخ احمد احسائی ادعایی نداشته است؛ ثانیاً هیچ‌گاه خودش به حدیث وصیت برای اثبات امری استناد نکرده است؛ در نتیجه احتمالات شاگردانش درباره تطبیق شیخ احمد بر حدیث وصیت به‌معنای احتجاج به حدیث وصیت نیست؛ ثالثاً آن‌ها هیچ‌گاه حدیث وصیت را به‌عنوان نصّ و مدرک و معرفی‌نامه خودشان معرفی و اعلام نکردند؛ رابعاً این کلام محمدکریم‌خان دلالت تمام و مشخصی بر آنچه نویسنده برداشت کرده است ندارد.

اکنون به کلام محمدباقر طباطبایی پس از محمدکریم‌خان دقت کنید:

۱. ارشادالعوام، ج ۴، ص ۲۲۴، به‌نقل از کتاب وصیت در امامت.

«آنچه در آن شکی نیست مراد از دوازده مهدی دوازده تقیب‌اند که همیشه در حضور به خدمت‌گزاری مشغول‌اند و انس آن حضرت به ایشان است و ایشان مهدی هستند و هادی ایشان امام است و چون یکی از ایشان فوت شود و رحلت کند، شخص دیگر را خداوند عالم جل‌شأنه ترقی دهد و به‌جای او و بدل او قرار دهد تا همیشه دوازده نفر در حضور به خدمت‌گزاری مشغول باشند. احتمال می‌رود که مراد از دوازده مهدی غیر از دوازده خدمت‌گزار در حضور باشند و چون در آخرالزمان فتنه و فساد این خلق منکوس زیاد می‌شود شکوک در تزاید است. آن جناب چون راعی در خلق است در آخرالزمان ایشان را بفرستد در میان خلق از برای رفع شکوک و شبهات و سد ثغور مسلمین... پس به‌تدریج باید ظاهر شوند و اینکه اول ایشان سه اسم دارد که یکی از آن‌ها احمد است، شاهد این مطلب است که به‌تدریج بروز خواهند کرد و اول و دومی دارند و دور نیست که اول ایشان مرحوم شیخ اعلی‌الله‌مقامه بوده و باقی بعد از آن جناب به‌تدریج بیایند.»<sup>۱</sup>

با دقت در این سخن به دست می‌آید که اولاً محمدباقر طباطبایی دو احتمال در باب مهدیین مطرح می‌کند؛ پس، بیان احتمالات در تفسیر مهدیین نشان از این دارد که این جماعت خودشان نمی‌دانند که مهدیین چه کسانی هستند، چه برسد به اینکه بخواهند مدعی باشند که مهدیین هستند؛ ثانیاً او حتی در تطبیق شیخ احمد بر مهدی اول نیز به‌صراحت سخن نگفته است؛ بلکه احتمال داده است شاید او باشد؛ پس در اینجا نیز نه به‌صراحت سخنی گفته است، نه اساساً از آن برای ادعای خویش استفاده کرده؛ بلکه ادعایی برای شیخ احمد کرده که خودش از دنیا رفته است.

در نتیجه باید گفت که اولاً مسئله رکن رابع در بیان و ادعای خود شیخ احمد نبوده است؛ ثانیاً حتی در تمامی انشعابات و فرقه‌های شیخیه وجود ندارد؛ بلکه از مسائل

---

۱. رساله میرزا محمدباقر شریف طباطبایی، به‌نقل از کتاب وصیت در امامت.

عنوان شده کرمایه است. ثالثاً فرقه کرمایه برای اثبات این رکن به طور قطعی و مستند به حدیث وصیت استناد نمی کنند و ... .

لذا از جناب شهبازیان خواهانم که دوباره کلام یمنیون را در باب نصّی که پیامبران و خلفای الهی ارائه می دهند مطالعه کند تا بداند که پیامبران چگونه به نصوص و وصایای خلفای گذشته استناد می کردند و معنای این استناد و چگونگی احتجاج به این نصوص چگونه است؟ تا در نتیجه به صرف اینکه کسی در گذشته درباره حدیث وصیت سخن گفته و در تفسیر مهدیین احتمالاتی را بیان کرده است، نگوید آن ها به وصیت، استناد و احتجاج کرده اند! حدیث وصیت در دستان شیعیان بوده است و علمای شیعه آن را دیده و بارها خوانده اند و بعید نیست که درباره آن و جوهری که در آن مطرح است فرضیه هایی را بیان کرده باشند. سخن جماعتی از شیعیان از بزرگان و علما تا دیگران درباره احتمالات این دسته از احادیث به معنای استناد به این احادیث نیست. لذا نباید به صرف اینکه دسته ای از شیخیه جوهری را درباره مهدیین محتمل دانستند آن را به معنای استناد و احتجاج بگیریم و سپس بر سید احمد الحسن علیه السلام خرده بگیریم که قبل از شما نیز عده ای به این وصیت احتجاج کرده اند. آنچه در باب نصّ و معرفی نامه برای مدعی حقیقی مطرح است این است که اولاً او ادعای خلافت و وصایت خویش را به آن نصوص مستند سازد و ثانیاً آن نصّ و اسرار آن را برای مردم حل و تبیین کند تا گره ای در آن باقی نماند؛ نه اینکه خودش درباره تفسیر آن نصّ، بیان احتمالات کند. اگر به مناظره امام رضا علیه السلام با علمای یهود و نصارا در باب نصوص و وصایای انبیای گذشته بر نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دقت کنید، خواهید دید که این نصوص در دستان و جلوی چشمان آن بزرگان بوده است و بارها آن را خوانده اند و وجوه و فرضیه هایی درباره تفسیرش مطرح کرده اند؛ اما به تفصیل به آن نصوص و جزئیاتش علم و آگاهی نداشته اند. لذا سید احمد الحسن علیه السلام نه تنها برخلاف شیخیه به وصیت پیامبر استناد و احتجاج می کند، بلکه تفسیر درست و صحیحی از مهدیین و جایگاه آنان ارائه می دهد و برای صحت ادعای خویش به ده ها روایت دیگر اشاره می کند و سرّ مهدی و قائم اول را باز کرده و از این طریق خود را در زمره مدعیان

صادق و پاک قرار می‌دهد. همچنین اسم و اوصاف بسیاری که از بین ده‌ها روایت به دست می‌آید بر ایشان منطبق است و ایشان دارای آن نشانه‌ها هستند و صرفاً یک ادعای خالی بدون انطباق نیست.

### استناد علیرضا پیغان به وصیت منقول شیخ طوسی؟

نویسنده در ادامه مدعی شده است که شخصی به نام علیرضا پیغان قبل از سید احمدالحسن علیه السلام به وصیت منقول شیخ طوسی استناد کرده و از آن طریق سعی داشته تا خودش را اثبات کند. آنچه به‌طور قطعی از سرگذشت و احوال این شخص در دست ما هست این است که وی در سال ۱۳۸۵ در قم دستگیر و در آذر سال ۱۳۸۷ به اتهام افساد فی الارض اعدام شده است. اینکه این شخص از چه زمانی دچار توهمات مهدوی شده و در بین مردم در جهت تبلیغ امر خویش تلاش کرده است مشخص نیست؛ اما آنچه به‌طور جدی می‌توان درباره‌اش سخن گفت این است که این شخص نباید شروع کار و تبلیغ و فعالیتش در شهر قم تا زمان دستگیری‌اش به یکی دو سال برسد. آن چیزی که از نظارت و پیگیری نیروهای اطلاعاتی و امنیتی سراغ داریم این است که اینگونه مسائل از نگاه تیزبین آن‌ها کنار نرفته و به‌سرعت جلوی این‌گونه ادعاها و فعالیت‌ها گرفته می‌شود. لذا حداکثر احتمال جدی که می‌توان برای فعالیت و ادعاهای این شخص در نظر گرفت دهه ۸۰ شمسی است. با توجه به اینکه دعوت مبارک یمانی از سال ۱۳۷۸ شروع به فعالیت علنی کرده است و از ابتدای دعوت مبارک، همراهی ادعای سید احمدالحسن علیه السلام با وصیت شب وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بر همگان عرضه شده و همه، این جریان را به وصیت منقول شیخ طوسی گره زده‌اند؛ پس خیلی بعید و بی‌راه نیست که برداشت‌هایی که علیرضا پیغان از روایات مهدوی داشته است، پس از اطلاع وی از دعوت یمانی آغاز شده باشد. مخصوصاً که ما نه‌تنها به کتاب این شخص دسترسی نداریم، بلکه زمان نگارش این کتاب نیز مشخص نیست و آقای شهبازیان نیز اشاره به زمان نگارش این کتاب نکردند و عدم ذکر وی از زمان نگارش کتاب و ادعاهای متوهمانه این شخص در این کتاب، نشان از امری قابل‌تشکیک در زمان ادعای مورد بحث دارد. البته این حرف به‌معنای این نیست

که علیرضا پیغان به وصیت پیامبر استناد کرده است؛ بلکه در ادامه خواهیم گفت که اصلاً او به وصیت منقول شیخ طوسی اشاره نداشته و به آن احتجاج نکرده است؛ بلکه صرفاً امری را به خود نسبت داده که اگر کسی از قبل با وصیت آشنا باشد گمان می‌کند که پیغان به وصیت اشاره دارد.

اکنون برویم سراغ متن ادعایی جناب شهبازیان که مدعی است این متن از کتاب القائم پیغان دلالت دارد که وی به وصیت احتجاج کرده است. برای مقدمه عرض می‌کنم که علیرضا پیغان مدعی بوده که تعداد ائمه، چهارده نفر بوده است و امام زمان محمد بن الحسن علیه السلام از دنیا رفته و قبر او در مسجد جمکران است و پس از امام زمان علیه السلام کسی با عنوان سید حسینی که هم‌اکنون زنده است امام سیزدهم است و خودش به‌عنوان سید حسنی، امام چهاردهم است و به همراه سید حسینی احیاگر دین هستند. طبق آنچه مخالفان در خصوص نوشته‌های این شخص گفته‌اند (و گرنه ما دسترسی به کتاب پیغان نداریم تا خواهیم بر اساس همان به آن‌ها جواب دهیم و جالب‌تر اینکه نمی‌دانم چرا جناب شهبازیان با اینکه اسکن صفحاتی از کتاب پیغان را در انتهای کتابش آورده اما اسکن همان متون مورد بحث را نیاورده است؟!)، وی در کتابش می‌نویسد:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این باره فرموده است: برای مهدی ما سه اسم می‌باشد: محمد مثل اسم من؛ احمد و عبدالله مثل اسم پدرم؛ مهدی که او نخستین مؤمن می‌باشد، یعنی من، اولین کسی که به سید حسینی و فوت و قبر امام دوازدهم ایمان آورده است.»

در جای دیگر آورده است:

«و مجدد دین اسلام به دست دو کس زنده یا احیا می‌شود: سید حسینی که همان عبدالله یا احمد زمان می‌باشد. سید حسنی که خودم هستیم. مهدی آل محمد علیهم السلام نخستین مؤمن به فوت و مکان قبر امام دوازدهم.»

... در زمان کنونی خدای عزوجل احمد را که همان سید حسینی می‌باشد بعد از عیسیای زمان یعنی امام دوازدهم مبعوث کرده است... زیرا به فرمایش صریح پیغمبر که فرمود: برای



مهدی ما سه اسم است: محمد؛ احمد؛ مهدی که او نخستین مؤمن می‌باشد. یعنی اسم ظاهری امام دوازدهم محمد است و محمد همان عیسی غیبت کرده زمان ما می‌باشد. احمد بعد از محمد نام برده شده است، یعنی احمد بعد از محمد همان سید حسینی یا احمد بعد از عیسی می‌باشد که خداوند عزوجل بعد از عیسی به آمدن او بشارت داده است.»

در پاسخ عرض می‌کنم، در این دو متن هیچ نشانی از وصیت منقول شیخ طوسی دیده نمی‌شود، چه برسد به اینکه بخواهیم بگوییم آیا پیغان به وصیت شیخ طوسی استناد و احتجاج می‌کند یا خیر؟ به عبارت دیگر، زمانی که ما صحبت از نصّ تشخیصی برای مدعی صادق می‌کنیم، آن نصّ دقیقاً با آدرس و استناد محکم به آن مطرح می‌شود. لذا وقتی صحبت از وصیت پیامبر به‌عنوان نصّ تشخیصی برای قائم و مهدی می‌شود، باید بگوییم که این نصّ اولاً وصیت پیامبر است و ثانیاً این وصیت در کتاب مثلاً غیبت شیخ طوسی وجود دارد و ثالثاً متن وصیت عیناً آورده شود و رابعاً برای اثبات منصب الهی به آن وصیت به‌عنوان نصّ تشخیصی استناد شود، نه اینکه شخصی برای اثبات یک صفت غیرضروری به آن حدیث متوسل شود. این در حالی است که در این عبارات علیرضا پیغان حتی برای یک بار هم اسمی از وصیت پیامبر ﷺ نیامده است، چه برسد به اینکه بخواهد آن وصیت را آدرس بدهد به وصیت شب وفات پیامبر در کتاب غیبت شیخ طوسی. لذا انسان عاقل و منصف حتی برای یک بار هم به ذهنش خطور نمی‌کند که علیرضا پیغان درصدد است تا به وصیت منقول شیخ طوسی استناد کند؛ مگر اینکه مانند جناب شهبازیان در ابتدا با دعوت یمانی و احتجاج صاحبش به وصیت منقول شیخ طوسی آشنا شده باشد، سپس در ادامه متوجه شباهت کلام پیغان با بخشی از وصیت مذکور شود. به عبارت دیگر هیچ‌گاه چه تابعین پیغان و چه مخالفین وی از جمله شهبازیان و حتی ما، از دعوت و ادعای علیرضا پیغان به این نکته نمی‌رسیم که وی درصدد است تا به وصیت مذکور استناد کند. لذا می‌بینیم که خود آقای شهبازیان ناخواسته در پاورقی این نکته را توضیح می‌دهد که این تحلیل پیغان، از فقره انتهایی وصیت گرفته شده است؛ یعنی خودش اذعان دارد که این یک تحلیل است نه استناد به اصل متن وصیت. این شباهت

کلام پیغان با بخشی از وصیت پیامبر تنها بعد از آشنایی با دعوت یمانی بر همگان روشن می‌شود. لذا این نشان می‌دهد که اصلاً علیرضا پیغان ربط و ارتباطی با وصیت عاصم من الضلال ندارد و هیچ‌گاه مستقیماً به آن حتی آدرس هم نداده است، چه برسد که ادعایش را بدان استناد کند.

آنچه از این دو متن به دست می‌آید تنها این است که او مجموعه‌ای از معارف مهدوی را از احادیث آموخته و سپس از تهِ ذهنش چیزی را به پیامبر نسبت می‌دهد که اصلاً عین این متن در زمره احادیث وجود ندارد. او در این روایت غیرمستند می‌گوید که پیامبر فرموده است برای مهدی سه نام است و یکی از آن‌ها را محمد ذکر می‌کند، در حالی که فقره انتهایی حدیث وصیت که درباره سه نام مهدی اول است اصلاً اسمی از محمد نبرده است. لذا این علامتی است بر اینکه پیغان درصدد است از مجموعه معارف مهدوی حدیثی را بسازد تا داشته‌های ذهنی و توهمات ذهنی‌اش را به روایت نسبت دهد و از آنجا که می‌داند نام اصلی امام مهدی عجله الله تعالی فرجه، محمد است، خواسته تا این نام را هم در حدیث ساختگی خودش جای دهد. این حدیث ساختگی، صرفاً نشئت‌گرفته از حدیث وصیت نیست؛ بلکه می‌تواند از حدیث معروف حذیفه نیز نشئت گرفته باشد:

«عَنْ حَذِيفَةَ بْنِ الْيَمَانِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَ ذَكَرَ الْمَهْدِيَّ فَقَالَ: إِنَّهُ يُبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ اسْمُهُ أَحْمَدُ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ الْمَهْدِيُّ فَهَذِهِ أَسْمَاؤُهُ ثَلَاثَتُهَا.»<sup>۱</sup> حذیفه بن یمان گفت که از رسول خدا ﷺ شنیدم، در حالی که درباره مهدی سخن می‌گفت، فرمود: «با مهدی بین رکن و مقام بیعت می‌شود. اسمش احمد، عبدالله و مهدی است و این‌ها نام‌های سه‌گانه اوست.»

او یقیناً توجهی به ارزش وصیت نداشته است؛ وگرنه همان طور که روایات زیادی از وصیت به عنوان معرف قائم نام برده اند، او بر وصیت بودن حدیث تأکید می کرد، و نه تنها تأکید نکرده، بلکه حتی یک بار هم در کلامش نیامده که پیامبر به چه چیزی وصیت کرده و این وصیت همان نصّ تشخیصی قائم و عاصم از گمراهی است. لذا از نادانی و عناد نویسنده است اگر بخواهد مدعی شود که علیرضا پیغان به وصیت منقول شیخ طوسی استناد کرده است.

پیغان می گوید پیامبر فرمود مهدی سه نام دارد و بعد از ذکر محمد به عنوان اولین نام، می گوید نام دوم احمد و عبدالله است مثل اسم پدر من. اولاً با احتساب محمد، مجموعه اسمی چهارتا می شود نه سه تا و ثانیاً نام پدر پیامبر احمد نبوده است که او بخواهد احمد و عبدالله را به اسم پدر پیامبر نسبت دهد و این علامت دیگری بر سفاقت و عدم استناد به حدیث وصیت است.

همچنین آنچه به عیان انسان را به تعجب وامی دارد این است که نام پیغان احمد نیست تا بخواهد به فقره انتهایی حدیث وصیت استناد کند! بلکه نام او علیرضا و کاملاً بی ربط به حدیث وصیت است.

همچنین آنچه به وضوح از حدیث وصیت منقول شیخ طوسی فهمیده می شود وجود دوازده نفر به عنوان مهدیین است؛ لذا اگر کسی بخواهد بگوید پیغان به وصیت مذکور استناد و احتجاج کرده است، باید اثبات کند که پیغان مهدیین را باور داشته و خودش را به عنوان اولین مهدیین معرفی کرده؛ در حالی که در کلام و ادعای این شخص متوهم اصلاً صحبتی از مهدیین نیست، چه برسد به اینکه بخواهد بگوید این مهدیین از حدیث وصیت برگرفته شده است. این نیز علامت دیگری بر این نکته است که پیغان اصلاً حدیث وصیت را نقل نکرده است تا بخواهد به آن استناد کند. لذا اعتقاد و ادعای پیغان اساساً منطبق بر حدیث وصیت نیست، چه برسد به اینکه بخواهد با آن خودش را اثبات کند. بنابراین از اینجا روشن می شود که چرا کسی پیغان و دعوت و ادعای او را به نام

وصیت منقول شیخ طوسی نمی‌شناسد؛ اما هر زمانی که اسم دعوت مبارک یمانی به زبان می‌آید، همه آن را با وصیت منقول شیخ طوسی می‌شناسند و معرّف این دعوت مبارک همین وصیت است و یمانیون در سراسر عالم این وصیت را دقیقاً با آدرسش مطرح کرده و بر در و دیوار می‌زنند تا همگان را با وصیت شب وفات پیامبر ﷺ آشنا کنند.

و اما درباره کلام سید احمد الحسن علیه السلام و شیخ ناظم العقیلی درباره عدم استناد مدعیان دروغین به وصیت و نصّ تشخیصی باید عرض کنم که مطلب در این باره بسیار واضح است و نمی‌دانم چرا نویسنده درصدد است تا از عبارات این دو بزرگوار به نفع خودشان بهره ببرد؛ در حالی که تمامی سخنان ایشان در اثبات ادعای یمانیون و ردّ برداشت‌های نویسنده است. برای نمونه، آنچه نویسنده از پاورقی کتاب عقاید اسلام آورده که در بیان شرح و تطبیق آیات ۴۴ تا ۴۶ سورة الحاقه است:

«من يدعى المنصب الالهي اما ان يكون مدعياً للنص التشخيصي الموصوف بانه عاصم من الضلال لمن تمسك به فهذا المدعى محق و لا يمكن ان يكون كاذباً او مبطلاً لان هذا النص لا بدّ من حفظه من ادعاء الكاذبين و المبطلين و الا فيكون الله قد أمر الناس بالتمسك بما يمكن أن يضلهم و رغم هذا قال عنه بأنه عاصم من الضلال، وهذا كذب يستحيل صدوره من الله و اما ان يكون مدعياً للمنصب الالهي و لكنه غير مدع للنص التشخيصي الموصوف بانه عاصم من الضلال لمن تمسك به، وهذا المدعى إما أن يكون ادعاؤه فيه بعض الشبهة على بعض المكلفين لجهلهم ببعض الأمور، وهذا ربما يمضي الله به الآية ويهلكه رحمة بالعباد وإن كان بعد ادعائه بفترة من الزمن، رغم انه لا حجة و لا عذر لمن يتبعه، وإما أنه لا يحتمل أن يشته به أحد الا إن كان طالباً للباطل فيتبع شخصاً بدون نص تشخيصي كما بينت، ومع هذا تصدر منه سفاهات كثيرة و يجعل الله باطله واضحاً و بيناً للناس، وهذا لا داع أن تطبق عليه الآية، بل ربما أمهل فترة طويلة من الزمن، فهو يترك لمن يطلبون الباطل بسفاهة ... (ص ۹۰).»

«کسی که مدعی منصب و جایگاه الهی است:

- یا مدعی نص تشخیصی موصوف به «نگهدارنده از گمراهی برای متمسک به آن» است که در این صورت، مدعی حق است و امکان ندارد دروغ‌گو یا باطل باشد؛ چون این نص قطعاً از ادعای کذابان و مبطلان محفوظ است؛ وگرنه خداوند مردم را امر به تمسک به چیزی کرده که آن‌ها را گمراه می‌کند و با این حال این نص را به‌عنوان «بازدارنده از گمراهی» وصف کرده و این دروغی است که محال است از خداوند صادر شود.

- یا مدعی منصب الهی است، اما مدعی نص تشخیصی موصوف به «بازدارنده از گمراهی برای متمسک به آن» نیست، و این مدعی یا ادعایش به‌گونه‌ای است که برای بعضی از مکلفان به سبب جهلشان به پاره‌ای از امور، شبهات و اشتباهاتی به‌همراه دارد. چه بسا خداوند این آیه قرآن را درباره او اجرا کرده و از باب رحمت به بندگان نابودش کند؛ هرچند مدتی بعد از اعلام ادعایش باشد؛ در حالی که حجت و عذری برای پیروان او نیست، یا اینکه او، احتمال ندارد کسی را در شبهه بیندازد مگر اینکه خودش طالب باطل باشد و در نتیجه از کسی بدون هیچ نص تشخیصی اطاعت کند و با این حال، سفاهت‌های زیادی از او صادر می‌شود و خداوند، باطل او را برای مردم آشکار می‌سازد؛ اما هیچ دلیلی وجود ندارد که آیه شریفه بر او منطبق شود؛ بلکه چه بسا خداوند او را زمانی طولانی مهلت بدهد؛ پس او رها می‌شود برای کسانی که با سفاهت خود دنبال باطل هستند. برای توضیح بیشتر مثالی می‌زنم؛ سه دایره وجود دارد: سفید، خاکستری و سیاه. دایره سفید، حفاظت‌شده و حمایت‌شده است و هیچ دروغ‌گویی وارد آن نمی‌شود و در نتیجه هرکه داخل آن شود مدعی صادق است و باید تصدیقش کنیم. آیات شریفه: *وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقْوَابِلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ*، بر این دایره قطعاً منطبق است. دایره خاکستری، در برابر ورود دروغ‌گویان به آن حفاظت نشده است؛ پس آیا می‌توان بر هرکسی که در آن بود اعتماد کرد و تصدیقش نمود؟! البته ممکن است بعضی اوقات از ورود افراد دروغ‌گو حفاظت شود؛ آن هم صرفاً به سبب رحمت الهی نسبت به بندگان؛ با اینکه هیچ عذری برای اطاعت از کسانی که داخل آن هستند ندارند؛ پس آیه شریفه ممکن است بر این دایره منطبق باشد، اما لزوماً نباید بر آن صدق کند. دایره سوم،

سیاه است و به هیچ وجه از ورود دروغ‌گویان به آن حفاظت نمی‌شود؛ بلکه اساساً این دایره متعلق به دروغ‌گویان است و روشن است که این دایره برای کذابان است؛ پس هیچ دلیلی برای حمایت و حفاظت آن از دروغ‌گویان وجود ندارد، نه قبل از ورودشان و نه پس از ورودشان. در نتیجه جایگاه آیه شریفه، این دایره نیست.»

در این عبارات دقت کنید که چگونه متن علیرضا پیغان و ادعای او مردود می‌شود. در این عبارت به‌صراحت ذکر شده است که ممکن است کسی مانند علیرضا پیغان، مدعی منصب الهی شود، اما مدعی نصّ تشخیصی، آن هم نصّی که موصوف به بازدارندگی از گمراهی است، نشده باشد. لذا این دسته از افراد به این دلیل که مدعی نصّ مذکور نشده‌اند از دایره محفوظ الهی خارج‌اند و خداوند جلوی آن‌ها را در ادعایشان نمی‌گیرد. لذا آنچه از ادعای پیغان وجود دارد این است که او خودش را امام چهاردهم معرفی کرده است؛ یعنی مدعی یک منصب الهی بوده، اما مدعی نصّ تشخیصی عاصم از گمراهی نبوده و هیچ‌گاه برای اثبات ادعایش نگفته که دلیل حقانیت‌م وصیت عاصم از گمراهی پیامبر است. جالب‌تر اینکه این عبارت پیغان و نقل حدیث خودساخته‌اش، حتی در اثبات ادعای منصب الهی او نبوده است، بلکه او برای تأیید این نکته که او اولین کسی است که به فوت و قبر امام زمان علیه السلام آگاهی دارد این عبارت را آورده تا شاید از قسمت «او اولین مؤمنین است» به مخاطب خودش بفهماند که چرا او اولین نفری است که به فوت و قبر امام زمان علیه السلام آگاهی دارد؟ یعنی او اساساً درصدد اثبات ادعای منصب الهی‌اش با این حدیث خودساخته نیست، چه برسد به اینکه بخواهیم بگوییم آیا او به حدیث وصیت منقول شیخ طوسی برای اثبات ادعایش استناد و احتجاج کرده است یا خیر؟ به عبارت دیگر همان طور که در ابتدای سخنم عرض کرده بودم، مفهوم استناد به نص این است که او برای اثبات ادعای ولایتش آن نص را شاهد بیاورد، نه اینکه صفت و خصوصیتی را در آن حدیث که نص تشخیصی است بر خود منطبق بداند و صرفاً برای تأیید خصوصیتی از خصوصیات قائم بخواهد آن حدیث را ذکر کند. البته باز تکرار و تأکید می‌کنم که این روایتی که پیغان نقل کرده، یک روایت خودساخته و مخلوط توهمات ذهن اوست نه روایت

وصیت مذکور. با همه این احوال، او حتی برای ادعای ولایتش به همین روایت خودساخته نیز استناد نمی‌کند. در تصویری که بعضی از مخالفین از اسکن کتاب پیغان در همان قسمت مورد بحث در فضای مجازی منتشر کردند این عبارت موجود است:

«یوم یفخ فی صور روزی که نفخه بدمد در صورت یا صور» یعنی روزی که من ملک سوم خداوند عزوجل (اسرافیل زمان) از مرگ امام دوازدهم به شما مردم خبر دهم. هم اکنون اول ملکی که به آدم علیه السلام سجده کرد ملک سوم خداوند عزوجل اسرافیل بود. و در این زمان من ملک سوم خداوند عزوجل اسرافیل زمان می‌باشم و منظور از آدم علیه السلام، سید حسینی علیه السلام و قبر امام دوازدهم علیه السلام می‌باشد یعنی اول کسی که این دو امام را قبول کرده است. رسول خدا در این باره فرموده است: برای مهدی ما سه اسم می‌باشد... ۳- مهدی که او نخستین مؤمن می‌باشد (یعنی من، اولین کسی که به سید حسینی و فوت و قبر امام دوازدهم ایمان آورده است.)»

یعنی علیرضا پیغان صرفاً برای اینکه به مخاطب بفهماند که چرا او اولین نفری است که به امام سیزدهم و فوت امام دوازدهم ایمان دارد، از ته ذهنش صفتی را از مهدی در روایات یافته است که پیامبر صلی الله علیه و آله مهدی را اولین مؤمنین معرفی کرده است؛ سپس در ادامه آن را ذکر می‌کند تا تنها همین اول بودنش را بفهماند؛ بدون اینکه توجهی به جایگاه وصیت به عنوان نص تشخیصی داشته باشد و بدون اینکه بخواهد ادعای امام چهاردهم بودنش را بدان مستند کند.

بنابراین نه تنها ایرادی به کلمات سید احمد الحسن علیه السلام و شیخ ناظم العقیلی در باب استناد مدعیان به نصوص وجود ندارد، بلکه این کلمات ایشان و غیر این کلمات، در ردّ و انکار برداشت‌های جناب شهبازیان صراحت و توضیح کامل دارد.

اینکه در سخنان یمانیون موجود است که خداوند از این وصیت محافظت کرده، به این معنا نیست که کسی این وصیت را نقل نمی‌کند یا در منظر مردم یا مدعیان کذاب نیست؛ بلکه این نص همچون روایات دیگر سینه‌به‌سینه و زبان‌به‌زبان خواهد چرخید و

نقل خواهد شد تا زمان ادعای صاحبش فرارسد؛ اما احدی از مدعیان کذاب برای اثبات ادعایشان به این وصیت به‌عنوان نصّ تشخیصی خودش استناد نخواهد کرد. علیرضا پیغان نتوانسته است عین متن وصیت را با آدرسش نقل کند؛ بلکه کلامی را به پیامبر نسبت می‌دهد که در قاموس روایات وجود ندارد و تنها بخشی از آن با حدیث وصیت تطابق دارد، و حتی اعتقادش خلاف مضمون حدیث وصیت و وصایت دوازده مهدی است؛ این‌ها نشانه‌ای از همین محافظت الهی و تأییدی بر همین نکته است که خداوند از این نص محافظت کرده است؛ و گرنه او نیز همچون سید احمد الحسن علیه السلام وصیت را عیناً با آدرسش می‌آورد و بدون دخل و تصرف به مضمونش که وصایت دوازده مهدی باشد معتقد می‌بود و سپس به‌عنوان نصّ تشخیصی برای اثبات ادعایش به آن استناد می‌کرد.

در انتها به‌طور خلاصه در پاسخ به شبهه استناد علیرضا پیغان به حدیث وصیت عرض می‌کنم که اصلاً وی حدیث وصیت را نقل هم نکرده تا بعد از آن بخواهیم بررسی کنیم که از نقل آن چه هدفی داشته است! و علت اینکه می‌گویم او حدیث وصیت را نقل نکرده، این است که اولاً او نگفته این نقل، همان وصیت پیامبر در کتاب غیبت طوسی است. و ثانیاً آن چیزی را هم که نقل کرده، متن حدیث وصیت نیست؛ زیرا در حدیث وصیت آمده است که امام زمان علیه السلام فرزندش را جانشینش خواهد کرد که سه نام دارد؛ یعنی مهدی اول سه نام دارد؛ در حالی که پیغان گفته مهدی (مطلقاً چه امام زمان و چه غیر ایشان) سه نام دارد و در ادامه، محمد را اولین نام معرفی می‌کند؛ در حالی که در حدیث وصیت چنین نیامده است و ....

### بررسی آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره الحاقه

نصّ تشخیصی علامتی است که خداوند برای مردم قرار داده است تا به‌واسطه آن بتوانند مدعی صادق را بشناسند پس روا نیست که این علامت باعث گمراهی شود و مردم را به بیراهه ببرد؛ پس اگر در وصایای حجت‌های الهی و در کتب معتبر و مقدس به آمدن کسی با اسم و اوصاف خاص بشارت داده‌اند و کسی با همین اسم و اوصاف بیاید و به این



نصوص احتجاج کند حتماً خودش است و انکار ایشان روا نیست و این همان راه اصلی برای جدایی و تمییز مدعیان کذاب از مدعی صادق است.

قرآن کریم نیز به این نکته اشاره می‌کند که مدعی کذاب نمی‌تواند به این نص احتجاج کند و خداوند اجازه این کار را به او نمی‌دهد. خداوند در مقابل کفار و کسانی که به پیامبر ایمان نیاوردند و او را دروغ‌گو می‌خواندند این‌گونه استدلال می‌کند:

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ \* وَ مَا لَا تَبْصِرُونَ \* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ \* وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ \* وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَدَّكَّرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ \* وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾<sup>۱</sup> (پس سوگند یاد می‌کنم به آنچه می‌بینید و آنچه نمی‌بینید. بی‌تردید آن، گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است، و آن، گفتار يك شاعر نیست؛ ولی جز اندکی ایمان نمی‌آورید، و گفتار کاهن هم نیست، ولی جز اندکی متذکر نمی‌شوید. نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است. و اگر [محمد] پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست، ما او را به شدت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم).

خداوند متعال در این آیات شریفه در مقابل کسانی که به محمد ﷺ ایمان نیاوردند و ایشان را فرستاده خدا نمی‌دانستند، بلکه ایشان را مدعی کذاب و شاعر و یا کاهن خطاب می‌کردند چنین استدلال می‌کند که او فرستاده خداست و قرآنش از سمت خدا نازل شده است؛ به این دلیل که او بعضی از سخنان خاص را به خدا نسبت می‌دهد، در آیه شریفه کلمه «بعض الاقاول» آمده است. این کلمه، معرفه است و خداوند نفرمود که «قولاً» یا «اقویل» بلکه صحبت از یک گفتار خاص و شناخته شده است.

بعضی از مفسرین گمان کرده‌اند که خداوند در اینجا چنین می‌گوید که محمد به ما دروغ نمی‌بندد و اگر هر دروغی را به خدا ببندد خداوند به او رحم نمی‌کند. این برداشت اشتباه است؛ زیرا اولاً صحبت از گفتار خاص و شناخته‌شده است، نه گفتار نکره و هر گفتار دروغی؛ ثانیاً خداوند در جهت استدلال برای نبوت و صدق و حقانیت محمد ﷺ در مقابل کفار است؛ در نتیجه معنا ندارد بگوید که او صادق است چون اگر دروغ ببندد ما او را زنده نمی‌گذاریم. بنابراین این آیات شریفه مبتنی بر یک استدلال عقلی و منطقی است که برای غیرمؤمنین ثابت و مسلم است. حال بینیم چه گفتار و کلامی است که محمد ﷺ برای اثبات نبوتش بیان کرده است و احتمال تمسک به این گفتار برای مدعی کذاب وجود ندارد؛ چنان‌که خداوند فرمود او را به شدت می‌گیریم و رگ قلبش را پاره می‌کنیم. این همان استدلال و احتجاج به وصیت و نصوص پیامبران گذشته از جمله موسی و عیسی (علیهم‌السلام) است و آن‌ها خوب می‌دانند که فقط صاحبش احتجاج‌کننده به این نصوص است.

نویسنده در ردّ این تفسیر و توضیح می‌نویسد:

«این سخن احمد اسماعیل برگرفته از اشتباه در ترجمه است. ایشان پس از مغالطه‌ای آشکار درصد اثبات ادعای خود می‌باشد؛ در حالی که در آیه شریفه هیچ عنوان و عبارتی به نام وصیت وجود ندارد که ایشان دست به چنین ترجمه‌ای زده است. در آیه قرآن عبارت بعضی الاقوابیل به کار رفته و مراد آن است که اگر حضرت محمد ﷺ سخنان دروغی را به خدا نسبت دهد خدای متعال بلافاصله او را خواهد کشت. این تهدید با توجه به آیات قبل معنای خود را بهتر نشان می‌دهد که مشرکان و کفار آیات الهی را از جانب خود حضرت محمد ﷺ دانسته و وحیانی بودن آن‌ها را انکار می‌کردند. سپس خدای متعال این سخن را رد کرده و می‌فرماید: اگر پیغمبر بخواهد چنین کند او را خواهیم کشت. همچنین باید توجه داشت که آیه ناظر به پیامبری است که پیامبری او اثبات شده و خدای متعال تمام همت خود را در اثبات او به کار برده است و مردم به تبع معجزات به او ایمان آوردند، به همین دلیل خدای متعال او را چنین تهدید نموده است. این مطلب ارتباطی با مدعی دروغین و کسی که هنوز ادعایش ثابت نگردیده ندارد.»

عجیب و بسیار شگفت‌آور است از نویسنده که چنین تفسیر متناقضی را در یک توضیح ارائه داده است! او در ابتدا خاطر نشان می‌کند که برای فهم بهتر این آیه باید توجه داشته باشیم که این آیه برای انکار وحیانی بودن کلام پیامبر توسط مشرکین و کفار است؛ اما در انتها می‌گوید که این آیه بعد از اثبات نبوت و ایمان مردم نازل شده تا گویی خیالشان راحت باشد که پیامبر از ناحیه خود حرفی نمی‌زند و کلامش همگی از سمت خداست. از کسی که بدون فکر و تعقل و صرفاً برای مخالفت با کلام سید یمانی بخواهد حرفی بزند بیش از این انتظار نمی‌رود. او خودش هنوز نفهمیده است که مخاطب خدا در این آیه چه کسانی هستند! آیا خداوند خطاب به کفار و مشرکین که از اساس پیامبر را قبول ندارند و کلامش را وحیانی نمی‌دانند سخن می‌گوید و در اثبات نبوت و وحیانی بودن کلام حضرت محمد ﷺ استدلال می‌آورد؟ یا اینکه مخاطب آیه مؤمنینی هستند که به پیامبر ایمان آوردند و نبوتش را با معجزات قبول کردند؟ که البته باز در این قسمت این سؤال اساسی پیش می‌آید که هدف اصلی از بیان این جملات به مؤمنین چیست؟ آیا مؤمنینی که به نبوت و وحیانی بودن پیامبر ایمان آوردند، شک دارند که پیامبر از خود کلامی را به زبان براند و به خدا نسبت دهد؟ آیا اصلاً معقول است که خداوند کسی را به‌عنوان پیامبر انتخاب کند، اما این احتمال برود که آن شخص از ناحیه خود سخنی بگوید و به خدا ببندد؟ و سپس خداوند بخواهد با بیان این جملات خیال مؤمنان به پیامبر را راحت کند؟

همان‌طور که عقل سلیم حکم می‌کند، معنایی ندارد که به انتخاب خدا شک شود و حتی این احتمال نیز مردود است که شخصی به‌عنوان پیامبر انتخاب شود، اما سخنان دروغی را به خدا ببندد. از اساس بعید است که از ابتدای خلقت آدم تاکنون، عقل سلیمی چنین حکم کند که اول به پیامبری یک پیامبر ایمان آورد و سپس شک کند که این پیامبر که حقایقش با معجزات اثبات شده است، آیا تمام سخنانش از ناحیه خداست یا اینکه دروغ هم به خدا می‌بندد؟ اگر چنین احتمال مسخره‌ای مطرح باشد، کار از اساس خراب است و هیچ وقت نمی‌شود به سخنان پیامبران اعتماد کرد و همین باعث نقض غرض در بعثت انبیا خواهد شد. به این دلیل که تهدید خداوند و بیان این جملات، کمکی در حل

این مشکل نمی‌کند؛ یعنی اگر احتمال بدهیم که پیامبر سخن دروغی را به خدا ببندد پس این احتمال سر جایش باقی است که حتی این آیه نیز خودش تقوّل و بستن دروغ باشد. پس نمی‌توان کلام پیامبر را شاهد این بیاوریم که پیامبر دروغ نمی‌گوید. همین باعث شده است که جناب شهبازیان نیز به تبع بسیاری از مفسرین صرفاً کلماتی نسنجیده بر زبانش جاری کند و دچار توهّم شود که تفسیر آیه را فهمیده و تفسیری صحیح از آیه به مردم ارائه داده است؛ در حالی که بهتر بود در این گونه مسائل توقف می‌کرد تا به وقتش حجت الهی این آیات را برایش تفسیر کند.

برای فهمِ بهترِ سخت‌بودن تفسیر این آیه برای مفسرین، عرض می‌کنم که آن‌ها در ابتدا آیه را چنین معنا می‌کنند که منظور از «بعض الاقوایل» ادعای نبوت محمد ﷺ است. سپس در ادامه با این مشکل روبه‌رو می‌شوند که چگونه این حرف، استدلالی در مقابل کفار و مشرکین است برای اثبات حقانیت حضرت محمد ﷺ؟ زیرا این مسلم است که خداوند در مقابل کفار و مشرکینی که نبوت و حقانیت ایشان را انکار کرده و ایشان را مدعی کذاب دانسته و به ایشان جنون و شعر و کاهن‌بودن نسبت می‌دهند، چنین سخنانی گفته و استدلال نموده است (آیات قبل و ارتباط این آیات با هم صراحت در این نکته دارد). حال این سخن چگونه از پیامبر دفاع خواهد کرد؟ «محمد فرستاده خداست؛ چون اگر نبود ما او را می‌کشتیم.» باطل بودن این استدلال باعث شده است تا عده‌ای از مفسرین ارتباط آیات قبل با این آیات را قطع کرده و به‌طور مجزا تفسیرش کنند. در این هنگام منظور از بعض الاقوایل، هر سخن دروغ و کذبی است، و نیز مخاطب کلام خداوند را مؤمنینی می‌دانند که نبوت پیامبر برایشان ثابت است و این جملات را تعبداً از پیامبر قبول می‌کنند؛ که البته وقتی چنین شد این اشکال پیش می‌آید که وقتی مؤمنین تعبداً پذیرای کلام پیامبر باشند، در نتیجه از ابتدا شبهه و اشکالی در پذیرش کلام پیامبر و حیانی‌بودنش وجود نداشته است. این تفسیر جدای از اینکه باعث قطع ارتباط آیات قبل و بعد می‌شود، بلکه از اساس محمل مناسبی ندارد و گویا صرفاً تلاشی برای توجیه و فهم آیه است تا تفسیر چند جلدی علما و مفسرین بدون جای خالی نباشد.

اشکال و ناهمپی این آقایان از آنجایی خودش را بیشتر نشان می‌دهد که عبارت «بعض الاقاول» را نکره ترجمه می‌کنند. این عبارت در اصطلاح اهل ادبیات، معرفه است؛ پس نباید به صورت نکره ترجمه شود. اینکه بگوییم منظور هر سخن کذبی است درست نیست و به صراحت، هم با معرفه بودن و هم با کلمه «بعض» مخالفت دارد. «بعض الاقاول» یعنی بعضی از سخنان خاص و شناخته شده. در این صورت، این سخنان خاص و شناخته شده هستند که استدلال خداوند را در اثبات نبوت پیامبر محکم و بی‌عیب می‌کنند. یعنی خداوند می‌گوید حضرت محمد فرستاده خداست و کلامش از آسمان نازل شده است، به این دلیل که به سخنان خاصی تمسک کرده است، و همه قبول داریم که مدعی کذاب نمی‌تواند به این سخنان تمسک کند چون ما سریع رگ قلبش را می‌زنییم یعنی اصلاً به او فرصت استدلال و تمسک به این سخنان را نمی‌دهیم. این سخنان، همان نصّ تشخیصی و بینه‌ای است که پیامبر از کتب حجت‌های گذشته ارائه داده‌اند و برخلاف جناب شهبازیان که نبوتشان را بر دایره معجزات می‌گرداند، علاقه خاصی به ارائه معجزات و اثبات نبوتشان توسط اعجاز ندارد:

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوْ لِمَ تَأْتِيهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى﴾ <sup>۱</sup> (گفتند: «چرا معجزه‌ای از سوی پروردگارش برای ما نمی‌آورد؟! (بگو:) مگر بینه‌ای که در کتاب‌های [آسمانی] نخستین بوده، برای آن‌ها نیامد؟).

چند نکته از این آیه به دست می‌آید:

— اول اینکه کسانی که به حضرت محمد ﷺ ایمان نیاوردند از ایشان برای صدق ادعایش طلب معجزه کردند.

\_ دوم اینکه خداوند این درخواست آن‌ها را بجا و منطقی نمی‌داند و جواب مثبت نمی‌دهد.

\_ سوم اینکه برای صدق ادعای پیامبر، آن‌ها را حواله می‌دهد به چیزی با عنوان بیّنه و می‌گوید مگر بیّنه برایتان نیامده است؟! این یعنی بیّنه برای این دعوت کفایت می‌کند و کار تمام است و احتیاجی به اعجاز نیست.

\_ چهارم اینکه این بیّنه هرچه است مربوط به کتاب‌ها و صحیفه‌ها و نوشته‌هایی است که از پیشینیان به جا مانده است؛ یعنی در آن‌ها باید به دنبال بیّنه برای اثبات دعوت پیامبر بود.

بیّنه از حیث لغت یعنی چیز روشن و واضح و مبین و اما از نظر اصطلاحی معمولاً به شاهد و گواه اطلاق می‌شود؛ از آن جهت که شاهد و مدرک باعث تبیین و وضوح شبهه و اختلاف می‌شود؛ بنابراین در دعاوی حقوقی معروف است که می‌گویند بیّنه با مدعی است و قسم خوردن برای مُنکر؛ یعنی اگر شخصی در دادگاهی علیه شخص دیگری ادعا و شکایتی دارد او باید بیّنه بیاورد؛ یعنی شاهد یا مدرکی بیاورد که ادعایش را اثبات کند.

در این آیه شریفه، خداوند برای اثبات دعوت پیامبر، در قبال درخواست معجزه، به آن شاهد و مدرک و بیّنه اشاره می‌کند که در کتاب‌ها و نوشته‌های گذشتگان وجود دارد. یعنی برای اثبات نبوت ایشان باید به دنبال نص و مدرکی در نوشته‌های باقی‌مانده از پیشینیان باشیم و این کتاب‌ها و نوشته‌ها یقیناً هر کتاب و نوشته‌ای نیست؛ بلکه باید قابل اعتماد و معتبر باشد؛ بنابراین منظور، کتاب‌ها و نوشته‌ها و روایات مقدسی است که از پیامبران و حجت‌های گذشته باقی مانده است؛ خواه کتاب مقدسی مانند تورات و انجیل بوده باشد یا نقل قول‌های معتبری که اصحاب پیامبران سینه‌به‌سینه نقل و در کتاب‌ها و صحیفه‌های مختلف ثبت و ضبط کرده‌اند.

بنابراین آنچه مفسرین را مجبور کرده است آیه را از ظاهرش برگردانند، همین نکته بوده است که آن‌ها می‌دانستند خداوند هر مدعی کذابی را هلاک نمی‌کند؛ پس به خود اجازه دادند آیه را از ظاهرش که درباره استدلال بر حقانیت حضرت محمد ﷺ در برابر کفار و مشرکین بوده است برگردانند و ارتباط آیات را با هم قطع کنند و سپس بگویند منظور چیز دیگری است؛ بدون اینکه توجه کنند منظور از «بعض الاقوابل» هر سخنی نیست؛ بلکه این قول و سخن خاص همان نصّ تشخیصی است که خداوند آن را به‌عنوان بیّنه و علامتی برای معرفی خلفای صادقش از دسترس مدعیان کذاب حفظ می‌کند.

روایاتی وجود دارد که روشن می‌کند این آیه اختصاصاً مربوط به نص الهی بر خلفای الهی است. این نص الهی است که خداوند باید از آن محافظت کند تا به صاحب آن برسد و این نص الهی است که از هر دخالتی که روی آن تأثیر بگذارد محفوظ است؛ چه این دخالت در مرحله انتقال این وصیت به خلیفه‌ای باشد که وصیت به او می‌رسد چه در مرحله یا مراحل رسیدن به خلیفه‌ای که آن را ادعا می‌کند؛ اما حفظ نص در مرحله انتقال این وصیت به خلیفه‌ای که به او می‌رسد، مثل انتقال وصیت به محمد ﷺ از سوی خدا به عیسی یا انتقال وصیت به علی و فرزندان پاکش (علیه السلام) از سوی خدا به محمد ﷺ است. اما حفظ نص در مرحله رسیدن به خلیفه‌ای که آن را ادعا می‌کند گاهی یک مرحله را طی می‌کند، مثل رساندن وصیت رسول الله ﷺ به امام علی (علیه السلام) و گاهی از مراحل متعددی عبور می‌کند، مثل رسیدن به مهدی اول (احمد) یا رسیدن وصیت عیسی (علیه السلام) نسبت به محمد، به محمد ﷺ، و حفاظت نص الهی در همه این حالات و مراحل برقرار است.<sup>۱</sup>

به روایت زیر دقت کنید که صراحت در این نکته دارد که منظور از تقوّل در آیه، نص الهی برای صاحبان حقیقی آن است:

۱. سید احمد الحسن (علیه السلام)، کتاب «وصیت مقدس، نوشتار بازدارنده از گمراهی»، ص ۴۲.

«عن محمد بن الفضیل عن ابوالحسن الماضي علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ<sup>۱</sup> قَالَ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا وَلايَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِأَفْوَاهِهِمْ... قَالَ قُلْتُ قَوْلُهُ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولِ كَرِيمٍ قَالَ يَعْنِي جَبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ فِي وَلايَةِ عَلِيِّ علیه السلام قَالَ قُلْتُ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ قَالَ قَالُوا إِنَّ مُحَمَّدًا كَذَّابٌ عَلَى رَبِّهِ وَ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِهِدَا فِي عَلِيٍّ فَأَنْزَلَ اللَّهُ بِذَلِكَ قُرْآنًا فَقَالَ إِنَّ وَلايَةَ عَلِيٍّ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا مُحَمَّدٌ بَعْضَ الْأَقْوَابِلِ. لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»<sup>۲</sup> محمد بن فضیل از ابوالحسن علیه السلام روایت می کند: «از سخن خداوند عزوجل پرسیدم: «می خواهند نور خدا را با دهان هایشان خاموش کنند.» فرمود: «می خواهند ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را با دهان هایشان خاموش کنند.» عرض کردم: و خدا نور خود را کامل می کند. فرمود: «خدا نور امامت را کامل می کند...». عرض کردم: سخن خداوند: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ (قرآن سخن فرستاده ای کریم است). فرمود: «یعنی جبرئیل، از سوی خدا، در خصوص ولایت علی علیه السلام». (راوی) می گوید: عرض کردم: ﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ﴾ (و این سخن شاعری نیست، تعداد کمی ایمان می آورند). فرمود: «گفتند: محمد به پروردگارش دروغ می بندد و خداوند او را به این موضوع درباره علی امر نکرده است؛ به همین دلیل خداوند (این آیه از) قرآن را فرستاد.» فرمود: «ولایت علی از سوی پروردگار جهانیان است و اگر محمد بعضی از این سخنان را به ما ببندد با دست راست (و با قدرت) از او می گیریم؛ سپس رگ قلبش را می زنییم.»

همچنین حدیث زیر اشاره به امر و جایگاهی دارد که از نصّ تشخیصی محفوظ به دست می آید، نه ادعای هر امر و جایگاه الهی:

۱. صف، ۸.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.



«عَنْ الْوَلِيدِ بْنِ صَبِيحٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَدْعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلَّا بَتَرَ اللَّهُ عُمَرَةَ.»<sup>۱</sup> ولید بن صبیح گفت که از امام صادق علیه السلام شنیدم که می گفت: «این امر را کسی غیر از صاحبش ادعا نمی کند، مگر اینکه خدا رشته عمرش را قطع می کند.»

یعنی امر و جایگاهی که در نصّ تشخیصی محفوظ الهی بدان اشاره شده است، تنها صاحب آن امر می تواند آن را ادعا کند و خداوند به غیر از صاحبش اجازه این ادعا را نخواهد داد. این امر، هر امر و ادعایی نیست و خداوند وعده‌ای به مردم در مقابل هر مدعی کذابی نداده است.

عجیب‌تر اینکه جناب شهنازبان خودش ترجمه‌ای اجتهادی و خلاف ظاهر از روایت می کند و از طرفی یمانیون را به ترجمه غلط روایت متهم می کند. وی نه تنها توجهی به کلمه «هذا الامر» در روایت نکرده و آن را به معنای مطلق امامت و ولایت معنا کرده است، بلکه کلمه «بتر» را نیز از معنای اصلی و حقیقی اش دور ساخته و آن را به معنای نقص و کوتاهی گرفته است. این در حالی است که امام صادق علیه السلام اولاً به صورت مطلق نفرمود هر امری، بلکه با اسم «هذا» به آن اشاره کرد و این باز نشان از یک امر خاص و معهود دارد؛ ثانیاً واژه «بتر» به معنای قطع و بریدن است و این از صریح کتب لغت به دست می آید:

- البتْرُ القَطْعُ.<sup>۲</sup> بتر قطع کردن است.

- بَتَّرْتُ الشَّيْءَ بَتْرًا: قطعته قبل الإتمام. و الأبتتاؤ: الأبتطاع... و سَيَّفُ بَاتِرًا و بَتُّورًا و بَتَّاؤ: قَطَاع. و الباتِرُ: السيفُ القاطع.<sup>۱</sup> آن شیء را قبل از اتمام قطع کردم. و ابتتار یعنی انقطاع. و شمشیر باتر و بتور و بتار یعنی قطاع و قطع کننده. و باتر یعنی قطع کننده.

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۷۳.

۲. النهاية، ج ۱، ص ۹۳ و کتاب الماء ابن ذهبی.

- بَتْرَ، بَتْرَاهُ: آن را برید.<sup>۲</sup>

ما منکر این نیستیم که طبق روایات، ادعای ولایت دروغین باعث کوتاهی عمر می‌شود؛ اما این دلیل نمی‌شود که در امر خاصی مثل ادعای امر به دست‌آمده از نصّ تشخیصی هلاکت آنی و قطع عمر محقق نشود؛ که البته این به معنای این است که خداوند از ابتدا اجازهٔ چنین ادعایی را نخواهد داد. حتی به‌صرف اینکه در عبارتی معنایی مجازی از کلمه «بتر» وجود داشته باشد، باز این ما را مجاز به خروج کلمه از معنای حقیقی‌اش نمی‌کند.

برای فهم بهتر این حدیث و امر اشاره‌شده در آن عرض می‌کنم که بر یک مدعی حقیقی و صادق لازم است بتواند اولاً مدعی یک امر و جایگاهی شود که خلفای گذشته بدان بشارت داده و وعدهٔ ظهور چنین امری را داده باشند؛ ثانیاً اسم و خصوصیات آن مدعی با اسم و خصوصیات مذکور در بیانات خلفای گذشته منطبق باشد؛ بنابراین اگر کسی آمد و مدعی امری شد که آن امر را از بین روایات و بیانات خلفا و کتب مقدس اثبات کرد و سپس اسم و اوصافش با آن منطبق بود، پس مدعی صادق است و روا نیست که او را رجم به کذب کنیم؛ لذا آنچه از مدعیان کذاب در طول تاریخ مشاهده شده، این است که از اساس مدعی امری شده‌اند که نتوانسته‌اند آن امر و بشارت آن امر را در کلام خلفای سابق اثبات کنند؛ مثلاً ما نمی‌توانیم بیایم که پیامبر اکرم و اهل بیت پاکش به ظهور امری بشارت داده باشند که مورد ادعای بهائیت و... است. آنچه از مناظرهٔ امام رضا علیه السلام با علمای یهود و نصارا به دست می‌آید، دقیقاً همین نکته است که امام رضا علیه السلام بر اساس همین نکته با آن‌ها مناظره می‌کند که اولاً امر و جایگاهی را اثبات می‌کند که در

۱. لسان‌العرب، ج ۴، ص ۳۷.

۲. فرهنگ ابجدی، ج ۴، ص ۳۷.

لابه‌لای تورات و انجیل مخفی بوده و کسی به‌تفصیل به آن آگاهی نداشته است و ثانیاً این امر مخفی توسط شخصی به نام محمد بن عبدالله تبیین و ادعا می‌شود که نام و اوصافش نیز با آن منطبق است؛ پس دیگر روا نیست کسی با آن مخالفت، و به اصطلاح در مصداق شک کند:

### احتجاج امام رضا علیه السلام با علمای یهود و نصارا

نویسنده در ادامه با بیان تراوشات ذهنی خویش دربارهٔ مناظره امام رضا علیه السلام با علمای یهود و نصارا، سعی کرده است تا قاعده‌ای به نام احتجاج به شک را به یمانیون نسبت دهد و همان طور که دربارهٔ تفسیر آیهٔ تَقْوَلْ به بیراهه رفته است، در اینجا نیز برخلاف صریح مضامین روایت، کلام امام رضا علیه السلام را از اثبات نبوت توسط نصوص به‌جامانده از تورات و انجیل منحرف کند. با نگاهی خوش‌بینانه به نیت جناب شهبازیان در طرح این مسئله، این‌گونه در نظر می‌گیرم که وی دقیقاً به کلام یمانیون در تفسیر مناظرهٔ امام رضا علیه السلام آگاهی نیافته و نحوهٔ استدلال آن حضرت را متوجه نشده است؛ لذا سعی می‌کنم با بیانی دیگر به شرح این مناظره و دلالت آن بر ادعای یمانیون بپردازم.

بارها و به دفعات در کلام یمانیون ثابت شده است که انبیای الهی و حجت‌های خداوند همگی از نصّ و معرفی‌نامه برخوردارند و این نص و معرفی‌نامه برای حجت‌هایی که پس از زمان فترت می‌آیند و به‌عبارت دیگر وصی مستقیم و بلافصل خلیفهٔ دیگر نیستند، این‌گونه است که بشارت ظهورش و ویژگی‌هایش، در وصایا و سخنان و بشارت‌های انبیای الهی گذشته موجود است. هم‌اکنون سعی می‌کنم با بیان خلاصه‌تری و با عنایت به مناظرات امام رضا علیه السلام تبیین کنم که ویژگی‌های این نص چیست؟ به‌عبارت دیگر، نصوص موجود در کتب مقدس چگونه است و چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد و اینکه چگونه بر شخص مدعی صادق دلالت می‌کند؟ آیا امکان احتجاج مدعی کذاب به این نصوص و بشارت‌ها هست یا خیر؟

ممکن است به ذهن برخی این گونه برسد که اگر انبیای الهی به صراحت، اسم و اوصاف آن شخص را گفته‌اند، پس این راه برای تابعین ابلیس باز است تا از این طریق بخواهند خود را شبیه این اسم و اوصاف درآورند و به آن وصایا احتجاج کنند و خود را مصداق آن پیامبر و عده داده شده اعلام کنند، و به عبارت دیگر حرف ما درباره نص به جامانده از انبیای گذشته برایشان نه تنها تمام نیست، بلکه قابل سخره است.

در پاسخ باید بگوییم که این نص باید به گونه‌ای باشد که انطباقش بر کسی غیر از مدعی حقیقی امکان پذیر نباشد تا از این طریق بتواند با احتجاج به این نص و وصیت خود را از مدعیان کذاب جدا کند؛ لذا می‌توان خصایصی را برای این نص در نظر گرفت:

– خصوصیت اول اینکه ممکن است این گونه باشد که مردم تا قبل از ظهور مدعی حقیقی و صاحب آن نص و وصیت، علم تفصیلی به جزئیات و خصوصیات خلیفه موعود نداشته باشند؛ یعنی تا قبل از ظهور ایشان مردم اجمالاً می‌دانند که پیامبر یا رسولی خواهد آمد و انبیا به آمدنش بشارت داده‌اند و بعضی خصوصیات و محل ظهورش را اجمالاً می‌دانند؛ اما زمانی که مدعی صادق ظهور می‌کند این علم اجمالی را به علم تفصیلی تبدیل می‌کند؛ به طوری که آنان نمی‌توانند جزئیاتی که به هم پیوسته شده را انکار کنند؛ همانند تکه‌های یک پازل که به دست کسی جز صاحبش کنار هم قرار نمی‌گیرد. آن کسانی که به انصاف، کلام مدعی صادق را می‌شنوند و به نصوصی که از کتب مقدس احتجاج می‌کند نظر می‌کنند، درمی‌یابند که کلامش صحیح است و منطبق بر نصوص موجود در صحیفه‌های مقدس است؛ اگر چه تا به حال توجه تفصیلی به آن نداشته‌اند. زمانی که حضرت محمد ﷺ بر نصوص تورات و انجیل استدلال می‌کند تازه آنان متوجه می‌شوند که آن اسم و اوصاف بر ایشان منطبق است و گره‌هایی در آن متون بوده که الآن گشوده شده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ  
 الْإِنْجِيلِ﴾<sup>۱</sup> [مؤمنین] همان‌ها هستند که از فرستاده (خدا)، پیامبر «امی» پیروی  
 می‌کنند؛ پیامبری که او را، در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند).

به عبارت دیگر این نصوص به‌گونه‌ای رمزآلود بیان شده است که کسی جز صاحب  
 حقیقی آن نمی‌تواند بر رموز آن مطلع باشد و لو اینکه جزو علما و بزرگان باشد. امام  
 رضا علیه السلام در مناظره‌ای که با جاثلیق نصرانی (رئیس اساقفه مسیحی) در بصره داشته  
 است به این روش، نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را اثبات می‌کند؛ به‌گونه‌ای که این عالم  
 مسیحی از این نصوص و خصوصیات دقیق آن مطلع نبوده است و چه بسا تصور غلطی از  
 بعضی متون انجیل داشته است:

«ثُمَّ إِنَّ الرِّضَا علیه السلام اتَّفَقَتْ إِلَى الْجَائِلِيْقِ فَقَالَ هَلْ دَلَّ الْإِنْجِيلُ عَلَى نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله  
 قَالَ لَوْ دَلَّ الْإِنْجِيلُ عَلَى ذَلِكَ مَا جَحَدْنَاهُ فَقَالَ علیه السلام أَخْبِرْنِي عَنِ السَّكْنَةِ الَّتِي لَكُمْ فِي  
 السَّفْرِ الثَّلَاثِ فَقَالَ الْجَائِلِيْقُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى لَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُظَهِّرَهُ قَالَ الرِّضَا  
علیه السلام فَإِنْ قَرَرْتُمْ أَنَّهُ اسْمٌ مُحَمَّدٍ وَ ذِكْرُهُ وَ أَقَرَّ عَيْسَى بِهِ وَ أَنَّهُ بَشَرٌ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمُحَمَّدٍ أَ تَقْرَأُ  
 بِهِ وَ لَا تَنْكِرُهُ قَالَ الْجَائِلِيْقُ إِنْ فَعَلْتَ أَقْرَرْتُ فَإِنِّي لَا أَرُدُّ الْإِنْجِيلَ وَ لَا أَجْحَدُهُ قَالَ الرِّضَا  
علیه السلام فَخَذَّ عَلَى السَّفْرِ الثَّلَاثِ الَّذِي فِيهِ ذِكْرُ مُحَمَّدٍ وَ بَشَارَةُ عَيْسَى بِمُحَمَّدٍ قَالَ الْجَائِلِيْقُ  
 هَاتِي فَأَقْبَلِ الرِّضَا علیه السلام يَتْلُو ذَلِكَ السَّفْرَ الثَّلَاثِ مِنَ الْإِنْجِيلِ حَتَّى بَلَغَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فَقَالَ  
 يَا جَائِلِيْقُ مَنْ هَذَا النَّبِيِّ الْمَوْصُوفِ قَالَ الْجَائِلِيْقُ صِفُهُ قَالَ لَا أَصِفُهُ إِلَّا بِمَا وَصَفَهُ اللَّهُ هُوَ  
 صَاحِبُ النَّاقَةِ وَ الْعَصَا وَ الْكِسَاءِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ  
 الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحْرِمُهُمُ عَلَيْهِمُ  
 الْخَبَائِثِ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَعْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ يَهْدِي إِلَى الطَّرِيقِ الْأَقْصَدِ وَ

الْمِنْهَاجِ الْأَعْدَلِ وَالصِّرَاطِ الْأَقْوَمِ سَأَلْتُكَ يَا جَائِلِيْقُ بِحَقِّ عَيْسَى رُوحِ اللَّهِ وَكَلِمَتِهِ هَلْ تَجِدُ هَذِهِ الصِّفَةَ فِي الْإِنْجِيلِ لِهَذَا النَّبِيِّ فَأَطْرَقَ الْجَائِلِيْقُ مَلِيًّا وَعَلِمَ أَنَّهُ إِنْ جَدَّ الْإِنْجِيلَ كَفَرَ فَقَالَ نَعَمْ هَذِهِ الصِّفَةُ فِي الْإِنْجِيلِ وَقَدْ ذَكَرَ عَيْسَى هَذَا النَّبِيِّ وَ لَمْ يَصِحَّ عِنْدَ النَّصَارَى أَنَّهُ صَاحِبُكُمْ فَقَالَ الرَّضَا عليه السلام أَمَا إِذَا لَمْ تَكْفُرْ بِجُحُودِ الْإِنْجِيلِ وَ أَفْرَزْتَ بِمَا فِيهِ مِنْ صِفَةِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله فَخَذْ عَلَيَّ فِي السَّفَرِ الثَّانِي فَإِنِّي أَوْجِدُكَ ذِكْرَهُ وَ ذَكَرَ وَصِيَّهِ وَ ذَكَرَ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَ ذَكَرَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ فَلَمَّا سَمِعَ الْجَائِلِيْقُ وَ رَأْسَ الْجَالُوتِ ذَلِكَ عَلِمَا أَنَّ الرَّضَا عَ عَلِيمٌ بِالتَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ فَقَالَا وَ اللَّهُ قَدْ أَتَى بِمَا لَا يُمَكِّنُنَا رُدَّهُ وَ لَا دَفْعُهُ إِلَّا بِجُحُودِ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الرَّبُّورِ وَ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مُوسَى وَ عَيْسَى جَمِيعًا...»<sup>۱</sup>

ترجمه روایت (توضیحات داخل پرانتز، شرح است):

«سپس امام رضاء عليه السلام رو به جائلیق (رئیس اساقفه مسیحی) کرده فرمود: آیا در انجیل، دلیلی بر پیامبری حضرت محمد صلى الله عليه وآله هست؟ (اینکه امام رضاء عليه السلام می فرماید آیا دلیلی در انجیل برای نبوت محمد است به این معناست که محمد صلى الله عليه وآله باید دلیل و نصی از انجیل ارائه دهد و این همان نصی است که ما آن را نص غیرمستقیم از خلیفه سابق می نامیم).

جائلیق گفت: اگر چنین چیزی باشد، ما او را انکار نمی کنیم (یعنی اولاً مدعی نبوت باید از انجیل دلیل و نص بیاورد و ثانیاً اگر بیاورد دیگر جای انکار نیست و حتی جای طلب اعجاز از او هم نیست و ما اهل انجیل این را می دانیم که اگر انجیل بر محمد دلالت کند، پس او نبی خداست. امروزه نیز ما همین را می گوئیم که اگر در بین کلمات و روایات،

سخنی از مهدیین و مهدی اول باشد و به چنین امری بشارت داده باشند، آن را انکار نمی‌کنیم و اگر انکار کنیم این به معنای انکار روایات است).

امام رضا علیه السلام فرمود: از «سکینه» - که در سفر سوم از کتاب انجیل است - به من بگو.

گفت: نامی از نام‌های خدای متعال است که اظهار آن برای ما جایز نیست (جاثلیق گمان می‌کرد و چنین معتقد بود که آن سکینه در سفر سوم، نام خداست؛ به طوری که گویی در مذهب و دینشان حتی اظهار آن اسم نیز جایز نبود. شبیه اعتقادی که هم‌اکنون بعضی‌ها درباره نام مبارک امام زمان علیه السلام دارند که می‌گویند نام حقیقی ایشان یعنی محمد نباید برده شود).

امام رضا علیه السلام فرمود: اگر برای تو ثابت کنم که آن، اسم محمد و یاد اوست و عیسای پیامبر، به آن اقرار کرده و آن را برای بنی اسرائیل بشارت داده است، اقرار می‌کنی؟ و درصدد انکار آن بر نمی‌آیی؟ (این سخن امام رضا علیه السلام نشان می‌دهد که جاثلیق با اینکه عالم به انجیل است، اما در فهم این مسئله به خطا رفته است. به عبارت دیگر نام محمد به طور غیرصریح برده شد. امروزه نیز سید احمد الحسن علیه السلام توانسته‌اند اثبات کنند که شخصیت زمینه‌سازی در روایات وجود دارد که او همان یمانی و مهدی اول است که نامش احمد است و در بسیاری از روایات به صورت غیرصریح به آن اشاره کرده‌اند).

جاثلیق گفت: اگر چنین کنی، اقرار می‌کنم؛ چون من انجیل را رد نمی‌کنم و منکر آن نیز نمی‌شوم (جاثلیق گمان نمی‌کرد در انجیل چیزی باشد که او نداند و از طرفی یک غیرمسیحی مثل علی بن موسی الرضا عالم به نکته‌ای از انجیل باشد که از دید او پنهان باشد؛ همان طور که بسیاری از علما و مراجع امروزه گمان نمی‌کنند که شخصیتی از حجت‌های معصوم الهی در بین روایات وجود داشته باشد و به آمدنش بشارت داده باشند، اما آن‌ها از آن بی‌خبر بوده باشند).

حضرت فرمود: پس برای من سفر سوم را بیاور که در آنجا نام محمد ذکر شده و عیسی به پیامبر اکرم حضرت محمد ﷺ بشارت داده است.

جائلیق گفت: این هم سفر سوم.

حضرت، سفر سوم از انجیل را گرفته و خواند، تا به نام پیامبر رسید؛ سپس رو به جائلیق نموده، فرمود: این پیامبری که در اینجا توصیف شده است، کیست؟

جائلیق گفت: او را توصیف کن.

حضرت فرمود: چیزی از خود نمی‌گوییم؛ بلکه توصیف خدا را ذکر می‌کنم؛ او صاحب شتر و عصا و کسا است، پیامبر امی است که نام مبارک او در تورات و انجیل نوشته شده، امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و حلال و حرام خدا را بیان می‌نماید. طبّیات و پاکی - ها را حلال و خبائث و ناپاکی‌ها را حرام می‌نماید. تکالیف و گناهان سخت را برمی‌دارد و زنجیرهایی که مانع از پیمودن راه رستگاری و طریق عدل و مستقیم می‌شوند، از بین می‌برد. ای جائلیق! تو را به حق عیسی - که روح خدا و کلمه او بود - آیا در انجیل این توصیفات را برای این پیامبر ندیده‌ای؟ (یعنی این اوصاف بوده و جائلیق هم دیده بود، اما علم تفصیلی به آن نداشت و متوجه جزئیات و انطباقش بر حضرت محمد ﷺ نبود؛ همان طور که امروزه نیز یمانئون وجود مهدی اول و اسم و اوصاف آن را از جیب خود بیرون نیاوردند؛ بلکه وجود آن را از کتب معتبر و روایات ائمه بزرگوار ثابت کرده‌اند. وصیت عاصم از گمراهی پیامبر ﷺ به همراه بسیاری از روایات دیگر که در تأیید ادعای سید احمد الحسن علیه السلام وجود دارد شاهد این مدعاست).

جائلیق سرش را پایین انداخت و دانست که اگر انکار کند، کافر خواهد شد. بعد گفت: آری، این صفات در انجیل هست و عیسی نام این پیامبر را آورده است (همان طور که امروزه و در گذشته نیز بسیاری از علما بوده‌اند که با روایات مهدیین و ذریه قائم با احتیاط



رفتار کرده‌اند و به خود اجازه نداده‌اند که آن‌ها را انکار کرده و از اعتبار ساقط کنند؛ شرح بعضی از این اقوال قبلاً گذشت).

امام فرمود: اکنون که انکار نکردی و به این مطالب اقرار نمودی، سفر دوم انجیل را نیز بیاور که در آنجا نام آن پیامبر و جانشینش (علی علیه السلام) و نام دخترش فاطمه و فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ذکر شده است (رفتن به سفر دوم یعنی این نصوص در جاهای متعدد انجیل است؛ همانند تکه‌های پازل. همان طور که یمانیون در تأیید وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله از روایات متعددی در کتب مختلف بهره برده‌اند تا کسی خیال نکند که نام مهدی اول و امرش تنها در وصیت منقول شیخ طوسی است).

وقتی جاثلیق و رأس‌الجالوت (عالم یهودی که در کنار جاثلیق بود. ظاهراً رأس‌الجالوت به رئیس و مرجع یهودیان گفته می‌شود) مشاهده کردند که امام رضا علیه السلام از خودشان به کتاب‌هایشان عالم‌تر است، عرضه داشتند: قسم به خدا! چیزی فرمودید که ردّ و دفع آن برای ما امکان ندارد، مگر اینکه منکر تورات و انجیل و زبور بشویم و همانا موسی و عیسی جمیعاً به او بشارت دادند... (یعنی هم‌اکنون با توضیحات امام رضا علیه السلام متوجه شدند و فهمیدند که حضرت عیسی علیه السلام چگونه اسم و اوصاف پیامبر موعود را بیان کرده است و آنان تا قبل از این توجه نداشتند. امروزه نیز مخالفین دعوت یمانی این را به‌خوبی می‌دانند که در بین روایات مهدوی عصر ظهور، اسرار و تعارضات ظاهری زیادی وجود دارد که تا قبل از دعوت یمانی از آن مطلع نبودند و سید احمد الحسن علیه السلام با تفسیر دقیق امر مهدیین و ظهور مهدی اول قبل از ظهور امام زمان علیه السلام، آن مجهولات را تبیین و واضح ساخته‌اند).» پایان ترجمه.

همین پیچیدگی نصّ، درباره نصّی که قائم در زمان ظهورش به آن استناد می‌کند نیز وجود دارد:

«عَنْ مَالِكِ الْجُهَنِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّا نَصِفُ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ بِالصِّفَةِ الَّتِي لَيْسَ بِهَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فَقَالَ لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يَحْتَجُّ عَلَيْكُمْ بِذَلِكَ وَيَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ.»<sup>۱</sup> مالک جُهَنی گفت که به امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کردم: ما صاحب این امر را با صفتی توصیف می‌کنیم که هیچ‌کس چنان توصیف نمی‌شود. فرمود: «نه، به خدا سوگند این هرگز نخواهد شد تا او خودش، با آن بر شما احتجاج کند و شما را به آن فراخواند.»

این روایت نکات دقیق و جالبی را در تأیید آنچه گفتیم بیان می‌کند: اولاً، آنچه اصحاب امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ از اسم و اوصاف قائم از امام شنیده‌اند و یاد گرفته‌اند خیلی روشن و صریح نیست؛ گویی قابل تطبیق بر کسی نخواهد بود و چه بسا در مسائلی ظاهراً تضاد و تناقضی دیده باشند؛ ثانیاً امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ درصدد این بر نمی‌آیند که مشکل و شبهه آن شخص را بپرسند و جوابش را بدهند تا از این مشکل خارج شود؛ ثالثاً او را حواله به آینده می‌دهد؛ یعنی این سؤال و شبهه در آینده توسط خود قائم حل می‌شود؛ رابعاً همین اسم و اوصافی که الآن از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌شنوند و سینه‌به‌سینه نقل می‌شود، نص و بینه‌ای خواهد بود برای قائم، و ایشان در زمان ظهورش مردم را به همین‌ها دعوت می‌کند نه به مثل معجزه؛ در نتیجه خود قائم و صاحب‌الامر عَلَيْهِ السَّلَامُ مردم را به تفصیل از اسم و اوصاف قائم با خبر می‌کند.

اصلاً می‌توان گفت علت اصلی اینکه انبیای الهی و شخص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همچنین ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از ظهور منجی و مهدی در آخرالزمان خبر می‌دادند و درباره‌اش فراوان سخن می‌گفتند، این بوده که ایشان بتوانند در زمان بعثت و ظهورشان با همین سفارشات و وصایای خود را اثبات کنند؛ یعنی مصداق واقعی و حقیقی مهدی را باید از این بیانات به-

جامانده از حجت‌های گذشته اثبات کرد؛ وگرنه اگر قرار بود قائم علیه السلام خود را با معجزات اثبات کند نیازمند این همه توضیح و تبیین درباره شخصیت و خصوصیات ظهورش نبودیم. این نکته را عاقلان خوب می‌فهمند.

درباره نصّ و بینه‌ای که حضرت نوح به آن احتجاج می‌کند نیز همین نکته از قرآن بیان شده است؛ یعنی آنچه حضرت آدم علیه السلام درباره نبوت و بعثت نوح به آن سفارش و وصیت کرده بود و اینکه این وصایا بر مردم زمان حضرت نوح پوشیده مانده بود:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُمْ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَن نُّزِلَ مَكْمُوهًا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾ (گفت: «ای قوم من، اگر من بینه‌ای از پروردگارم داشته باشم، و از نزد خودش رحمتی به من داده باشد که بر شما مخفی مانده است [آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید؟! آیا ما می‌توانیم شما را به پذیرش این بینه مجبور سازیم، با اینکه شما کراهت دارید؟].

این آیه برای آنانی که چشم دل خویش را باز کنند و با عقل سلیم و انصاف نظر کنند حرف‌ها و سخن‌ها دارد.

– دومین خصوصیت نصّ این است که باید آن اسم و اوصاف به‌طور کامل بر آن شخص تطبیق کند؛ یعنی این‌گونه نباشد که فردی که نامش مثلاً اصغر است بخواهد استناد کند به نصّی که بشارت ظهور کسی را داده‌اند که نامش عیسی است؛ به عبارت دیگر پس از آنکه مدعی صادق، اسرار روایات و وصایای گذشته را باز می‌کند، می‌بینیم که

در مقام واقع و خارج نیز خصوصیات ایشان با آنچه در نصوص بیان شده، تطبیق دارد و هماهنگ است.

– سومین خصوصیت نصّ (این خصوصیت مهم‌ترین خصوصیت نصّ است) این است که امکان احتجاج مدعی کذاب به نصّ الهی که برای اثبات مدعی صادق به‌جا گذاشته شده، وجود ندارد. وقتی خداوند قادر و حکیم می‌خواهد از این طریق مدعی صادق را تأیید کند و نصّی برایش به‌جا بماند، پس نمی‌توان تصور کرد که راه را برای کذابین و ابلیس‌صفتان باز بگذارد، و اگر این احتمال وجود داشته باشد، کار برای حجت‌های الهی سخت خواهد شد و مردم حق دارند که به نوح ایمان نیاورند یا به مکتوبات انجیل و تورات دربارهٔ محمد ﷺ بی‌اهمیت باشند. جاثلیق نصرانی در مناظره با امام رضا علیه السلام دقیقاً از همین روش استفاده کرد تا بتواند راه فراری برای خودش باقی بگذارد. در مناظره‌ای که فقراتش را پیش‌تر ذکر کردیم خواندید و مشاهده کردید که امام رضا علیه السلام از طریق انجیل توانست اثبات کند که عیسی علیه السلام به ظهور و بعثت شخصی با اسم محمد و خصوصیات و اوصافی که حضرت محمد دارا بود، بشارت داده است؛ به‌گونه‌ای که جاثلیق نتوانست منکر آن شود و اگر استدلال امام رضا را انکار می‌کرد، گویا انجیل را انکار کرده بود. لذا در انتها اشکالی مطرح می‌کند تا بتواند از این طریق وعده‌ای را که به امام رضا علیه السلام داده بود عملی نکند. او در ابتدا گفته بود اگر امام رضا علیه السلام بتواند از طریق انجیل نبوت محمد را اثبات کند منکرش نخواهد شد. اما در انتها بهانه می‌آورد و اشکالی مطرح می‌کند؛ به این صورت که از کجا معلوم این محمد همان محمد موعود در انجیل باشد؟ یعنی جاثلیق از طریق علم امام رضا علیه السلام فهمید و متوجه شد که شخصی به اسم محمد و اوصاف مذکور در انجیل ثبت و ضبط است؛ اما از کجا معلوم این همان باشد؟ ممکن است منظورش محمد دیگری باشد که در آینده خواهد آمد یا جای دیگری قبلاً ظهور کرده باشد. خلاصه اینکه در مصداق خارجی تشکیک کرد و اشکال را متوجه تطبیق مصداق کرد:

«فَلَمَّا سَمِعَ الْجَائِلِيُّ وَ رَأَسَ الْجَالُوتِ ذَلِكَ عَلِمَا أَنَّ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْهِمُ بِالتَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ فَقَالَا وَ اللَّهُ قَدْ أَتَى بِمَا لَا يُمَكِّنُنَا رُدُّهُ وَ لَا دَفْعُهُ إِلَّا بِجُحُودِ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الرَّبُّورِ وَ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مُوسَى وَ عِيسَى جَمِيعاً وَ لَكِنْ لَمْ يَتَقَرَّرْ عِنْدَنَا بِالصَّحَّةِ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ هَذَا فَأَمَّا اسْمُهُ مُحَمَّدٌ فَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نَقْرَأَ لَكُمْ بِنَبِيِّتِهِ وَ نَحْنُ شَاكُونَ أَنَّهُ مُحَمَّدٌ أَوْ غَيْرُهُ.» وقتی جاثلیق و رأس الجالوت مشاهده کردند که امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ به کتاب‌هایشان عالم‌تر از خودشان است، عرضه داشتند: قسم به خدا! چیزی فرمودید که رد و دفع آن برای ما امکان ندارد، مگر اینکه منکر تورات و انجیل و زبور بشویم و همانا موسی و عیسی جمعاً به او بشارت داده‌اند. اما برای ما به طریق صحیح ثابت نشده که منظور همان محمد شما باشد. اینکه صرفاً نامش محمد است، ما نمی‌توانیم به نبوتش اقرار کنیم، در حالی که شک داریم که آیا او (محمد موعود در تورات و انجیل) همان محمد شماست؟

اشکالی که جاثلیق نصرانی مطرح کرده است در ظاهر، اشکال خوب و منطقی به نظر می‌رسد و گویی آن‌ها حق دارند چنین اشکالی در تطبیق مطرح کنند؛ اما جوابی که امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن‌ها می‌دهد باعث سکوتشان می‌شود و متوجه می‌شوند که جایی برای طرح این شبهه وجود ندارد:

«فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اِحْتَجَجْتُمْ بِالشَّكِّ فَهَلْ بَعَثَ اللَّهُ قَبْلَ أَوْ بَعْدُ مِنْ وُلْدِ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا نَبِيًّا اسْمُهُ مُحَمَّدٌ ص أَوْ تَجِدُونَهُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْكُتُبِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ غَيْرِ مُحَمَّدًا فَأَحْجَبُوا عَنْ جَوَابِهِ.» امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «با شک احتجاج کردید! آیا خداوند قبل یا بعد از حضرت آدم تا امروز، پیامبری را مبعوث کرده که نامش محمد باشد؟! یا در هیچ‌یک از کتبی که خدا بر همهٔ انبیا نازل کرده، غیر از پیامبر ما محمد را یافته‌اید؟» (یعنی آیا جایی در کتب مقدس دیده‌اید که مثلاً پیامبری با نام محمد ظهور کرده باشد غیر از محمد ما که ادعای این را داشته است؟) در اینجا بود که آن‌ها از جواب امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ درماندند.

به عبارت دیگر امام رضا علیه السلام در جواب اشکال جاثلیق این گونه می فرماید که وقتی تا به حال کسی با اسم محمد و اوصاف مذکور در انجیل نیامده و حتی ادعا نکرده است، شایسته نیست که بگوییم ممکن است بعداً بیاید چون به قول بازاری‌ها دست به نقد کسی آمده است، پس وجه انکارش چیست؟ به عبارت دیگر کسی که برای اولین بار می آید و به نصوص و بیّنات کتب مقدس احتجاج می کند و نیز اسم و اوصاف مکتوب در آن‌ها بر این مدعی صادق است، پس حتماً او خودش است و شایسته نیست که در مصداق شک و تردید کنیم؛ زیرا نمی توان به هوای ادعای شخص دیگری در آینده این را رد کنیم؛ چون اگر الآن رد شود، به طریق اولی دومی هم رد خواهد شد؛ چون مسبوق به ادعاست. اینکه امام رضا علیه السلام می فرماید با شک احتجاج کردی، یعنی این صرفاً یک شک بی جا و بی دلیل است و منطقی نیست چنین شکی صورت گیرد؛ چون تنها در یک صورت شک و شبهه جاثلیق می توانست بجا و منطقی باشد که قبلاً کسی با این اسم و اوصاف مدعی شده باشد؛ که در این صورت الحق و الانصاف شک بجایی است و به عبارت بهتر پس از احتجاج یک مدعی به یک نص، دیگر سخن کسانی که پس از او به آن نص احتجاج می کنند قابل قبول نیست و ملاک حقانیت و صدق، برای کسی خواهد بود که برای اولین بار به آن نص احتجاج کند؛ مثلاً در همین روایت سابق که از مالک جُهنی نقل کردیم می بینید که امام باقر علیه السلام وعده می دهد که خود مهدی و صاحب الامر به این اوصاف احتجاج و شما را دعوت می کند و این یعنی قبل از او کسی نمی تواند بر این اسم و اوصاف احتجاج کند و راه برای مدعی کذاب بسته است. جناب شهبازیان چون کلام امام رضا علیه السلام درباره احتجاج به شک را نفهمیده، گمان کرده است یمانیون چنین قاعده‌ای را جعل کردند؛ در حالی که اولاً این یک قاعده عقلی و منطقی در احتجاج به نص است و ثانیاً اگر قرار باشد این قاعده به نام کسی بخورد یقیناً به امام رضا علیه السلام نسبت داده می شود تا یمانیون.

این نص و بیّنات علامتی است که خداوند برای مردم قرار داده است تا به واسطه آن بتوانند مدعی صادق را بشناسند؛ پس روا نیست که این علامت باعث گمراهی شود و

مردم را به بیراهه ببرد. بنابراین اگر وصایای حجت‌های الهی و کتب معتبر و مقدس به آمدن کسی با اسم و اوصاف خاص بشارت داده‌اند و کسی با همین اسم و اوصاف بیاید و به این نصوص احتجاج کند حتماً خودش است و انکار ایشان روا نیست و این همان راه اصلی برای جدایی و تمییز مدعیان کذاب از مدعی صادق است.

قرآن کریم نیز در آیات مطروحهٔ سورة الحاقه به این نکته اشاره می‌کند که مدعی کذاب نمی‌تواند به این نص احتجاج کند و خداوند اجازهٔ این کار را به او نمی‌دهد.

– رابعاً (چهارمین خصوصیت نصّ و بیّنه) آن نص و وصیت، موصوف به بازدارنده از گمراهی می‌شده است و اگر خلاف آن محقق شود، در این صورت این ناشی از جهل یا عدم قدرت خداوند بر حفظ نص است و یقیناً خداوند بر حفظ نصّ و بیّنه‌ای که برای صاحبش قرار داده است قادر و تواناست؛ بنابراین می‌بینیم که پیامبر در لحظات انتهایی عمر مبارک خویش با اینکه در مواضع بسیاری مانند واقعهٔ غدیر خم – دربارهٔ جانشین و جانشینانش سخن گفته است، اما اصرار دارد وصیتی بنویسد و آن وصیت را موصوف به بازدارنده از گمراهی می‌کند. آیا غیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه از فرزندان او که دارای نص مستقیم یکی پس از دیگری هستند، نصّی برای مهدی موعود در آخر الزمان و در زمان ظهورش از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به‌جا مانده است؟ و آیا این وصیت عاصم از گمراهی ربطی به این ماجرا دارد؟

شاهد بر این ضمانت و حفظ نصّ از سوی خداوند متعال این است که سال‌ها از ظهور موسی و عیسی و بشارت‌های ایشان گذشت، اما کسی غیر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله به آن استدلال و احتجاج نکرده است. به همین دلیل امام رضا علیه السلام به جاثلیق گفت آیا تاکنون کسی غیر از محمد ما را سراغ دارید که خود را مصداق این سفارش‌ها بداند؟ یعنی زمانی طولانی از بعثت عیسی گذشته است و کسی نتوانسته به این وصایا احتجاج کند.

ادامهٔ مناظرهٔ امام رضا علیه السلام را به دلیل داشتن نکات زیبا و قابل تأمل تقدیم می‌کنم:

آن‌ها (جائلیق و رأس‌الجالوت) از جواب بازماندند و گفتند: ما نمی‌توانیم قبول کنیم که این محمد، محمد شماسست؛ چون اگر به او و وصی او و دختر او و دو پسرش (حسن و حسین) طبق آنچه گفתי اقرار کنیم، به اجبار مسلمان شده‌ایم. امام فرمود: تو ای جائلیق! در پناه خدا و پیامبرش ایمان بیاور و از ناحیهٔ ما، ضرری به تو نمی‌رسد و از چیزی خوف نداشته باش. جائلیق گفت: اکنون که مرا پناه دادی، اقرار می‌کنم که این پیامبر که نامش محمد است و وصی او که نامش علی است و دخترش که نام او فاطمه است و دو نوه‌اش که نامشان حسن و حسین است در تورات، انجیل و زبور آمده است. حضرت فرمود: آیا آنچه گفתי و اقرار کردی از تورات و انجیل و زبور درست و از روی عدل است یا دروغ و از روی زور؟ گفت: بلکه راست و از روی عدل است و خدا جز حق نمی‌گوید. بعد از اینکه امام از جائلیق اقرار گرفت، رو به رأس‌الجالوت (عالم یهودی) کرده، فرمود: گوش کن ای رأس‌الجالوت! سفر فلان از زبور داوود را. رأس‌الجالوت گفت: بخوان، خدا تو را و پدر و مادرت را مبارک گرداند. امام شروع کرد و سفر اول از زبور را خواند تا اینکه به نام محمد، علی، فاطمه و حسنین علیهم‌السلام رسید. فرمود: ای رأس‌الجالوت! تو را به خدا! آیا این‌ها در زبور داوود نیست؟ و به تو نیز مثل جائلیق پناه می‌دهم. رأس‌الجالوت گفت: آری، عین مطالب و نام‌ها در زبور آمده است. حضرت فرمود: تو را به حق ده نشانه‌ای که خداوند بر موسی بن عمران در تورات نازل کرده است قسم می‌دهم آیا این پنج تن، در تورات به عدل و فضل توصیف نشده‌اند؟ گفت: آری، و کسی که منکر آن شود به خدا و پیامبرانش کافر شده است. امام رو به او کرد و فرمود: فلان سفر از تورات را بیاور و شروع کرد به خواندن. رأس‌الجالوت از خواندن و فصاحت و بلاغت حضرت، تعجب کرد. وقتی امام به نام مقدس محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید، رأس‌الجالوت گفت: آری، این‌ها احما و فطیم دختر او، و ایلیا و شبر و شبیر هستند که معنای آن به عربی می‌شود: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. امام آن جزء از تورات را تا آخر خواند. سپس رأس‌الجالوت گفت: به خدا قسم، ای پسر محمد! اگر خوف از دست‌دادن ریاستی که بر تمام یهود پیدا کرده‌ام، نبود به احما (محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ایمان می‌آوردم و دستورات شما را اطاعت می‌کردم. و قسم به



خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داوود نازل کرد، تا کنون کسی را ندیدم بهتر از شما تورات و انجیل و زبور را بخواند و به بهترین بیان و فصاحت و بلاغت، آن را تفسیر کند.

آنچه از مناظره امام رضا علیه السلام با علمای مسیحی و یهودی نقل کردیم مربوط بوده است به مناظره‌ای که ایشان در بصره بعد از شهادت پدر بزرگوارشان و برای پاسخ به بعضی شبهات منکرین ولایت ایشان انجام داده بودند. اما امام رضا علیه السلام مناظره دیگری نیز بعدها در زمان ولایتعهدی‌شان در مرو و در مجلسی که مأمون تشکیل داده بود انجام دادند که بسیاری از متکلمین و اهل علم و نظر حضور داشتند؛ از جمله آن‌ها علمای یهود و نصارا بودند. این مناظره نیز مثل مناظره پیشین برای کسانی که خواهان راه شناخت و معرفی انبیای الهی هستند، بسیار جذاب و حاوی نکات ارزشمندی است. به دلیل طولانی بودن این مناظره و به جهت عدم اطاله کلام آن را ذکر نکردم؛ اما به فقراتی از آن اشاره می‌کنم تا تأیید دوباره‌ای باشد نسبت به آنچه درباره نص و بینة عرض کردم:

«قَالَ الْجَائِلِيُّ مَا نَقُولُ فِي بُرْهَانِ عِيسَى وَ كِتَابِهِ هَلْ تُنْكِرُ مِنْهُمَا شَيْئاً قَالَ الرِّضَا ع أَنَا مُقَرَّبٌ بِبُرْهَانِ عِيسَى وَ كِتَابِهِ وَ مَا بَشَّرَ بِهِ أُمَّتُهُ وَ أَقَرَّ بِهِ الْحَوَارِيُّونَ وَ كَافِرٌ بِبُرْهَانِ كُلِّ عِيسَى لَمْ يُقَرَّرْ بِبُرْهَانِ مُحَمَّدٍ ص وَ بِكِتَابِهِ وَ لَمْ يُبَشَّرْ بِهِ أُمَّتُهُ.»<sup>۱</sup> جاثلیق به امام رضا علیه السلام گفت درباره پیغمبری عیسی و کتابش چه می‌گویی؟ آیا از این دو، چیزی را انکار می‌کنی؟ امام رضا علیه السلام فرمود من اقرار دارم به پیغمبری عیسی و کتابش و آنچه امتش را به آن بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده‌اند و کافر به پیغمبری عیسی که به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و به کتابش اقرار نکرده و امتش را به او بشارت نداده است.

از این کلام امام رضا علیه السلام می‌توان نتیجه گرفت که بشارت و وصیت به ظهور و نبوت محمد صلی الله علیه و آله بر عیسی علیه السلام لازم و ضروری بوده است؛ وگرنه وجهی برای تکفیر به این عیسی - اگر به محمد وصیت نمی‌کرد- نبود. وجه ضرورت بشارت و وصیت به محمد صلی الله علیه و آله این است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله در هنگام ظهورش باید برای اثبات ادعای خویش از انجیل و کلام عیسی علیه السلام شاهد و گواه بیاورد.

همچنین در ادامه، امام رضا علیه السلام فرمودند:

پس تو را قسم می‌دهم، آیا انجیل به این مطلب اشاره کرده است که یوحنا گفت: مسیح مرا خبر داد به دین محمد عربی و مرا به او بشارت داد که بعد از اوست؛ پس من حواریون را به او بشارت دادم و ایشان به آن حضرت ایمان آوردند؟ جاثلیق گفت یوحنا این را ذکر کرده و به پیغمبری مردی و به اهل بیت و وصی اش بشارت داده، اما بیان نکرده که این در چه زمان خواهد بود و آن‌ها را برای ما نام نبرده تا ما ایشان را بشناسیم.

اینکه جاثلیق در مقابل بشارت عیسی می‌گوید ما محمد و اهل بیتش را نمی‌شناسیم، اشاره و تأییدی است برای آنچه قبلاً ذکر کردیم که آن‌ها به تفصیل متوجه جزئیات نبودند، مگر با ظهور خود مدعی و بیانات ایشان.

«ثُمَّ التفتَ علیه السلام إِلَى رَأْسِ الْجَالُوتِ فَقَالَ يَا يَهُودِيّ أَقْبِلْ عَلَيَّ أَسْأَلُكَ بِالْعَشْرِ الْآيَاتِ الَّتِي أَنْزَلْتَ عَلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ علیه السلام هَلْ تَجِدُ فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبًا نَبَأَ مُحَمَّدٍ وَ أُمَّتِهِ إِذَا جَاءَتِ الْأُمَّةُ الْأَخِيرَةُ أَتْبَاعَ رَاكِبِ الْبَعِيرِ يُسَبِّحُونَ الرَّبَّ جِدًّا جِدًّا تَسْبِيحًا جَدِيدًا فِي الْكِنَائِسِ الْجُدْدِ فَلْيُفِرْغُ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَيْهِمْ وَ إِلَى مَلِكِهِمْ لِيَتَطَمَّئِنَّ قُلُوبُهُمْ فَإِنَّ بَأْيْدِهِمْ سُبُوحًا يَنْتَقِمُونَ بِهَا مِنَ الْأُمَمِ الْكَافِرَةِ فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ هَكَذَا هُوَ فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ نَعَمْ إِنَّا لَنَجِدُهُ كَذَلِكَ ثُمَّ قَالَ لِلْجاثَلِيقِ يَا نَصْرَانِي كَيْفَ عِلْمُكَ بِكِتَابِ شَعْيَا قَالَ أَعْرِفُهُ حَرْفًا حَرْفًا قَالَ الرِّضَا علیه السلام لَهُمَا أ تَعْرِفَانِ هَذَا مِنْ كَلَامِهِ يَا قَوْمِ إِنِّي رَأَيْتُ صُورَةَ رَاكِبِ الْجِمَارِ لَابِسًا

جَلَابِيبَ الثُّورِ وَ رَأَيْتُ رَاكِبَ التَّبَعِيرِ صَوُّهُ مِثْلُ صَوِّهِ الْقَمَرِ فَقَالَ قَدْ قَالَ ذَلِكَ شَعْيَا قَالَ الرَّضَا  
ع يَا نَصْرَانِي هَلْ تَعْرِفُ فِي الْإِنْجِيلِ قَوْلَ عِيسَى إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي وَ رَبُّكُمْ وَ الْفَارْقَلِيطَا  
جَاءَ هُوَ الَّذِي يَشْهَدُ لِي بِالْحَقِّ كَمَا شَهِدْتُ لَهُ وَ هُوَ الَّذِي يُقَسِّرُ لَكُمْ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ الَّذِي  
يُبْدِي فَصَائِحَ الْأُمَمِ وَ هُوَ الَّذِي يَكْسِرُ عَمُودَ الْكُفْرِ فَقَالَ الْجَائِلِيُّقُ مَا ذَكَرْتَ شَيْئًا مِمَّا فِي  
الْإِنْجِيلِ إِلَّا وَ نَحْنُ مُتَّفِرُونَ بِهِ فَقَالَ أَ تَجِدُ هَذَا فِي الْإِنْجِيلِ ثَابِتًا يَا جَائِلِيُّقُ قَالَ نَعَمْ...»

سپس امام رضا علیه السلام به سمت رأس الجالوت، رئیس یهودیان، رو کرد و گفت: ای یهودی  
به من توجه کن، تو را قسم می‌دهم به ده نشانه‌ای که بر موسی بن عمران نازل شد؛ آیا  
خبر محمد صلی الله علیه و آله و امتش را در تورات، مکتوب و ثبت شده می‌یابی به این صورت که آمده  
است: «زمانی که امت پایانی بیاید همان‌ها که پیروان کسی هستند که بر شتر سوار است،  
پروردگار را به صورت جدی تسبیح می‌کنند؛ تسبیحی تازه و نو در کنیسه‌های تازه؛ باید که  
بنی اسرائیل به آن‌ها و به پادشاه آن‌ها پناه برند تا دل‌های ایشان آرام گیرد؛ زیرا در  
دست‌های ایشان شمشیرهایی است که به واسطه آن از امت‌های کافر که در اطراف  
زمین‌اند انتقام می‌گیرند» آیا این مطلب به این صورت در تورات مکتوب است؟  
رأس الجالوت گفت: آری ما آن را این چنین می‌یابیم. بعد از آن به جائلیق فرمود: ای  
نصرانی، دانش تو به کتاب شعیا چگونه است؟ گفت آن را حرف به حرف می‌شناسم.  
حضرت به هر دو فرمود: آیا این را از کلام شعیا می‌شناسید که «ای قوم به‌درستی که من  
صورت الاغ سوار را دیدم که پوشیده به رداهای نور بود، و شترسوار را دیدم که روشنی‌اش  
چون روشنی ماه بود»؟ گفتند شعیا این را گفته است. امام رضا علیه السلام رو به جائلیق فرمود:  
ای نصرانی، آیا در انجیل کلام عیسی را می‌شناسی که فرمود: «به‌درستی که من به سوی  
پروردگار شما و پروردگار خویش می‌روم، و فارقلیطا (نام سریانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) می‌آید و  
او همان است که از برای من به حق گواهی می‌دهد؛ چنان که من از برایش گواهی  
داده‌ام و اوست آن که هر چیزی را از برای شما تفسیر و بیان می‌کند و او همان است که  
رسوایی‌های امت‌ها را آشکار می‌نماید و او همان است که ستون کفر را می‌شکند.»

جائلیق گفت: خبری را ذکر نکردی از آنچه در انجیل است، مگر آنکه ما به آن اقرار می‌کنیم. حضرت فرمود: ای جائلیق آیا این را در انجیل ثابت می‌یابی؟ گفت: آری.

در ادامه، عالم یهودی از امام رضا علیه السلام می‌پرسد که چگونه دعوت محمد صلی الله علیه و آله و نبوتش را اثبات می‌کنی:

«فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ مِنْ أَيْنَ تَثْبُتُ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ قَالَ الرَّضَاءُ عليه السلام شَهِدَ بِنُبُوَّتِهِ صلی الله علیه و آله مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ دَاوُدُ خَلِيفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْأَرْضِ.» رأس الجالوت گفت: پیغمبری محمد را از کجا ثابت می‌کنی؟ امام رضا علیه السلام فرمود: موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود که خلیفه خدای عزوجل در زمین است، به نبوتش گواهی داده‌اند.

جالب است که امام رضا علیه السلام در مقابل عالم یهودی نمی‌گوید نبوت محمد صلی الله علیه و آله با معجزه اثبات می‌شود؛ بلکه اثبات نبوت پیامبر را این‌چنین معرفی می‌کند که انبیای گذشته به او بشارت داده و نصوصی برای او به‌جا گذاشته‌اند. این در حالی است که یهودیان اثبات نبوت موسی علیه السلام را در معجزاتش می‌دانند و چنین انتظار داشتند که محمد صلی الله علیه و آله نیز با معجزه اثبات و معرفی شود؛ اما امام رضا علیه السلام اثبات نبوت پیامبر را در نصوص به‌جامانده از خلفای سابق می‌داند. البته این به‌معنای انکار معجزات حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیست و بحث معجزات پیامبران و جایگاه آن در تأیید نبوت ایشان بارها در کلام یمانیون بیان شده است؛ همان‌طور که امروزه نیز از سید احمد الحسن علیه السلام اخبار زیادی از معجزات و کرامات ایشان بیان شده است. پس این کلام امام رضا علیه السلام به‌عنوان یک ملاک اصلی برای پاسخ به این سؤال که دلیل صدق ادعای یک مدعی چیست باید آویزه گوشمان باشد؛ یعنی هرکسی مدعی خلافت الهی شد، باید شاهد یا شاهدانی از خلفای سابق ارائه دهد و امام رضا علیه السلام در مناظره قبلی در بصره نیز به این راه و روش برای اثبات صدق ادعای یک مدعی اشاره کرده بود و اینجا دوباره همان روش را

به کار می‌برد. برخلاف جناب شهبازیان که انتظار دارد خلفای الهی حقانیتشان را با معجزه اثبات کنند، آن‌هم معجزاتی که وی و هم‌فکرانش می‌پسندند!

اما خوب است دقت کنیم و ببینیم که امام رضا علیه السلام این نص و شهادت انبیای سابق را چگونه برای عالم یهودی اثبات می‌کند. این را می‌گوییم از این جهت که کسی گمان نکند وقتی صحبت از نص و وصیت موسی و عیسی و انبیای گذشته مطرح است همیشه این‌گونه خواهد بود که در خط و صفحه‌ای کاملاً مشخص و صریح مثلاً بگوید در سال فلان، شخصی با اسم فلان حتی مثلاً به همان اسم عربی و اسم صریح پدر و مادر و محل تولدش و چندسالگی‌اش و دیگر خصوصیات- با بیانی کاملاً واضح و شیوا و بدون شبهه بیان شود؛ بلکه گاهی اوقات این‌گونه صراحت و فاش‌بودن نص باعث می‌شود مدعیان کذاب و منافق هرازچندگاهی خود را شبیه آن کنند و آن‌قدر به این نصوص استناد کنند که لوث شود و بدین ترتیب وقتی نوبت مدعی حقیقی می‌رسد کارش به سخره گرفته می‌شود. خداوند از نص و بی‌نه‌اش محافظت می‌کند و برای این محافظت راه‌هایی وجود دارد؛ از جمله اینکه در برخی اوقات انبیای الهی با سخنانی غیرصریح و رمزآلود به آن می‌پردازند:

رأس الجالوت به حضرت گفت: قول موسی بن عمران را ثابت کن. امام رضا علیه السلام فرمود: ای یهودی، آیا می‌دانی موسی بن عمران، بنی اسرائیل را وصیت نمود و به ایشان فرمود «زود باشد که شما را پیغمبری از برادران شما بیاید؛ پس او را تصدیق کنید و از او اطاعت کنید»؟ آیا از برای بنی اسرائیل برادرانی را غیر از فرزندان اسماعیل می‌شناسی؟ البته اگر خویشاوندی اسرائیل (یعقوب نبی) را با اسماعیل بشناسی و نسبتی را که بین آن دو از طرف ابراهیم علیه السلام برقرار است بدانی. رأس الجالوت گفت: این از قول موسی است و ما رد نمی‌کنیم. امام رضا علیه السلام فرمود: آیا شما را از برادران اسرائیل، پیغمبری (یعنی کسی که مدعی نبوت است) غیر از محمد صلی الله علیه و آله آمده است؟ رأس الجالوت گفت: نه. امام

رضاء علیه السلام فرمود: آیا این مطلب در نزد شما پذیرفته نیست؟ گفت آری؛ ولیکن دوست می‌دارم این را از تورات برایم تصحیح کنی. امام رضاء علیه السلام فرمود: آیا این را انکار می‌کنی که تورات به شما می‌گوید «نور از کوه طور سینا آمد و از کوه ساعیر برای مردم روشن شد و از کوه فاران بر ما آشکار گردید»؟ رأس الجالوت گفت: این سخنان را می‌شناسم اما تفسیر و توضیح آن را خیر. امام رضاء علیه السلام فرمود: من برای تو توضیح می‌دهم. قول او که «نور از جانب طور سینا آمد» همان وحی خدای تبارک و تعالی است که بر بالای کوه طور سینا آن را بر موسی فرود آورد و اما قول او که «از کوه ساعیر برای مردم روشن شد» همان کوهی است که خدای عزوجل به سوی عیسی بن مریم وحی فرمود و او بر بالای آن بود؛ و اما قول او که «از کوه فاران بر ما آشکار گردید» آن کوهی است از کوه‌های مکه که میان آن و مکه یک روز راه است. و شعیای نبی علیه السلام همان طور که تو و اصحابت از او در تورات نقل می‌کنید، گفته است که «دو سواری را دیدم که زمین برای ایشان روشن شد؛ یکی از آن دو سوار بر الاغ سوار بود و دیگری بر شتر»، پس الاغ سوار کیست و شتر سوار کیست؟ رأس الجالوت گفت: من ایشان (الاغ سوار و شتر سوار) را نمی‌شناسم؛ پس مرا آگاه کن. حضرت فرمود: اما الاغ سوار، عیسی است و شتر سوار، محمد. آیا این را از تورات انکار می‌کنی؟ گفت: نه، این را انکار نمی‌کنم. بعد از آن امام رضاء علیه السلام فرمود: آیا حیقوق نبی علیه السلام را می‌شناسی؟ گفت: آری. من به او عارفم و او را می‌شناسم. حضرت فرمود: حیقوق گفته و کتاب شما درباره اش حرف می‌زند که «خدا بیان را از کوه فاران آورد و آسمان‌ها از تسبیح احمد و امتش پر شد و لشکرش در دریا حمله می‌برند، چنان که در بیابان حمله می‌برند و بعد از خرابی و ویرانی بیت المقدس ما را کتاب تازه می‌آورد» و مقصودش از این کتاب، قرآن است. آیا این را می‌شناسی و به این ایمان داری؟ رأس الجالوت گفت: حیقوق این را گفته و ما قول او را انکار نمی‌کنیم. امام رضاء علیه السلام فرمود: حضرت داوود علیه السلام در زبورش گفته و تو آن را می‌خوانی که «بار خدایا مبعوث کن بر پاکانده سنت را بعد از فترت». پس آیا تو پیغمبری را غیر از محمد می‌شناسی که بعد از فترت، سنت را بر پا کرده باشد؟ رأس الجالوت گفت: این کلام داوود است و ما این را

می‌شناسیم و انکارش نمی‌کنیم؛ اما منظور داوود از این کلمات، حضرت عیسی بود و روزگار او همان فترت است. امام رضا علیه السلام فرمود: اشتباه کردی! به درستی که عیسی با سنت مخالفت نکرد و با سنت تورات موافق بود؛ تا آنکه خدا او را به سوی خود بلند کرد و در انجیل نوشته شده است که «پسر زن نیکوکار می‌رود و فارقلیطا بعد از او می‌آید و او همان است که بارهای گران را سبک می‌گرداند و تکالیف شاقه را آسان می‌سازد و هرچیزی را از برای شما تفسیر و بیان می‌کند و از برای من گواهی می‌دهد چنان که من از برایش گواهی داده‌ام و من برای شما مثال‌ها آورده‌ام و او شما را تأویل می‌آورد». حضرت فرمود: آیا به این نوشته که در انجیل است ایمان داری؟ راس الجالوت گفت: آری این را انکار نمی‌کنم... .

از این فقرات به راحتی می‌شود نتیجه گرفت که اولاً نصوص به جامانده از تورات و زبور و انجیل، تفسیرش بر همگان واضح نیست؛ تا جایی که رئیس و مرجع علمای مسیحی و یهودی اعتراف می‌کنند فقراتی در کتب مقدس است که تفسیرش را نمی‌دانند و چه بسا برداشت غلط داشته باشند؛ ثانیاً تفسیر این کلمات و این نصوص به عهده شخص خلیفه لاجق و صادق است؛ به طوری که قابل رد نیست؛ البته اگر منصف باشند؛ وگرنه راه برای شبهه هر منافقی همیشه وجود دارد و کسی که بخواهد زیر بار ولایت حجت خدا نرود به هر شبهه و دسیسه‌ای چنگ می‌زند. همچنین بسیار واضح است که امام رضا علیه السلام چگونه برای اثبات نبوت محمد صلی الله علیه و آله صحبتی از معجزه به میان نمی‌آورد و با همان نصوص و بشارت‌های تورات و انجیل کار را یکسره می‌کند. این مناظرات امام رضا علیه السلام درسی است برای همه ما مسلمانان مخصوصاً علمای حوزه که بیاموزیم راه معرفی و شناخت مدعی صادق چیست؟ در حالی که همین الآن اگر به سراغ علما و حوزویان هم بروید آن‌ها نیز همچون علمای یهود و نصارا باز سخن از اعجاز می‌کنند؛ پس دیگر چه انتظاری از مردم عادی دارید که از یمانی آل محمد صلی الله علیه و آله درخواست معجزه نکنند!

از همین جا نیز می‌توان نتیجه گرفت که چرا در بین تمامی موضوعات مختلفی که پیامبر اکرم و ائمه هدی (علیهم‌السلام) از آن‌ها سخن گفته‌اند، روایات مهدویت و آنچه مربوط به مهدی موعود و چگونگی ظهور و قیام ایشان است از همه پیچیده‌تر و گنگ‌تر است؛ به شکلی که به‌یقین می‌توان گفت حتی آن کس که عمر خویش را صرف روایات مهدویت کرده است نیز از پاسخ به بسیاری از سؤالات ناتوان است و حتی قادر نیست مدلی مشخص و جامعی از نحوه ظهور منجی موعود ارائه دهد که قابل جمع با همه روایات باشد. علت اصلی این پیچیدگی را می‌توان در همین نکته دانست که متونی پیچیده و سخت وجود دارد تا خود مهدی موعود با حل و فصل آن بتواند دلیل و حجتی برای خویش ارائه کند؛ بنابراین می‌بینیم که امام باقر (علیه‌السلام) در قبال پیچیدگی این امر، پاسخی به مالک جهنی نمی‌دهد و تفسیر آن را به خود قائم (علیه‌السلام) واگذار می‌کند:

«عَنْ مَالِكِ الْجَهَنِّيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِنَّا نَصَفُ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ بِالصِّفَةِ الَّتِي لَيْسَ بِهَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فَقَالَ لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يَحْتَجُّ عَلَيْكُمْ بِذَلِكَ وَ يَدْعُوكُمْ إِلَيْهِ.»<sup>۱</sup> مالک جهنی گفت که به امام باقر (علیه‌السلام) عرض کردم: ما صاحب این امر را با صفتی توصیف می‌کنیم که هیچ کس چنان توصیف نمی‌شود. فرمود: «نه، به خدا سوگند این هرگز نخواهد شد تا او خودش، با آن بر شما احتجاج کند و شما را به آن فراخواند.»

### مهدی اول، فرزند با واسطه یا مستقیم امام مهدی (علیه‌السلام)؟

نویسنده در ادامه وارد این بحث می‌شود که مهدی اول طبق نقل شیخ طوسی، فرزند مستقیم و بی‌واسطه امام زمان (علیه‌السلام) است. او در اثبات این حرفش سخنان بسیار سخیفی مطرح می‌کند که طرح و بیان این سخنان هیچ‌گاه از او انتظار نمی‌رفت.



او نوشته است:

«آنچه در سنت الهی با توجه به آیات و روایات به دست می‌آید و موردی خلاف وجود نداشته، اعطای امامت به فرزندان بدون واسطه ائمه (علیهم‌السلام) است. در هیچ موردی نداریم که این خلافت به نوه یا دیگر فرزندان با واسطه اعطا گردد. این مهم را در روایات چنین تذکر داده‌اند:

عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ: يَا أَبَا حَمْزَةَ إِنَّ الْأَرْضَ لَنْ تَخْلُوَ إِلَّا وَ فِيهَا مِنَّا عَالِمٌ إِنَّ زَادَ النَّاسُ قَالَ قَدْ زَادُوا وَ إِنَّ تَقَصُّوا قَالَ قَدْ تَقَصُّوا وَ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ ذَلِكَ الْعَالِمَ حَتَّى يَرَى فِي وُلْدِهِ مَنْ يَعْلَمُ مِثْلَهُ عِلْمَهُ (كمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۲۸)؛ ... ابوحمزه از امام باقر (علیه‌السلام) روایت می‌کند که فرمود: ای اباحمزه، در زمین پیوسته عالمی از ما وجود دارد که اگر مردم چیزی بیفزایند بگویند افزودند و اگر تحریف کنند و کم نمایند بگویند کاستند و خداوند آن عالم را از دنیا نبرد تا آنکه در فرزندان کسی را ببیند که مانند او بداند.

در این گزارش شیخ طوسی نیز به تبعیت از این سنت الهی در تمامی موارد اشاره می‌کند که در زمان وفات امام قبلی، فرزند بی‌واسطه او به امامت می‌رسد و مراد از «ابن»، ابن‌المباشر و فرزند بی‌واسطه است. لذا با توجه به این که سنت الهی چنین است و تخلف در سنت معنا ندارد و سیاق و عبارت‌های متن نیز همین نکته را تذکر می‌دهد، امکان ندارد مراد از فرزند امام مهدی (علیه‌السلام) فرزندی باواسطه یا همان نوه ایشان قرار گیرد.»

در ابتدا اشاره می‌کنم که سنت الهی همان است که در آیات مختلف بدان اشاره شده است و تأکید می‌کند که سنت الهی قابل تغییر و تبدیل نیست:

﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾<sup>۱</sup> (این سنت الهی است که در گذشته نیز بوده است و هرگز برای سنت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت).

اکنون عرض می‌کنم:

اولاً، جناب شهبازیان از کجا به این نکته دست یافته که لازم و ضروری است امامت و خلافت حتماً به فرزند بی واسطه برسد؟! آیا به صرف اینکه در غالب ائمه (علیهم السلام) این گونه بوده است می توان نتیجه گرفت که این یک امر ضروری است؟ آن هم بدین صورت که آن را از سنت های الهی بدانند! ضروری بودن و سنت بودن امری خودش دلیل مستقل می خواهد و صرفاً با مشاهده چند نمونه نمی توان سنت بودن امری را نتیجه گرفت.

ثانیاً این چگونه سنتی است که درباره امام حسن (علیه السلام) تغییر کرده است و امامت به فرزندش نرسیده است؟ آیا تخلف در این امر، علامت این نیست که در پیشگاه پروردگار ممکن است خلافت و وصایت از پدری به فرزند مستقیمش نرسد؟ اصلاً چه ضرورت عقلی و نقلی وجود دارد که حتماً خلافت الهی از پدر به فرزند مستقیم برسد؟ در زندگی انبیای الهی که به کرات چنین اتفاق افتاده، خلافت و وصایت به فرزند مستقیم نرسیده است و حتی شخص پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز وصایتش را به پسرعمو و دامادش منتقل کرده و ضرورت و سنتی در نزد خداوند متعال وجود نداشته است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: أَوْصَى مُوسَى ع إِلَى يُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَ أَوْصَى يُوشَعَ بْنَ نُونٍ إِلَى وَالدِ هَارُونَ وَ لَمْ يُوصِ إِلَى وَالدِهِ وَ لَا إِلَى وَالدِ مُوسَى إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ الْخَيْرَةُ يَخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَ بَشَرَ مُوسَى وَ يُوشَعَ بِالْمَسِيحِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَلَمَّا أُنْ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمَسِيحَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ الْمَسِيحُ لَهُمْ إِنَّهُ سَوْفَ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي نَبِيٌّ اسْمُهُ أَحْمَدُ مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)»<sup>۱</sup> امام صادق (علیه السلام) فرمود: «موسی (علیه السلام) به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع بن نون نیز به پسر هارون وصیت کرد و او به پسر خودش و پسر موسی بن عمران وصیت نکرد؛ زیرا خداوند تعالی اختیار این امر را دارد و هرکس را که بخواهد انتخاب می کند.

همچنین موسی و یوشع به مسیح عَلَيْهِ السَّلَام بشارت دادند. پس زمانی که خداوند مسیح را مبعوث کرد، مسیح به مردم گفت (بشارت داد و وصیت کرد) پس از من پیامبری از فرزندان اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام خواهد آمد که نامش احمد است.»

حال اگر ادعای جناب شهبازیان منحصر در امامت دوازده امام است از او می‌پرسیم اولاً چرا و با چه دلیلی این امر را در این مجموعه منحصر کرده است؟ ثانیاً اگر این گونه است چرا این امر را به مهدیین نسبت می‌دهد، در حالی که سنّت ادعایی او تنها درباره دوازده امام مطرح است؟

ثالثاً روایتی که به نقل از ابوحزمه از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام به آن شاهد آورده نیز اصلاً دلالتی بر مدعای وی ندارد؛ زیرا منظور از کلمه «وُلد؛ فرزندان» تنها فرزندان بی‌واسطه نیست و این کلمه به‌وفور در زبان عربی و نیز در زبان روایات به فرزندان باواسطه و نوه‌ها اطلاق می‌شود. اطلاق این کلمه در کلام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به قائم و مهدی آن قدر زیاد است که حتی نیازی به نقل آن نیست و پیامبر در روایات متعددی از مهدی به‌عنوان «رجل من وُلدی» یاد کرده است. آیا جناب شهبازیان گمان می‌کند که مهدی نیز باید از فرزندان بی‌واسطه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد؟

رابعاً چگونه جناب شهبازیان به خود اجازه داده است بگوید منظور از «ابن» درباره مهدی اول، ابن‌المباشر است، چون درباره دیگر ائمه، در روایت وصیت، به‌عنوان ابن‌المباشر استفاده شده است؟! این در حالی است کلمه «ابن» در دو فقره اول یعنی امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام به‌معنای فرزند باواسطه است و پیامبر به‌صراحت فرمود ای علی، زمان وفاتت امر را به فرزندم حسن واگذار کن و نیز اگر موقع وفات حسن شد این امر را به فرزندم حسین واگذار کند: «فَإِذَا حَضَرْتُكَ الْوَفَاةَ فَسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِي الْحَسَنِ الْبَرِّ الْوَصُولِ فَإِذَا حَضَرْتَهُ الْوَفَاةَ فَلْيُسَلِّمْهَا إِلَى ابْنِي الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ الرَّكِي الْمَقْتُولِ.» به نظر جناب شهبازیان در این باره یا خواب است یا خود را به خواب زده است. حتی اگر فرض بگیریم وصیت در همه ائمه به فرزند بی‌واسطه بوده است، آیا این دلیل موجهی است که بگوییم

در خصوص امام مهدی علیه السلام - که یقیناً دارای شرایط خاصی خواهد بود- نیز حتماً در فرزند مستقیم خواهد بود؟ مخصوصاً زمانی که می‌بینیم شخصی با تمام ویژگی‌هایی که یک مدعی صادق باید داشته باشد آمده و به وصیتِ عاصم از گمراهی استناد کرده، اما فرزند با واسطه است؛ آیا رواست بگوییم تو مصداق مهدی اول نیستی، چون محتمل است منظور پیامبر فرزند بی‌واسطه باشد؟!

سخیف‌تر از همه این سخنان اینکه وی باز برای اینکه به خیال خودش ثابت کند سید احمدالحسن علیه السلام از فرزندان امام مهدی علیه السلام نیست، به سیدنبودن طایفه احمدالحسن استناد می‌کند و اینکه بعضی از اقوام ایشان از ادعای وصایت ایشان برائت جسته‌اند؛ در حالی که یمانیون به این شبهه بارها پاسخ داده‌اند و گفته‌اند که جد چهارم ایشان مشخص نیست و اجداد ایشان صرفاً در کنار این طایفه و قبیله زندگی می‌کرده‌اند، نه اینکه جزوی از این قبیله بوده باشند.

سید احمدالحسن علیه السلام فرزند اسماعیل فرزند صالح فرزند حسین فرزند سلمان است. پدر سلمان نامعلوم بوده و کسی از خانواده و قبیله سید احمدالحسن علیه السلام نمی‌دانسته نسلشان و شجره‌شان بعد از سلمان به کجا متصل می‌شود؛ بنابراین ایشان مقطوع‌النسب است و اصلشان نامعلوم بوده است؛ تا زمانی که ایشان تحت تربیت امام زمان علیه السلام قرار می‌گیرد و از آن حضرت می‌آموزد و متوجه می‌شود که پدر سلمان، خود امام مهدی علیه السلام است. همین نکته نیز باید درباره مهدی اول مطرح شود؛ یعنی اگر مهدی اول به‌عنوان قائم اول و وصی و فرستاده پدرش امام زمان علیه السلام بخواهد قبل از ظهور پدرش به‌سمت مردم بیاید و از آن‌ها بیعت بگیرد و زمینه ظهور پدرش را فراهم کند، پس ناگزیر مردم نباید تا قبل از ادعا و ظهور مهدی اول از نسل و نسبش مطلع بوده باشند؛ چون در زمان غیبت امام زمان علیه السلام کسی از ایشان و خانواده ایشان و زمان ازدواج و تعداد همسران و فرزندان ایشان مطلع نیست؛ پس معنایی ندارد که بگوییم مهدی اول از دوازده مهدی قبل از ظهور امام زمان علیه السلام به‌سمت مردم می‌آید، اما مردم از قبل می‌دانند که او فرزند امام زمان علیه السلام

است و نسل و نسبش به آن حضرت بر می‌گردد. لذا در روایتی به این مقطع‌العنسب بودن مهدی اول اشاره شده است:

«قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا بُدَّ مِنْ رَحَى تَطْحَنُ فَإِذَا قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا وَ ثَبَّتَتْ عَلَى سَاقِهَا بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا عَبْدًا عَنِيْفًا خَامِلًا أَصْلُهُ يَكُونُ النَّصْرُ مَعَهُ أَصْحَابُهُ الطُّوْبَلَةُ شُعُورُهُمْ أَصْحَابُ السَّبَالِ سُودٌ تِيَابُهُمْ أَصْحَابُ زَيَّاتٍ سُودٍ.»<sup>۱</sup> امام علی عليه السلام فرمودند: «ناگزیر باید آسیابی به گردش در آید و خُرد کند و چون بر محورش برپا شد و بر پایه‌اش استوار گردید، خداوند بنده‌ای سخت و جدی را مبعوث می‌کند که اصل و نسبش نامعلوم است. پیروزی با اوست، یارانش دارای موهای بلند و سیل‌دار (شاید اشاره به شیعیان دارد که بر خلاف وهابی‌ها سیل خود را از ته نمی‌زنند و موهایشان را آنچنان کوتاه نمی‌کنند) و سیاه‌جامه‌هایشان در بر و صاحبان پرچم‌های سیاه هستند.»

در نتیجه، این شبهه‌ای بی اساس و بی معناست که کسی بگوید احمدالحسن، سید نبوده یا در قوم و قبیله‌ای که در آن زندگی می‌کرده است سیدی وجود نداشته و ندارد؛ چون اگر سید بودن ایشان در نزد مردم معلوم بود، پس حتماً از نسل یکی دیگر از ائمه عليهم السلام غیر از امام زمان عليه السلام می‌بود؛ زیرا ساداتی که شجره‌نامه‌شان برای مردم مشخص است از فرزندان امام زمان عليه السلام نیستند؛ در نتیجه اگر کسی فرزند امام زمان عليه السلام باشد یقیناً در بین مردم به سید معروف نیست.

### بررسی روایت تفسیر عیاشی

نویسنده در ادامه با ذکر حدیثی از تفسیر عیاشی درصدد است تا از این طریق بتواند بر عاصم‌بودن وصیت از گمراهی خدشه وارد کند:

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۵۶.

«...ثم يخرج من مكة هو و من معه الثلاثمائة و بضعة عشر يبایعونه بين الركن و المقام، و معه عهد نبي الله و رايته و سلاحه و وزيره معه، فينادي المنادي بمكة باسمه و أمره من السماء حتى يسمعه أهل الأرض كلهم اسمه اسم نبي، ما أشكل عليكم فلم يشكل عليكم عهد نبي الله ﷺ و رايته و سلاحه و النفس الزكية من ولد الحسين، فإن أشكل عليكم هذا فلا يشكل عليكم الصوت من السماء باسمه و أمره و إياك و شذاذ من آل محمد، فإن لآل محمد و علي راية و غيرهم رايات، فالزم الأرض و لا تتبع منهم رجلا أبدا. حتى ترى رجلا من ولد الحسين، معه عهد نبي الله و رايته و سلاحه...»<sup>۱</sup> «سپس او و همراهانش که سيصد و اندی هستند و بين ركن و مقام با او بيعت کردند، از مکه خروج می‌کنند، در حالی که وصیت و پرچم و سلاح رسول خدا با اوست و وزيرش نیز همراهش است. پس منادی از آسمان به نام او و امر او ندا می‌دهد تا اینکه همه اهل زمین می‌شنوند. اسمش اسم پیامبری است. هر آنچه [در راه شناخت او] برای شما مشکل شود، وصیت و پرچم و سلاح رسول خدا بر شما مشکل نشود و نفس زکيه از فرزندان حسين. اگر اين بر شما مشکل شود، صدای آسمانی به اسم و امر او بر شما مشکل نخواهد بود. شما را بر حذر می‌دارم از شذاذ (فريب کاران) از آل محمد ﷺ که آل محمد ﷺ و علی ﷺ [تنها] یک پرچم دارند، در حالی که ديگران پرچم‌ها. پس در زمین ثابت باش و از هیچ‌یک از آنان پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسين ﷺ را ببینی که همراه او عهد پیامبر خدا ﷺ و پرچم و سلاحش است...»

نویسنده می‌خواهد از فقره «فإن أشكل عليكم هذا فلا يشكل عليكم الصوت من السماء باسمه و أمره» این‌گونه برداشت کند که ممکن است وصیت مورد خدشه و اشکال قرار بگیرد، پس نمی‌توان آن را به‌عنوان عاصم از گمراهی تلقی کرد و اگر یمانویون چنین ادعایی دارند، چیزی جز فريب افراد بی‌اطلاع نیست!

این در حالی است که این روایت هیچ منافاتی با عاصم بودن وصیت از گمراهی ندارد؛ اینکه روایت وصیت در شناخت مهدی باعث گمراهی نمی‌شود، منافاتی ندارد با اینکه برای اطمینان قلب عده‌ای که گمراه نشده‌اند از تأییدات دیگری همچون صدای آسمانی که همان رؤیا و مکاشفه است استفاده شود. در این روایت فرموده است که ممکن است وصیت رسول خدا ﷺ عده‌ای را گمراه کند و حتماً باید کنار نشانه‌های دیگری جمع شود؛ بلکه به صراحت و برخلاف برداشت جناب شهبازیان صحبت از این است که وصیت رسول خدا اشکالات و تردیدات را برطرف می‌سازد. در ادامه می‌گوید اگر این وصیت در کسانی باعث رفع شبهه کامل نشده باشد در ادامه می‌تواند به نشانه‌های دیگری که همراه قائم وجود دارد چنگ بزند؛ مانند ندای آسمانی که به نام وی زده می‌شود. این حرف دقیقاً همان چیزی است که یمانیون گفته‌اند و می‌گویند و سید احمد الحسن علیه السلام بارها بر آن تأکید کرده است که نصّ مستقیم خداوند - که تفسیر ندای آسمانی است - از طریق رؤیا به دست مردم می‌رسد و این نصّ و شهادت الهی همراه و قرین با نصّی است که از خلفای سابق ارائه می‌دهد. در نتیجه وصیت رسول خدا ﷺ همان نصّی است که برای انسان‌های عاقل و منصف کفایت می‌کند و اگر به هر دلیلی نتوانست خودش را با این وصیت راضی کند، می‌تواند از نشانه‌های دیگری همچون علم و پرچم و ندای آسمانی کمک بگیرد.

در این روایت چند نکته مهم به چشم می‌خورد؛ اولاً وقتی فهمیدیم نصوص موجود در کلام حجت‌های سابق همان دلیل اصلی اثبات مدعی صادق است، پس ناگزیر این وصیتی که در این روایت به آن اشاره شده است باید نصّ و بینه قائم باشد؛ به عبارت دیگر اینکه در کنار سلاح و پرچم پیامبر ﷺ که اشاره به علم و پرچم قائم دارد، وصیت و عهد پیامبر ﷺ به عنوان نصّ و بینه قائم مطرح می‌شود و در آن وصیت، ویژگی‌هایی هست که درباره نصّ قبلاً گفتیم؛ ثانیاً همان طور که یمانیون درباره نصّ ملکوتی و رؤیای صادقانه توضیحات فراوانی ارائه داده‌اند که این رؤیا به کمک نصّ مکتوب می‌آید و مردم در

حقانیت مدعی صادق رؤبای متواتر می‌بینند، در این روایت نیز به این رؤیا اشاره می‌شود که اگر کسی با وصیت و نص قائم باز دچار شبهه و حیرت باشد، در این صورت ندای آسمانی و رؤیاهای متواتری که مردم می‌بینند باید شبهه را رفع کند.

حال، همهٔ این نکات را کنار هم بگذار و بین که اهمیت وصیت پیامبر تا چه حد است و این وصیت از اثبات امیرالمؤمنین علیه السلام و تک تک ائمه علیهم السلام مورد استفاده و شهادت قرار می‌گرفته تا دربارهٔ قائم و زمان ظهورش. از طرفی پیامبر این وصیت خویش را موصوف به بازدارنده از گمراهی می‌کند. و از طرفی هیچ متن وصیتی از پیامبر در تمام کتب شیعه و سنی یافت نمی‌شود، مگر همین متن موجود در کتاب غیبت شیخ طوسی. از این جهت تمام این قرائن به ما کمک می‌کند که تنها نص موجود از وصیت پیامبر را انکار نکنیم و بدانیم این همان نص مدنظر است که نه تنها تعارضی با روایات ما ندارد، بلکه با اصول شناخته شده از داستان وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله هم خوانی دارد؛ مثلاً وصیت پیامبر موصوف بوده به اینکه تا روز قیامت باعث نجات و هدایت می‌شود؛ پس حتماً اشاره‌ای به جانشینان امام دوازدهم خواهد داشت. در این صورت امروزه ما با احتجاج و استناد سید احمدالحسن علیه السلام به تنها متن وصیت پیامبر مواجه شده‌ایم که متصف شده است به بازدارندگی از گمراهی و یقیناً این متن، نقش بسزایی در تعیین قائم در عصر ظهور دارد. حال آیا رواست بگوییم متنی که قرار بود اَمّت را از گمراهی نجات دهد امروز بازیچهٔ دست یک مدعی کذاب شده است؟ آیا رواست بگوییم متنی که قرار بود مهدی با آن همراه شود و خودش را با آن معرفی کند امروزه بازیچهٔ دست مدعی کذاب شده است؟

### سخن پایانی نویسنده

نویسنده دو نکته را در انتهای کتابش بیان می‌کند که به وضوح نشان می‌دهد وی در انتهای کلماتش به هرچیزی چنگ می‌زند تا تیرهای بیشتری را به سمت وصیت پیامبر و دعوت مبارک یمانی پرت کرده باشد. او در نکتهٔ اول حرف عجیبی بر زبان می‌راند که نشان می‌دهد سخن یمانین در باب ارائهٔ نصّ توسط مدعی صادق را نفهمیده است و



اینکه چگونه وصیتِ عاصم از گمراهی پیامبر ﷺ در آخرالزمان به ما کمک می‌کند تا مدعی حق را تشخیص دهیم و چرا در روایت تفسیر عیاشی سه بار تکرار شده که همراه قائم، وصیت پیامبر است و او با چنین عهدی از رسول خدا شناخته می‌شود.

او می‌گوید چون وصیت باید به امر نیک و معروف و شناخته‌شدهٔ عقلی صورت گیرد، پس یقیناً پیامبر به شخصی بی‌سواد و دروغ‌گو وصیت نمی‌کند و از آنجا که احمدالحسن این‌گونه است، پس مصداق مهدی اول در وصیت نیست! البته او برای اثبات بی‌سوادی و دروغ‌گویی سید احمدالحسن علیه السلام، مخاطبین و محققین را به کتب دیگری ارجاع می‌دهد که به‌زعم خودش توانسته در آن کتب اثبات کند احمدالحسن سخنان متعارضی دارد یا اینکه روایات را تقطیع می‌کند. البته یمانیون پاسخ توهمات وی در کتب دیگر را بارها داده‌اند و جهل و نادانی ایشان نسبت به مسائل را بر همگان تبیین کرده‌اند. همچنین، اینکه سید احمدالحسن علیه السلام انسان عالم و باسوادی است بر بسیاری از مخالفین هم مخفی نمانده است.

اما جناب شهبازیان در باب ارائه نصّ و وصیت باید در نظر داشته باشد که این نصّ و وصیت است که ما را به سمت مصداق حقیقی حجت الهی راهنمایی می‌کند و زمانی که این نصّ، به‌تبع عاصم‌بودنش ما را از مدعی حقیقی آگاه کرد، باید با او همانند دیگر حجت‌های الهی رفتار کنیم، نه اینکه به این نکته توجه نداشته باشیم و گمان کنیم خودمان با عقلی مسبوق به بدعت‌ها و جهل‌ها می‌توانیم تعارضاتی را به حجت خدا نسبت دهیم و بعد بگوییم به‌زعم من این شخص نادان و بی‌سواد و دروغ‌گوست، پس حجت‌های گذشته به او وصیت نمی‌کنند! یادمان نرود که همین نادانی‌ها و بی‌سوادی‌ها و دروغ‌گوبودن‌ها را به انبیای الهی نیز نسبت می‌دادند و از این طریق توجهی به نصّ و بیّنات ارائه‌شده نمی‌کردند:

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادْيِ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْتَظِمُكُمْ كَاذِبِينَ﴾<sup>۱</sup> (اشراف کافر قومش [در پاسخ او] گفتند: «ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم! و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند، جز گروهی اراذل ساده‌لوح، مشاهده نمی‌کنیم؛ و برای شما فضیلتی نسبت به خود نمی‌بینیم؛ بلکه شما را دروغ‌گو تصور می‌کنیم).

در انتها مجدداً به کلام عده‌ای از علما چنگ می‌زند و بیان می‌کند که همین اشکالات متعددی که بر حدیث وصیت گرفته است باعث شده آن علما این حدیث را شاذ و نادر بنامند. ما چون قبلاً نظر علما و بحثی را که پیرامون آن شده است، مفصلاً بیان و بررسی کردیم از تکرار آن پرهیز می‌کنیم؛ اما دو نکته را کوتاه عرض می‌کنم که اولاً آنچه باعث شد تا عده‌ای روایات مهدیین را شاذ بدانند اصل تعارض ظاهری است که با روایات رجعت یا دولت انتهایی قائم برقرار است، نه آنچه از اشکالاتی که جناب شهبازیان به‌زعم خویش بر حدیث وصیت وارد دانسته است؛ ثانیاً شاذدانستن عده‌ای از علما صرفاً نظر شخصی خودشان است و این ضرری به حقیقتی که امروز ثابت شده است نمی‌رساند. این در حالی است که عده‌ای از علما و بزرگان به‌صراحت امر مهدیین را بر روایات رجعت ترجیح داده‌اند که قبلاً امرش گذشت.

## سخن پایانی

برای رسیدن به حقیقت و درک حقانیت دعوت مبارک یمانی لازم است مردم با ذهنی سالم و بدون تشویش نسبت به امر مدعیان دروغین، در این باره تحقیق کنند. کسانی که به‌زعم خودشان برای دفاع از خداوند و دینش با این روش به مخالفت با دعوت یمانی می‌پردازند و با ترساندن مردم از مدعیان دروغین، ذهنشان را از سلامتی که لازمه بحث و

دقت است خارج می‌کنند، لطمه بزرگی به مؤمنین می‌زنند. حداقل مفسده و ضرر این روش این است که همین روال را با مدعی صادق نیز در پیش خواهند گرفت. به بیان دیگر اینکه اگر امروز سعی کنیم و مردم را نیز به این روش عادت بدهیم که در مقابله با دعوت مدعیان، در وهله اول حالت فرار به خود بگیرند، همین امر و تاکتیک را در مواجهه با مدعی صادق نیز مرتکب خواهند شد و مهدی موعود نیز به سبب همین روش غریب مانده و انکار خواهد شد. در روایات نیز به این مسئله اشاره شده است:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ لَوْ خَرَجَ الْقَائِمُ لَقَدْ أَنْكَرَهُ النَّاسُ يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ شَابًا مُؤَفِّقًا فَلَا يَلْبُثُ عَلَيْهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ فِي الذَّرِّ الْأَوَّلِ.»<sup>۱</sup> ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «چون قائم ظهور کند، مردم او را انکار می‌کنند؛ زیرا او به صورت جوان موفقی به سوی مردم برمی‌گردد و جز کسانی که خداوند در عالم ذر از آنان پیمان گرفته کسی بر اعتقادش به او باقی نمی‌ماند.»

در روایت دیگری چنین وارد شده است:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ كَامِلٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ قَائِمَنَا إِذَا قَامَ دَعَا النَّاسَ إِلَى أَمْرِ جَدِيدٍ كَمَا دَعَا إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَ سَبَّعُوهُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ فَطَوَّبِي لِلْغُرَبَاءِ.»<sup>۲</sup> ابوبصیر از کامل از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: «قائم ما چون قیام کند مردم را به امر جدیدی دعوت خواهد نمود؛ همان گونه که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوت فرمود، و اسلام غریبانه آغاز شد و غریبانه نیز بازمی‌گردد و خوشا به حال غریبان.»

یک پای ثابت این انکار و این غربت و تنهایی قائم علیه السلام، شیعیان و منتظران آن حضرت هستند و این از سادگی و خودبرتربینی جاهلانۀ ماست. اگر بخواهیم خودمان را از

۱. غیبت طوسی، ص ۴۲۰.

۲. غیبت نعمانی، ص ۳۲۱.

امتحان ایمان به حضرت در زمان ظهورش معاف بداریم یا اینکه خود را از قبل پیروز بدانیم:

«عَنْ أَبِي الْجَارُودِ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، قَالَ: سَأَلْتُهُ، مَتَى يَقُومُ قَائِمُكُمْ؟ قَالَ: يَا أَبَا الْجَارُودِ، لَا تُدْرِكُونَ. فَقُلْتُ: أَهْلَ زَمَانِهِ؟ فَقَالَ: وَ لَنْ تُدْرِكَ أَهْلَ زَمَانِهِ، يَقُومُ قَائِمُنَا بِالْحَقِّ بَعْدَ إِيَّاسِ مِنَ الشَّيْعَةِ، يَدْعُو النَّاسَ ثَلَاثًا فَلَا يُجِيبُهُ أَحَدٌ.»<sup>۱</sup> ابی جارود از امام باقر علیه السلام پرسید قائم شما کی قیام می‌کند؟ فرمود: «ای ابی جارود، تو [او و زمان قیامش را] درک نمی‌کنی.»  
گفتم: مردم زمانش [را نیز درک نمی‌کنم]؟ فرمود: «مردم زمانش را نیز درک نمی‌کنی. قائم ما به حق قیام می‌کند بعد از اینکه از شیعه مایوس می‌شود. مردم را سه بار دعوت می‌کند اما کسی جوابش را نمی‌دهد.»

شاید کسانی که امروزه خود را شیعه و در راه حق، و منتظر آن حضرت می‌دانند، این‌گونه روایات را حمل بر وجوه دیگری کنند و در دلالت روایات بر نکته مذکور شک و شبهه ایجاد کنند؛ اما برای پذیرش این روایت و امثال آن - که کم هم نیستند - نه نیازی به بررسی سندی حدیث داریم و نه دقت در متن و مته‌به‌خشخاش گذاشتنش. آنچه از قرآن و روایات متعدد و عقل نشئت گرفته از معارف اهل بیت به دست می‌آید، این است که همه مردم در سنت غیرقابل تغییر الهی مبنی بر امتحان و آزمایش بندگان، شرکت دارند و از این میان، امتحان شیعیان و مدعیان انتظار بسی سخت‌تر خواهد بود. کسانی که در امتحان حجج گذشته مردود شدند امروزه کمتر مورد توجه هستند. آن‌ها امروزه نیازی به امتحان آنچنانی ندارند، زیرا رشدی نداشته‌اند؛ اما شیعیان و قائلین به دوازده امام و قائلین به غیبت امام و ظهور ایشان باید در معرض امتحان جدیدی قرار بگیرند تا از بین آن‌ها، آن‌که عیارش کمتر و ناخالص است جدا شود:

﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَبْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾<sup>۱</sup> (آیا مردم گمان کردند همین که بگویند «ایمان آوردیم» به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟! ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم [و این‌ها را نیز امتحان می‌کنیم]. باید علم خدا درباره کسانی که راست می‌گویند و کسانی که دروغ می‌گویند تحقق یابد).

کسی که اندک توفقی در کتب روایات مهدوی کرده باشد، خوب می‌داند که مسئله امتحان و غربال و تمییز مخصوصاً بین شیعیان و اصحاب ائمه (علیهم‌السلام) جزو مسائل تأکیدی اهل بیت (علیهم‌السلام) بوده است و در این باب روایات عجیبی از آن بزرگواران به ما رسیده است:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ لَتَمَّحَّصَنَّ يَا شَيْعَةَ آلِ مُحَمَّدٍ تَمَّحِصَ الْكُحْلُ فِي الْعَيْنِ وَإِنَّ صَاحِبَ الْعَيْنِ يَدْرِي مَتَى يَقَعُ الْكُحْلُ فِي عَيْنِهِ وَ لَا يَعْلَمُ مَتَى يَخْرُجُ مِنْهَا.»<sup>۲</sup> از امام باقر (علیه‌السلام) رسیده است که فرمود: «ای شیعیان آل محمد، تماماً تمحیص و جداسازی می‌شوید؛ به گونه‌ی تمحیص سرمه در چشم؛ همانا کسی که سرمه بر چشم می‌مالد می‌داند چه زمانی سرمه بر چشم ریخته شد، اما نمی‌داند چه زمانی از چشم خارج می‌شود.»

یعنی زمانی که از سرمه استفاده می‌کنیم متوجه نمی‌شویم که چه زمانی طول می‌کشد تا از چشم پاک شود؛ چون سرمه در چشم می‌ماند و در روزهای متوالی، کم‌کم و اندک‌اندک از چشم پاک می‌شود؛ به گونه‌ای که متوجه تغییر نخواهیم شد و این‌گونه جداسازی و تمییزی بین شیعیان محقق خواهد شد که تعداد اندکی در دایره ولایت حضرت باقی خواهند ماند؛ اما این جداشدگان و غربال‌شدگان گمان می‌کنند همچنان در راه مستقیم هستند:

۱. عنکبوت، ۲ و ۳.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۰۶.

«عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَلَالٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا تَأْتِي أَبِي عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ السِّنِينَ مَا قَدْ تَرَى أُمُوتٌ وَ لَا تُخَيِّرُنِي بِشَيْءٍ فَقَالَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ أَنْتَ تَعَجَّلُ فَقُلْتُ إِي وَ اللَّهُ أَعْجَلُ وَ مَا لِي لَا أَعْجَلُ وَ قَدْ كَبُرَ سِنِّي وَ بَلَغْتُ أَنَا مِنَ السَّنِّ مَا قَدْ تَرَى فَقَالَ أَمَا وَ اللَّهُ يَا أَبَا إِسْحَاقَ مَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَ تُمَحَّصُوا وَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَقْلُ ثُمَّ صَعَرَ كَفَّهُ.»<sup>۱</sup> ابراهیم بن هلال گوید: به ابی الحسن امام رضا علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم، پدرم بر اعتقاد به این امر (ظهور قائم و منجی) از دنیا رفت و من نیز به سنّ و سالی رسیده‌ام که می‌بینی. من می‌میرم و تو خبری به من نمی‌دهی؟ فرمود: «ای اباسحاق تو نیز شتاب می‌کنی؟» عرض کردم: بلی، به خدا قسم شتاب می‌کنم و چرا نباید شتاب کنم در حالی که (سنّ من بالا رفته و) من از سنّ و سال بدان پایه رسیده‌ام که خود می‌بینی. فرمود: «ای اباسحاق، آن امر واقع نخواهد شد تا اینکه از یکدیگر بازشناخته و پاک‌سازی شوید؛ تا اینکه باقی نماند از شما جز تعدادی بسیار کم. [سپس کف دست خود را (به‌نشانه زبرورو شدن) برگرداند.]»

در این روایت نیز امام رضا علیه السلام خطابش را درباره تمییز و غربال متوجه اصحاب امامیه خود می‌کند؛ یعنی همین شما از اصحاب ما که منتظر ظهور قائم ما اهل بیت هستید، باید چنان پاک‌سازی شوید و در معرض فتنه و امتحان قرار بگیرید که شیعیان واقعی مشخص شوند، و ظهور این امر را حواله به این امتحان و فتنه می‌کنند؛ پس امروزه این ما شیعیان هستیم که باید در بوتۀ این امتحان قرار بگیریم تا امر محقق شود.

با همه این اوصاف و سفارشات که اهل بیت علیهم السلام کرده‌اند، سزاوار نیست که با ترس از وجود مدعیان دروغین و بدون بررسی علمی به راحتی از کنار این مسئله و مسائل این چنینی گذر کرد. وجود شبهه یا شبهات یا اشکالات ظاهری امری طبیعی در ظهور

منجی و قائم علیه السلام است؛ اما آنچه باید بدان توجه کرد این است که آیا این شبهات بی پاسخ مانده‌اند؟ آیا اصلاً این شبهات به درستی طرح شده‌اند؟ آیا طبق معارف اهل بیت علیهم السلام درباره راه شناخت حجت‌های الهی، مخصوصاً قائم علیه السلام پیش رفته‌ایم؟ یا اینکه طبق هواهای نفسانی و راه من‌درآوردی با این دعوت مقابله کرده‌ایم؟

نکته‌ای که باید بدان توجه عمیق داشت این است که نباید انتظار داشته باشیم مسئله معرفی و شناخت حجت‌های الهی کاملاً شفاف و بی‌شبهه باشد. مردم تصور می‌کنند همه امتحان‌ها و خوبی‌ها و بدی‌ها در پس این ماجراست؛ به گونه‌ای که انتظار دارند در مواجهه با حجت‌های الهی دچار هیچ‌گونه رنج و زحمتی نشوند و هرچه هست در اطاعت یا عدم اطاعت از فرامین ایشان پس از ایمان است؛ این تصور غلطی است؛ اصل همه امتحان‌ها در این دنیا، ایمان به حجت‌های الهی است. لازمه امتحان در این باره، این است که راهی برای انکار و رد مدعی صادق باقی بماند و این یعنی شبهه‌ناک بودن امر دعوت انبیای الهی. البته در این میان مشخص می‌شود که راه حقیقی برای شناخت به‌طوری که حجت تمام شود چیست و تفاوت اساسی بین مدعی صادق و کذاب کدام است.

در انتها از خداوند متعال خواستارم این نوشته را از من بپذیرد و آن را وسیله‌ای برای هدایت عده‌ای از مؤمنین قرار دهد و تمامی محققان را به پرچم هدایت یمانی راهنمایی کند. والسلام علی من اتبع الهدی